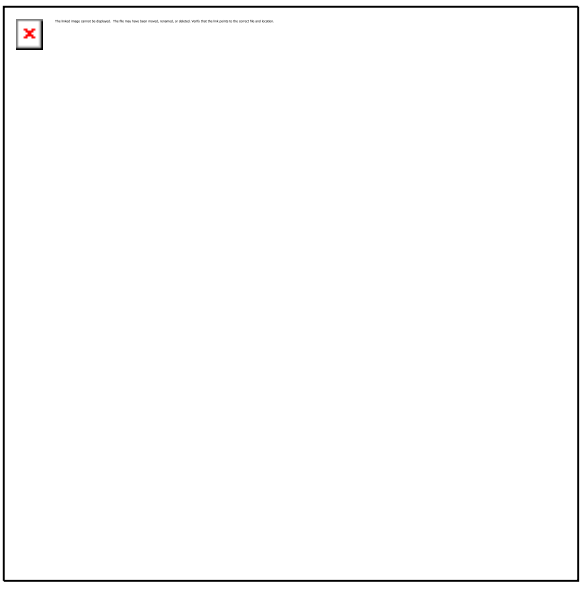
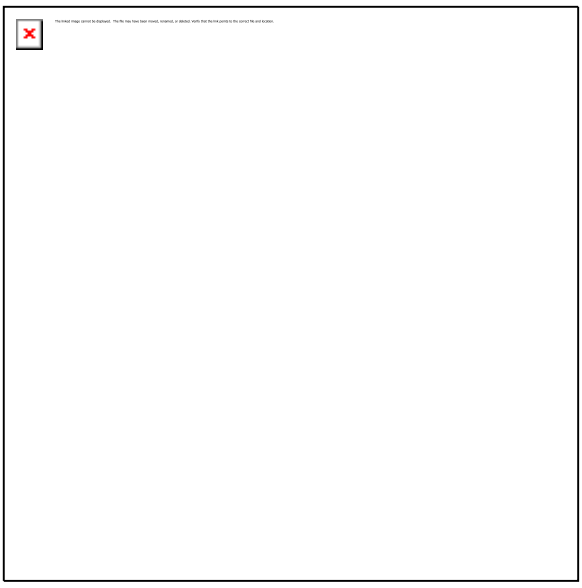
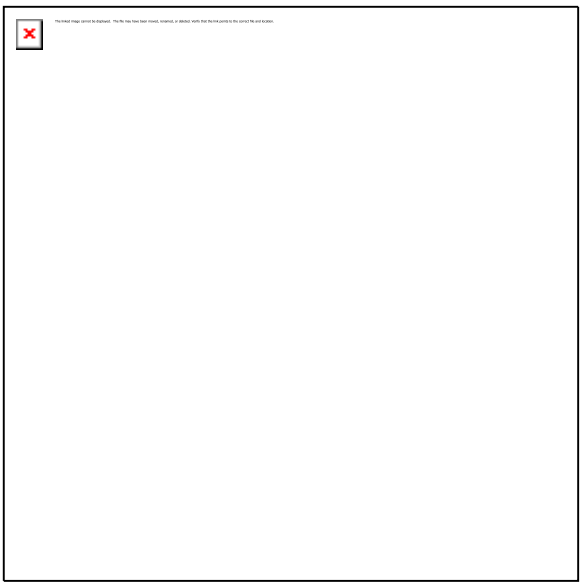

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مقدمه

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

سپاس و حمد بی اندازه و قیاس از ویژگیهای حضرت ربّ ودود ذوالجلال والاکرام، خدای منّان است که بشر را بعد از آفرینش و هدایت تکوینیه به خلعت حرکت بسوی کمال به هدایت تشریعیه راهنمائی و مخلّع فرمود؛ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[1]

و پاکترین درود و تحیت و اکرام بر پیامبران و

---

[1] صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

برگزیدگان راه خدا و طریق هدایت بسوی معارف حقّه او باد، که با ارشاد خود بشر را از ظلمتکده جهل به وادی ایمن انوار علم و دانش الهیه رهبری نمودند، و از جمود و رکود به مقام سعه اطلاق و گشایش حقائق و واقعیات به پرواز درآوردند.

خاصّه خاتم پیمبران حضرت سید المرسلین محمّد بن عبد اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و جانشینان او حضرت سید الوصیین، أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و یازده فرزند امجد او که یکی پس از دیگری عالم را به نور وجود خود منوّر، و با تحمّل أعباء خلافت و امانت الهی کاروان بشریت را به میقات خدا و لقاء او رهنمون شدند، و صدای پر طنین جرس قافله را به گوش جهانیان رساندند

در دلهای مردم از نفحات قدسیه، نور و سرور و حبور وارد کرده، و آن دلها را به مقام عزّ خدا پیوستند. و راه عبور از عقبات مخوفه و کریوه‌های مهوله نفس را به راستی و درستی نشان داده، به مراحل و منازل واقعه در طیّ طریق آشنا نمودند. و انسان را به آخرین منزل خود که مقام مقرَّبین و صدّیقین و مخلَصین است به حرم امن و امان حضرت پروردگار جمیل و جلیل رهبری کردند؛ فَلِلّهِ دَرُّهُم و علَیه أجرُهم و سلامُه علَیهم أجمَعین.

از آنجائی که توفیق الهی شامل حال این بنده ناچیز شد، تا در روزهای ماه مبارک رمضان از سنه ۱۳۹٦ و در شب‌های این ماه از سنه ۱۳۹۹ هجریه قمریه با بسیاری از برادران ایمانی و اخلّاء روحانی بحث معاد که از جمله شریف‌ترین و زیباترین بحث‌های اعتقادی است مرتّباً و مسلسلًا بازگو شود؛ خداوند رحمن و رحیم را سپاسگزارم که با تأییدات بی نهایت و تسدیدات بی دریغ خود باز بذل مرحمت و عنایت نمود تا مذاکرات را به رشته تحریر آورده و به صورت مجالسی تدوین شود، و بالنّتیجه

برای خود حقیر و برادران ایمانی عزیز و ارجمند موجب یادآوری گردد.

این مجالس که در حدود شصت و اندی خواهد بود، کیفیت سیر و حرکت انسان را در دنیا و عالم غرور و اعتبار، و نحوه تبدّل نشأه غرور را به عالم حقائق و واقعیات، و ارتحال او را بسوی خدا و غایة الغایات نشان می‌دهد؛ و در ابحاثی مرتّباً از عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عالم، و کیفیت خلقت فرشتگان و

وظائف آنها، و نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت، و عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ بحث می‌نماید.

از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادلّه عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیه به نحو أوفی و اوفر آمده، و از ذکر اخلاقیات و مواعظ نیز در حدود امکان کوتاهی نشده است.

این مباحث در حدود ده مجلّد خواهد شد که قسمت «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام را تشکیل می‌دهد.

این دوره در سلسله عقائد شامل سه دوره «الله‌شناسی» و «امام‌شناسی» و «معادشناسی» است؛ و در قسمت احکام و مسائل شامل بحث‌هائی در پیرامون قرآن کریم و مسجد و دعا و نماز و روزه و اخلاق و برخی از مسائل دیگر است که به حول و قوّه الهی امید است به تدریج مورد استفاده عموم قرار گیرد.

وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.[1]

رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ.[2]

و هُوَ المُستَعانُ و علَيهِ التُّكْلانُ

سید محمّد حسین حسینی طهرانی

---

[1] ذیل آیه ۸۸، از سوره ۱۱: هود

[2] ذیل آیه ٤، از سوره ٦٠: الممتحنة

مجلس اوّل: حقائق و اعتباریات

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلوةُ و السَّلامُ

عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ* وَ طُورِ سِينِينَ* وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ* لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ* فَما يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ* أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ. خداوند

[1] مطالب گفته شده در روز اوّل ماه مبارک رمضان ١٣٩٦.

در این سوره که نود و پنجمین سوره از قرآن کریم است سوگند یاد می‌کند به انجیر و زیتون که مراد[1] همان دو میوه معروف است، یا به دو درخت آنها، یا به کوه تین که شهر دمشق در دامنه آن

واقع شده و کوه زیتون که شهر بیت المَقْدِس در دامنه آن است و محلّ پیدایش انبیاء و مرسلین می‌باشد؛ و سوگند یاد می‌کند به طور سینا که محلّ مناجات حضرت موسی کلیم الله علَی نبینا و آله و علیه السّلام بوده است، و به شهر مکّه مکرّمه که شهر امن و امان بوده و خداوند آن را مأمن قرار داده است

که: انسان را در بهترین

افضلیت انسان بر ملائکه (ت)

...

[2]...

---

[1] تفسیر «المیزان» ج ۲۰، ص ٤٥٤

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عَلَیْهما السَّلامُ فَقُلْتُ: الْمَلئِکةُ أفْضَلُ أمْ بَنو ءادَمَ؟ فَقالَ: قالَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلیٌّ ابْنُ أبی طالِب عَلَیْهِ السَّلامُ: إنَّ الله عَزّ وَ جَلَّ رکبَ فی الْمَلئِکةِ عَقْلًا بلا شَهْوَةٍ وَ رکبَ فی الْبَهائِمِ شَهْوَةً بلا عَقْلٍ وَ رکبَ فی بَنی ءادَمَ کلَیْهما؛ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَیْرٌ مِنَ الْمَلئِکةِ وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهائِم.﴾ (باب ٦: العلّة الّتی من أجْلها صار فی النّاس مَن هو خَیرٌ مِن الملائکةِ و صارَ فِیهم مَن هُوَ شَرٌّ مِن البَهآئِم، ص ٤*) و مورّخ امین مسعودی در «مروج الذّهب» ج ۱، طبع مطبعة السّعادة (۱۳٦۷

هجريّه) در ص ۳۳ در ضمن روايت بسيار نغز و جالبى كه از أمير المؤمنين عليه السّلام روايت كرده است آورده است كه:﴿ فَلَمّا خَلَقَ اللهُ ءادَمَ أبانَ فَضْلَهُ لِلْمَلائِكةِ وَ أراهُمْ ما خَصَّهُ بِهِ مِنْ سابِقِ الْعِلْمِ مِنْ حَيْثُ عَرَّفَهُ عِنْدَ اسْتِنْبائِهِ إيّاهُ أسْماءَ الاشْياء. فَجَعَلَ اللهُ ءادَمَ مِحْرابًا وَ كَعْبَةً وَ بابًا وَ قِبْلَةً أسْجَدَ إلَيْها الأبْرارَ وَ الرّوحانيّينَ الانْوار﴾. و از تعبير آن حضرت به اينكه آدم را مسجد ابرار و روحانيّون انوار نمود مى‌توان افضليّت او را بر فرشتگان بدست آورد.

و عالم جليل و محدّث خبير سيّد هاشم بحرانى در تفسير «برهان»

در سوره ۳۸: ص، ذيل آيه مباركه ۷۵:﴿ قالَ يا إبْلِيسُ ما مَنَعَک أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ﴾، از ابن بابويه از عبد الله بن محمّد بن عبد الوهّاب از أبى الحسن محمّد بن أحمد القواريرى از أبى الحسن محمّد بن عماد از إسمعيل بن ثويه از زياد بن عبد الله البكائى از سليمان أعمش از أبو سعيد خُدْرى روايت كرده كه قال: كنّا جُلوساً عِنْدَ رَسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءالِهِ إذْ أقبَلَ إلَيْهِ رَجُلٌ فَقالَ: يا رَسولَ الله! أخْبِرْنى عَنْ قَوْل الله عَزّ وَ جَلَّ لإبْليسَ﴿ أَسْتَكبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ﴾؛ مَن هُمْ يا رَسولَ الله الَّذينَ هُمْ أعْلَى مِنَ الْمَلئِكةِ؟

فَقالَ رَسولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءالِهِ: أنا وَ عَلىٌّ وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ؛ كنّا فى سُرادِقِ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ الله فَسَبَّحَتِ الْمَلئِكةُ بِتَسْبِيحِنا، قَبْلَ أنْ خَلَقَ اللهُ ءادَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِأَلْفَىْ عامٍ. فَلَمّا خَلَقَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ ءادَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ أمَرَ الْمَلئِكةَ ﴿ أن يَسْجُدوا لَهُ، وَ لَمْ يُؤْمَروا بِالسُّجودِ إلّا لِاجْلِنا. فَسَجَدَتِ الْمَلئِكةُ كلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إلَّا إبْلِيسَ أبى أنْ يَسْجُدَ، فَقالَ اللهُ تَبارَک وَ تَعالَى:﴿﴾ يا إبْلِيسُ ما مَنَعَک أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ﴾؟﴿ قالَ: مِنْ هَؤُلاءِ الْخَمْسَةِ الْمَكتوبِ أسْماؤُهُمْ فى سُرادِقِ

الْعَرْشِ؛ فَنَحْنُ بابُ اللهِ الَّذی یُؤْتَی مِنْهُ؛ بِنَا یَهْتَدی الْمُهْتَدونَ، فَمَنْ أحَبَّنا أحَبَّهُ اللهُ وَ أسکنَهُ جَنَّتَهُ، وَ مَنْ أبْغَضَنا أبْغَضَهُ اللهُ وَ أسْکنَهُ نارَهُ، وَ لا یُحِبُّنا إلّا مَن طابَ مَوْلِدُهُ.﴾

*- و این حدیث را نیز در «وسائل الشّیعة» طبع حروفی، ج ۱۱، ص ١٦٤، از «علل الشّرائع» حکایت نموده است. و ایضاً شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» طبع مکتبه اندلس- بیروت، ص ۱۷۲ از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده است. و «مثنوی» آن را بصورت شعر آورده است:

در حدیث آمد که خلّاق مجید ** خلق عالم را سه گونه آفرید

یک گُرُه را جمله عقل و علم و جود ** آن فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوی ** نور مطلق زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی ** همچو حیوان از علف در فربهی

او نبیند جز که اصطبل و علف ** از شقاوت غافل است و از شرف

وان سوم هست آدمیزاد و بشر ** از فرشته نیمی و نیمش ز خر

قوام وجودی و ماهُوِی و عالی‌ترین طینت و سرشت و نیکوترین بنیاد و سازمان آفریدیم، و سپس او را به پائین‌ترین درجه و منزله فرود آوردیم؛ مگر آن کسانی که ایمان به خدا آورده و به کردار شایسته مشغول شوند، که برای آنها البتّه مزد و ثواب مستمرّ و همیشگی خواهد بود.

نیم خر خود مایل سِفلی بود ** نیم دیگر مایل عِلوی بود

تا کدامین غالب آید در نبرد ** زین دوگانه تا کدامین بُرد نَرد

(«مثنوی» طبع میرخانی، ص ۳۶۱)

پس بنابراین روز جزا حقّ است و قابل تکذیب نیست، زیرا که بر اساس اختلاف حالات و درجات مردم، خداوند حاکم به حقّ که حکمش استوار و قائم به اصول متینه است بین آنها در روز بازپسین حکم خواهد فرمود.

به خواست خداوند متعال چنانچه توفیقات حضرتش شامل شود، در نظر آمد که یک دوره بحث معاد که متّخذ از آیات شریفه قرآن و أخبار ائمّه أهل البیت علیهم السّلام باشد بیان شود، و از خصوصیاتی که انسان در حال سکرات مرگ پیدا می‌کند و کیفیت عالم برزخ و انتقال از آن به قیامت کبری و اجتماع خلائق در حشر و نشر و سؤال و میزان و عرض و صراط و شفاعت و أعراف و کوثر و بهشت و دوزخ، بقدر وسع و گنجایش به ترتیب مفصّلًا ذکر شود.

در سوره مبارکه و التّین که در مطلع گفتار قرائت شد، خداوند موقعیت انسان را از عالم بالا به عالم طبع و مادّه و حیات دنیا و منطق احساس بیان می‌فرماید که: ما او را در بهترین سرشت و قوام آفریدیم و سپس او را به پائین‌ترین مرتبه از حدود و

قیود و گرفتاری در ظلمات عالم حسّ و دور بودن از عالم انس و جمعیت و معرفت نزول دادیم، تا خود به پای خود برگردد و با اختیار و اراده به اعلا درجات برسد، و بر ذروه عالی از مدارج و معارج مقام انسانیت نائل آید؛ در این صورت در نزد خدای خود مقیم بوده و به اجر و پاداش غیر مقطوع خواهد رسید.

مقام انسان در میان موجودات

در میان تمام موجودات از جماد و نبات و حیوان، انسان دارای

یک شرافت و دارای یک خاصّه‌ای است که او را از بقیه متمایز نموده و در صفّ خاصّی قرار داده است؛ و آن همان قوای عاقله و ادراک کلّیات و امکان عروج و صعود به عوالم اعلا و مجرّدات از نفوس قدسیه عقلانیه است.

گرچه علوم تجربی هنوز نتوانسته است برای جمیع موجودات حتّی نباتات و جمادات، اثبات شعور و قدرت بنماید ولی در فلسفه کلّیه الهیه به مرحله ثبوت و برهان رسیده است که هر موجودی که بر آن نام موجود بتوان گذاشت حتّی یک پر کاه و یک ذرّه نامرئی، همه از نعمت حیات و علم و قدرت بهرمندند و «وجود» ملازم با این سه خاصیت است؛ غایة الامر هر موجودی به حسب گنجایش ظرف وجودی خود دارای همان درجه از حیات و علم و قدرت است؛ موجودات مادّیه بقدر گنجایش خود، نباتات و حیوانات بقدر توسعه ظروف وجودی آنها، انسان و ملائکه نیز بحسب قابلیت خود دارای این خواصّ می‌باشند.

انسان در میان همه موجودات دارای قوای

متضادّه و غرائز مختلفه و در گیر و قوسِ کشمکش امیال نفسانیه و شهوات از طرفی و قوای عاقله و مجرّده از سوی دیگر است.

دائره فعّالیت حیوانات محدود، و اختیار و اراده و شعور آنها محدود است. و برای جلب منافع و دفع مضارّ خود بحرکت در می‌آیند؛ پرندگان در فضا به پرواز آمده، و حیوانات بحری در دریا برای طعمه و صید حرکت می‌کنند، و وحوش و جانوران برّی جز

تمتّع حسّ و تولید مثل و إعمال غرائز محدود و بسیط خود قدمی فراتر نمی‌نهند.

آنها غیر از یک طریق مشی محدود هیچ آرزو و هدفی ندارند، لذا اجتماع آنها بسیط و محدود است.

ولی برای انسان این زندگی به صورت دیگر درآمده است. ورود اعتباریات در صحنه زندگی انسان پیوسته دائره فعّالیت‌های او را در زوایای مختلفه زندگی توسعه داده است.

کارهای حقیقی انسان توأم با یک سلسله امور اعتباریه گشته و امور مصلحتی برای حفظ آبرو و رسیدن به امیال نفسانی و شئون موهومه زندگی و ریاست و مرؤوسیت و مالکیت و مملوکیت و حبّ جاه و حسّ تفاخر و حبّ تکاثر، موجب شده بنی آدم دست به یک سلسله فعّالیت‌های دامنه دار و وسیعی بزنند.

گرایش تند و شدید به این امور اعتباری، طبعاً انسان را از عالم معنی و حقیقت دور می‌کند و آن‌طور که باید و شاید نمی‌گذارد به مقصودش برسد.

مثلًا شخصی که برای ادامه زندگی خود احتیاج به غذا دارد، اصل غذا که متکفّل امر حیاتی اوست بسیار ساده و راحت بدست می‌رسد، ولی مشکلاتی عجیب و غریب از امور اعتباریه او را احاطه می‌کند؛ می‌گوید چه غذائی انتخاب کنم که آبرویم نرود؛ رفیقم مرا در آن حال ببیند از من انتقاد نکند، یا میهمانی که به منزل می‌آید از من خرده نگیرد. اینها یک رشته امور اعتباریه است که با آن امر حقیقی

ممزوج شده و بالنّتیجه عمل، شامل هر دو گونه از دست یابی به واقع و لحاظ امر اعتباری می‌گردد.

و چه بسا هست که کثرت توارد و تزاحم امور اعتباری به حدّی است که آن امر واقع را بکلّی از بین می‌برد و در کام خود هلاک می‌کند.

تمام اموری که در دنیا برای انسان پیش می‌آید یا انسان بدانها دست می‌زند از قبیل خرید و فروش، صلح، هبه، وکالت، اجاره، مزارعه، مساقاة، مضاربه، نکاح، طلاق؛ بر اساس اعتباراتی شدید متورّم می‌گردد به‌طوری‌که چه بسا انسان برای حفظ آنها خود را در کام مرگ می‌کشاند، و آن تورّم‌های اعتباری و مصلحت اندیشی‌های موهوم را با جان عزیز خود معاوضه و مبادله نموده و در شطرنج روزگار به رایگان می‌بازد.

پست‌ترین عوالم، حکومت منطق حسّ است

این عالم اعتبارات، اسفلُ السّافلین است، یعنی پست‌ترین عوالم از سرحدّ حقیقت و متن واقع. چون انسانی که در مسیر تکاملی خود باید صد در صد وجودش را با حقائق تطبیق دهد، و در سیر بهره

یابی از موادّ حقیقیه عالم و وصول به واقعیات در نردبان صعود به ترقّیات روز افزون نائل گردد؛ کارش در انحطاط به جائی می‌رسد که تمام عمر خود و سرمایه وجودی خود را از عقل و علم و حیات و قدرت، صرف گفتگوی داستانهای خیالی و افسانه‌ای زید و عَمرو می‌کند و برای آبرو به یک سلسله آرزوهای دراز که معلوم نیست به آنها می‌رسد یا نمی‌رسد، دلبستگی پیدا می‌کند.

و برای وصول و کامیابی به آن منویات و آرزوهای خیالیه دست

به فعّالیت‌های تند می‌زند، و بالنّتیجه میوه عمرش نارسیده و با دست تهی و از ثمرات حیات بهرمند نگشته از دنیا می‌رود، و با حال انکسار و فتور بدین عمر گذشته می‌نگرد، حسرت و ندامت سراپای او را فرا می‌گیرد؛ چون در مقابل عمر ضایع شده و طومار درهم پیچیده و بانگ رحیل چه می‌توان کرد!؟

دین تنظیم کننده روابط میان امور حقیقی و اعتباری است

دین از طرف پروردگار آمده است تا سلسله اعتباریات انسان را در حدودی که برای انسان منفعت دارد و مانع از ترقّی و تکامل او نمی‌گردد مشخّص و معین کند. بسیاری از آنها را که به درد او نمی‌خورد بلکه او را به جهنّم می‌کشد از دست او بگیرد و یک رشته دستوراتی که انسان را به عالم هستی و حیات می‌رساند به او تعلیم کند.

کسانی که طبق این دستورات عمل می‌کنند ثمره وجودی آنها به مرحله کمال خود می‌رسد و از استعدادات و قوائی که به آنها داده شده است حدّاکثر استفاده نموده قوای هستی خود را به فعلیت

می‌رسانند. در این صورت هنگام مرگ بشّاش و خندان بوده (چون از مراحل ابتدائیه تکامل گذشته و به سِرّ عالم رسیده‌اند) حقائق بر آنها منکشف گشته و با خدای خود ربط پیدا نموده و وجود جزئی خود را به کلّیت این عالم مربوط و در علم و حیات و قدرت کلّیه مُنغمر و فانی شده‌اند. و هیچ حال منتظره‌ای برای آنها باقی نمانده و از مردن هراس ندارند بلکه عاشق مردن و دلباخته مرگند که آن عوالمی را که در اینجا ندیده‌اند و بنا به مصلحتی از ایشان نهفته مانده است در پیش ببینند.

و کسانی که به این دستورات عمل نمی‌نمایند و دوران عمر خود را به بازی مشغول و از دائره اعتبار قدم فرا نمی‌نهند، چون باطل دلهای آنان را مسخّر نموده و در لباس حقیقت و با صورتهای زینت دهنده خیالیه افکار آنان را به خود مشغول ساخته و بالاخره بدون کامیابی از ثمرات هستی بخش عالم واقع و وصول به مقصد خلقت و سرّ آفرینش و آشنائی با وطن اصلی و ربط با عالم کلّی و مناجات و انس با خدای خود بسر برده‌اند؛ ناچار حرکت آنها به عالم بعد توأم با ضعف و نقصان وجودی آنها بوده، با حال انکسار و شکستگی و همّ و غم و حسرت و اندوه بدون دریافت نتیجه، تشنه کام از این عالم رحلت می‌کنند.

رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ❊ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ❊ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ

حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ[1]

تابش نور حقیقت و جلوه الهی در دل مردمانی است که تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا و اقامه نماز و زکاة باز نداشته و امور اعتباریه این عالم، از آن مقصد و مقصود و از آن هدف و معبود آنها را به خود مشغول نکرده است. پیوسته آنان از روزی که عاقبت وخیم

[1] آیات ۳۷ تا ۳۹، از سوره ٢٤: النّور

اعمال زشت دلها و چشمها را واژگون کند در خوف و هراسند.

آری، خداوند به بهترین پاداش آنان را مفتخر خواهد نمود، و از فضل و رحمت خود مقدار بیشتری به آنان عنایت خواهد فرمود، و خداوند از روزیهای وافر خود بدون دریغ و حساب به آنها مرحمت خواهد نمود.

امّا کسانی که به خدای خود کافر شدند، اعمال آنها، رفتار آنها، مقصد و منظور آنها مانند سراب است. سراب، آب خیالی است نه واقعی؛ شخص برای پیدا کردن آب هر چه می‌رود دستش به آب نمی‌رسد، چون سراب است، از شعاع خورشید روی ریگها و خاکهای متلألئ منظره‌ای از آب از دور به چشم می‌خورد و انسان تشنه تصوّر آب می‌کند.

کافر تشنه کام برای آنکه خود را از آب سیراب کند، در بیابان خشک و سوزان عالم اعتبار بدنبال آب می‌دود ولی به آب هرگز نمی‌رسد و کامش سیراب نمی‌گردد. عمرش سپری می‌شود، نعمت حیات را از دست می‌دهد. چون به صراط

مستقیم حرکت نکرده و نقاط ضعف وجود خود را ترمیم نکرده، نقصان وجودی تبدیل به کمال نشده، آب نخورده، از آب حیات استفاده نکرده است. تنها بدنبال سراب رفته؛ سراب که انسان را سیراب نمی‌کند! در نتیجه عمر تباه و در پیشگاه خدا و عالم حقیقت شرمنده و مورد حساب و بازجوئی قرار خواهد گرفت.

فرق مؤمن و کافر در پیروی از عقل و حسّ

از اینجا استفاده می‌شود که کفّار هم بدنبال آب می‌گردند. کفّار

هم بدنبال خدا می‌گردند. آنها هم گمشده‌ای دارند و برای بدست آوردن آن در حرکت و جستجو و برای نیل به آن در تکاپو و تلاشند لیکن راه را گم کرده‌اند. راه، راه آب باید باشد نه راه سراب. مؤمن بدنبال آب می‌رود و از راه آب به چشمه زلال و گوارای حقیقت دست می‌یابد و سیراب می‌شود؛ کافر برای رفع تشنگی و رسیدن به آب راه آب را بدست نسیان سپرده، راه سراب در پیش می‌گیرد، و برای زیاد کردن اعتباریات دنیا از جاه و مال و زن و فرزند و ریاست و حکومت هر چه بیشتر می‌کوشد، و هر چه بیشتر بکوشد از راه حقیقت دورتر شده و به سراب نزدیکتر، حرارت آفتاب و سوزندگی بیابان خشک جگر او را تشنه، عمر سپری، راه برگشت باقی نمانده، با نکبت و وبال در آرزوهای خود مدفون می‌گردد و خیالات و افکار باطل مقبره او می‌شود.

تقسیم مراحل اعتباری در طول حیات انسان از نظر قرآن مجید

در قرآن مجید چقدر این موضوع به شکل

عالی و تشبیه لطیفی بیان شده است:

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ[1]

ببینید خداوند علیّ أعلا چگونه حقیقت را

برای انسان مجسّم

[1] آیه ۲۰، از سوره ۵۷: الحدید

می‌کند؛ می‌فرماید: این زندگی دنیا، این زندگی که بشر با این صحنه وسیع از اعتبارات و خواسته‌ها و آرزوها که عمر خود را بر اساس آنها سپری می‌کند، و ساعات و دقائق خود را بر آنها منطبق می‌نماید، و بالاخره با دست تهی از دنیا می‌رود، از پنج موضوع خارج نیست. این زندگی که حقیقةً ما دون زندگی حیوانات و بهائم است، این اعتباریاتی که بشر را بخود مشغول نموده و از حقائق دور نموده و از زیست درندگان پائین‌تر آورده است، مرکّب است از لَعِب: بازی بدون خواهش نفسانی، و لَهْو: کارهائی که انسان روی تمایلات نفسانی انجام می‌دهد و غرض عقلائی صحیحی بر آن مترتّب نیست، و زینَة: روی باطل و اعتبارات را به لباس حقیقت پوشانیدن و امور فانیه را بصورت امور باقیه جلوه دادن، وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ: خودپسندی نمودن و بر اساس تفاخر و مباهات امور زندگی خود را بنا نهادن، و تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ: پیوسته بدنبال زیاد نمودن مقدار اموال و تعداد اولاد بر آمدن.

مرحوم شیخ بهاء الدّین عاملی (ره) کلام لطیفی[1] در تفسیر این آیه دارد و می‌فرماید: خداوند این پنج مرتبه را به موازات سیر عمر افراد بشر بیان فرموده است. چون انسان در اوّل مرحله از زندگی که

همان دوران صباوت است به بازی مشغول می‌گردد، و سپس در اوان بلوغ به لهو و امور مُشهیانه دست می‌زند، و در هنگام شباب و جوانی زینت به حدّ اعلا بدو روی می‌آورد، و در نیمه عمر به تفاخر و حسّ تفوّق می‌پردازد، و بالاخره در اوان پیری و شیخوخیت داعیه زیاد نمودن اموال و اولاد در سر او می‌افتد.

آری! انسان پس از گذرانیدن دوران صباوت و بلوغ دوست دارد به خود زینت ببندد. لباس خود را، شغل خود را، زندگی و مکان خود را، و بالاخره تمام متعلّقات خود را بنحوی ترتیب دهد که نقش

---

[1] این مطلب را علّامه طباطبائی مُدّ ظلُّه العالی در حاشیه رساله مخطوطه «الإنسان فی الدّنیا» از شیخ بهائی نقل کرده‌اند. و نیز در تفسیر «المیزان» ج ۱۹، ص ۱۸۸ ضمن تفسیر این آیه از سوره حدید، از مرحوم شیخ بواسطه نقل فرموده‌اند.

بقاء و بنحو ابدیت زیست نمودن، روی حقیقت فناء را بپوشاند و واقع امر در تحت این نقشهای باطله مختفی و منتفی گردد. از این مرحله که بگذریم دوران تفاخر است، می‌گوید: قدرت من چنین است، مال من چنان است، علم من فلان است؛ حتّی با کمال جرأت به استخوانهای پوسیده و خاکسترشده آباء و نیاکان خود فخر می‌کند و رجز می‌خواند، و بر اشیاء درهم شکسته و نقشه‌های پوسیده افتخار می‌کند و آنها را در موزه‌های مجلّل و با شکوه قرار می‌دهد و شعرهای حماسی می‌خواند. و بالاخره در آخر دوران زندگی نیروی وجودی خود را در زیاد کردن مال و فرزند متمرکز می‌کند.

انسان طبعاً هر چه عمرش زیادتر شود حریص‌تر می‌شود؛ در جوانی انفاق در راه خدا می‌کرد، حالا نمی‌کند؛ حسّ گذشت و ایثار داشت، حالا ندارد.

طبع بشر چنین است که بر هر اساسی تربیت شود نفس او بر

همان اساس متحجّر می‌گردد و احوال گذران او بصورت ملکات ثابته در می‌آید. البتّه چون خود را بر محور قانون دین و حقّ تربیت ننموده است لذا در آخر عمر نتیجه نفسانی او همان تراکم احوال و تحجّر خاطرات و افکار اوست.

داستان پیرمرد حریص و هارون الرّشید در آرزوی دراز

گویند روزی هارون الرّشید به خاصّان و ندیمان خود گفت: من دوست دارم شخصی که خدمت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مشرّف شده و از آن حضرت حدیثی شنیده است زیارت کنم تا بلاواسطه از آن حضرت آن حدیث را برای من نقل کند. چون خلافت هارون در سنه یکصد و هفتاد از هجرت واقع شد و معلوم است که با این مدّت طولانی یا کسی از زمان پیغمبر باقی نمانده، یا اگر باقی مانده باشد در نهایت ندرت خواهد شد. ملازمان هارون در صدد پیدا کردن چنین شخصی بر آمدند و در اطراف و اکناف تفحّص نمودند، هیچکس را نیافتند به جز پیرمرد عجوزی که قوای طبیعی خود را از دست داده و از حال رفته و

فتور و ضعف کانون و بنیاد هستی او را در هم شکسته بود و جز نفس و یک مشت استخوانی باقی نمانده بود.

او را در زنبیلی گذارده و با نهایت درجه مراقبت و احتیاط به دربار هارون وارد کردند و یکسره به نزد او بردند. هارون بسیار مسرور و شاد گشت که به منظور خود رسیده و کسی که رسول خدا را زیارت کرده است و از او سخنی شنیده، دیده است.

گفت: ای پیرمرد! خودت پیغمبر اکرم را دیده‌ای؟ عرض کرد: بلی.

هارون گفت: کی دیده‌ای؟ عرض کرد: در سنّ طفولیت بودم، روزی پدرم دست مرا گرفت و به خدمت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آورد. و من دیگر خدمت آن حضرت نرسیدم تا از دنیا رحلت فرمود.

هارون گفت: بگو ببینم در آن روز از رسول الله سخنی شنیدی یا نه؟ عرض کرد: بلی، آن روز از رسول خدا این سخن را شنیدم که می‌فرمود:

يشِيبُ ابْنُ ءَادَمَ وَ تَشُبُّ مَعَهُ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الامَلِ[1]

---

[1] در کتاب «أربعین» جامی طبع آستان قدس رضوی، ص ۲۲، بدین لفظ آورده است که: يَشيبُ ابْنُ ءَادَمَ وَ يَشِبُّ فِيهِ خَصْلَتانِ: الْحِرصُ وَ طولُ الامَل. و در مجموعه ورّام ابن أبی فراس به نام «تنبیه الخَواطر و نُزهة النَّواظر» طبع سنگی، ص ۲۰٤ گوید: وَ قالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: يَهْرَمُ ابْنُ ءَادَمَ وَ تَشِبُّ مِنْهُ اثْنَتانِ (خَصْلَتانِ خ. ل) الْحِرْصُ وَ طولُ الامَلِ.

و در «خصال» صدوق، طبع اسلامیّه (سنه ۱۳۸۹) ج ۱، باب الإثنین، ص ۷۳، با یک سند از أنس آورده است که: إنَّ النَّبیَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سلَّمَ] قالَ: ﴿ يَهْلِک أوْ قالَ: يَهْرَمُ- ابْنُ ءَادَمَ وَ يَبْقَى مِنْهُ اثْنَتانِ: الْحِرْصُ وَ الامَلُ.﴾

و با سند دیگر نیز از أنس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله [و سلّم] آورده است که: ﴿ يَهْرَمُ ابْنُ ءَادَمَ وَ يَشِبُّ مِنْهُ اثْنانِ: الْحِرْصُ عَلَى الْمالِ وَ الْحِرْصُ

«فرزند آدم پیر می‌شود و هر چه بسوی پیری می‌رود به موازات

عَلَى الْعُمْرِ.﴾ و این دو روایت اخیر را محدّث نوری در کتاب «مستدرک وسائل الشّیعة» از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۳۵ از «خصال» صدوق با اسناد متّصل خود ذکر نموده است.

آن، دو صفت در او جوان می‌گردد: یکی حرص و دیگری آرزوی دراز.»

هارون بسیار شادمان و خوشحال شد که روایتی را فقط با یک واسطه از زبان رسول خدا شنیده است؛ دستور داد یک کیسه زر بعنوان عطا و جائزه به پیر عجوز دادند و او را بیرون بردند.

همین که خواستند او را از صحن دربار به بیرون ببرند، پیرمرد ناله ضعیف خود را بلند کرد که مرا به نزد هارون برگردانید که با او سخنی دارم. گفتند: نمی‌شود. گفت: چاره‌ای نیست، باید سؤالی از هارون بنمایم و سپس خارج شوم!

زنبیل حامل پیرمرد را دوباره به نزد هارون آوردند. هارون گفت: چه خبر است؟ پیرمرد عرض کرد: سؤالی دارم. هارون گفت: بگو. پیرمرد گفت: حضرت سلطان! بفرمائید این عطائی که امروز به من عنایت کردید فقط عطای امسال است یا هر ساله عنایت خواهید فرمود؟

هارون الرّشید صدای خنده‌اش بلند شد و از روی تعجّب گفت: صَدَقَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ؛ یشِیبُ ابْنُ ءَادَمَ وَ تَشِبُّ مَعَهُ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ

طُولُ الامَلِ!

«راست فرمود رسول خدا که هر چه فرزند آدم رو به پیری و فرسودگی رود دو صفت حرص و آرزوی دراز در او جوان می‌گردد!»

این پیرمرد رمق ندارد و من گمان نمی‌بردم که تا درِ دربار زنده بماند، حال می‌گوید: آیا این عطا اختصاص به این سال دارد یا هر ساله خواهد بود. حرص ازدیاد اموال و آرزوی طویل او را بدین

سرحدّ آورده که باز هم برای خود عمری پیش بینی می‌کند و در صدد اخذ عطای دیگری است.

باری، این نتیجه عدم تربیت نفس انسانی به ادب الهی است که حرص و آرزو در وجود او دامنش گسترده می‌گردد و با طیف وسیعی رو به تزاید می‌رود که حدّ یقِف ندارد.

امّا کسانی که با ایمان به مبدأ ازلی و ابدی و گرایش به وجود سرمدی حضرت ذوالجلال والاکرام رخت خود را در جهان باقی می‌برند و دل به کلّیت و ابدیت می‌دهند و طبعاً با عمل صالح رفتار زندگی خود را بر اساس عدل و انصاف می‌نهند، پاداش آنها نزد خدا بوده و بطور همیشگی و مستمرّ به آنها خواهد رسید؛ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ[1]

پاداشی که حدّ و حساب ندارد و در بهشت جاودان و عالم ابدیت؛ از بهترین نعمت معنوی و حقیقی متمتّع خواهند بود؛ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ

[1] آیه ۲۵، از سوره ۸٤: الانشقاق

يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ.[1]

و روزی آنان از جانب پروردگارشان هر صبح و شام به آنها خواهد رسید؛ وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.[2]

تمثیل زندگی دنیا به نباتات سر سبز و خشکیدن آنها

خداوند پس از بیان این پنج مرحله از زندگانی دنیا؛ چون هر یک از آنها دستخوش زوال و بوار می‌باشد و بالاخره چون سراب

[1] ذیل آیه ٤٠، از سوره ٤٠: غافر
[2] ذیل آیه ٦٢، از سوره ١٩: مریم

می‌گذرد و از ذات این مراحل حقیقتی عائد انسان نمی‌گردد؛ بعنوان تمثیل مثالی می‌آورد:

كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً[1]

این لعب و لهو و زینت و دوران تفاخر و تکثیر اموال و اولاد از بین می‌رود، و آن شادابی و طراوت جوانی و غرور جمال و عزِّ جلال دستخوش طوفانهای شدید واقع می‌شود بطوریکه ابداً اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

عیناً به مثابه باران تند و فراوان با دانه‌های حیات بخش خود که از آسمان می‌بارد و چنان زمین را سیراب می‌کند که دهقانان و برزگران از نباتات روئیده و خرّمی و سر سبزی گیاهان در شگفت آینده و سپس آن خرمی و طراوت با یک حرکت و جنبش تبدیل به زردی و خشکی گردد و آن لطافت تبدیل به خشونت شود. گیاه سبز و خرّم، خشک و مانند علفهای خشکیده خرد و ریز ریز گردد و خاکستر شود.

این مثال و نمونه زندگی دنیاست که علم و

---

[1] قسمتی از آیه ۲۰، از سوره ۵۷: الحدید

قدرت و حیات و سائر سرمایه‌های انسانی ترقّی نموده به اوج خود می‌رسد، استعدادها در مرحله اعلای از فعلیت جلوه و خودنمائی می‌کند و مانند آتش در آتشگردان نطفه‌های سرد مبدّل به انسان‌پر حرارت و پرجوش و خروش می‌گردد، که ناگهان از نقطه اوج به سمت حضیض می‌گراید و تمام این صفات رو به کمی و نقصان می‌رود، کندی و

سستی و ضعف انسان را از هر سو تهدید می‌کند تا کم کم او را در آستانه مرگ و عبور از این عالم طبع وارد بنماید.

و لیکن باید دانست که این آخرین مرحله حیات نیست و دوران زندگی بدین نقطه پایان نمی‌پذیرد؛ بلکه: وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ[1]

در عالم جان و حقیقت و نتیجه این عالم که عالم آخرت است مردم به دو دسته منقسم می‌شوند:

یک دسته کسانی که به همین امور ظاهریه قناعت نموده و از زینتها و غرور دنیا و اعتباریات و لذائذ موقّته قدمی فراتر ننهاده و کام آنها از آب حیات سرمدی سیراب نگشته و به معدن عظمت و لقای خدای خود نائل نشده و در پرتو صفات جمال او از جذبات ربّانیه بهرمند نشده و بالاخره هر چه بوده برای آنها جز سرابی بیشتر نبوده است، لذائذ فانیه از بین رفته و کسب لذّات دائمیه را هم که ننموده‌اند؛ لذا در آخرت نتیجه آنها محرومیت است.

---

[1] ذیل آیه ۲۰، از سوره ۵۷: الحدید

نتیجه انغمار در لذّات اعتباریه و تجاوز از مقام عدالت و عبودیت حضرت حقّ جلّ و علا و سرپیچی از دستورات عقل و فطرت و شرع و اتّکای به نفس امّاره، همان عذاب شدید در روز بازپسین است.

دسته دوّم کسانی هستند که امور ظاهریه دنیا را عنوان برای عالم

ابدی قرار داده و خود را در کام سهمگین اعتباریات فانی نکرده‌اند، و تمام وجود و قوای خود را صرف لذائذ موقّت و زودگذر ننموده، و به سراب از آب اکتفا ننموده‌اند، و به موازات طیّ این زندگی، نظر به باطن این عالم نموده و از حیات ثمر بخش ابدیت زندگی یافته و با ربط با خدا و امید دیدار جمال ازلی و دلبستگی به انوار سرمدی بهرمند شده‌اند.

نتیجه استقامت و پایداری برای وصول به مقام عظمت و مقاومت در مقام متین صدق و حقیقت همانا رضوان خدا و کامیابی از صفات حسنی و اسماء علیای او و بهرمندی از مقام مغفرت است.

استفاده لطیف علّامه طباطبائی از قرآن مبنی بر آنکه آخرت باطن دنیاست

حضرت استاد گرامی علّامه طباطبائی مُدّ ظلُّه العالی در رساله «الإنسان فی الدُّنیا» که هنوز هم طبع نشده و با شش رساله دیگر در یک مجموعه گرد آمده و از آثار نفیس غیر مطبوعه ایشان است می‌فرماید: ممکن است در این آیه مبارکه، ﴿وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ﴾ عطف

بر کلمه «لَعِبٌ» باشد؛ و بنابراین در معنی چنین می‌شود: إنَّما الْحَیاةُ الدُّنْیا فِی الآخِرَةِ عَذابٌ شَدیدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٌ. یعنی همین زندگی ظاهری دنیا که از این پنج چیز تشکیل یافته است یک باطنی دارد که آنها بصورت عذاب شدید و یا مغفرت و رضای خدا بوده و بدین نحو جلوه خواهد نمود. و بنابراین، عالَم آخرت باطن دنیاست، و دنیا ظاهر آخرت است؛ و شاهد این معنی آنکه خداوند بعد از این آیه بلافاصله می‌فرماید:

سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ.[1]

«سبقت بگیرید بسوی مقام مغفرت پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن به اندازه آسمان و زمین است؛ آن بهشتی که برای مؤمنین به پروردگار و گرویدگان به پیمبرانش مهیا و آماده شده است.»

پس سبقت بسوی مغفرت و بهشت خدا امری است که در این دنیا پیدا می‌شود و در این زندگی بدست می‌آید، اگر نظر به باطن دنیا کرده شود و بر آن اساس انسان رشته فعّالیت‌ها و کوشش‌های خود را ترتیب دهد.

فرق کردار مردان خدا و بردگان دنیا

تمام امور دنیوی که پایه زندگی و حیات بشر در این عالم است مانند معاملات، تجارات، زراعات، صناعات، نکاح و طلاق و غیرها بین مؤمن و کافر مشترک است. مؤمن از آنها نتیجه حقیقی می‌گیرد چون نظر به أصالت آن داد؛ کافر نتیجه اعتباری می‌گیرد چون صرفاً نظر به ظاهر آن دارد.

---

[1] صدر آیه ۲۱، از سوره ۵۷: الحدید

أمیر المؤمنین علیه السّلام بیل دست می‌گرفت، تخم می‌کاشت، زراعت می‌نمود، درخت خرما می‌کاشت، نخلستان ایجاد می‌کرد، زمین را حفر می‌نمود، قنات آب روان جاری می‌ساخت؛ مردم کافر هم همین کارها را می‌کنند، فرقش چیست؟ این غفلت است و آن بیداری است. این به آرزوی تمتّع از همین لذّات می‌کاود و بر پایه حبّ نفس و زیادی ثروت و مال و فرزند و مفاخره بهره برداری

می‌کند؛ و آن بر اساس اعانت و کمک و دستگیری به مساکین و فقرا و عدالت و رحمت برای رضای پروردگار و عالم ابدیت و اصالت معنی و روح انجام می‌دهد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام برای چه قنات جاری می‌کرد؟ برای چه خطبه می‌خواند؟ برای چه شمشیر بدست می‌گرفت و در سرما و گرما با مواجهه با هزاران مشکل فعّالیت می‌نمود؟ آیا برای زیاد کردن مال یا حبّ ریاست و خودنمائی مظاهر کمال و جمالش بود؟ ابداً ابداً! او کار می‌کرد با دیده واقع بین، با چشم خدا بین. کار می‌کرد چون نفس کار مطلوب بود. دیگران کار می‌کنند برای مقاصد جزئیه. همین است مَفرق طرق و بس.

مؤمن و کافر هر دو به موازات هم عمر خود را طی می‌کنند، بازی می‌کنند، و از دنیا متمتّع می‌شوند، و دست به تجارت و زراعت و صناعت می‌برند، نکاح می‌کنند، زن می‌گیرند، بچه می‌آورند؛ امّا مؤمن بر پایه اصیل ایمان به معنی و روح و بر جلوه خدا و اتّکاء بر بقاء انجام می‌دهد و کافر بر پایه سست دعاوی نفسانیه و لذائذ فانیه و شهوات و

زینت‌های فریبنده. کافر نظر به ظاهر دارد و مؤمن در شکم ظاهر نظر به باطن دارد.

معنای زینت و غرور بودن دنیا، و اثر آن

راه مؤمن حقیقت است و واقع؛ راه کافر زینت است و غرور. زینت چیزی است که انسان را از حقّ به باطل می‌گرایاند، و باطل را به چهره حقّ و زشتی را بصورت جمال و زیبائی در نظر جلوه می‌دهد. شخصی که خود را زینت می‌کند برای آنست که خود را نیکو

بنمایاند، زن که زینت می‌کند، گیسوان و چهره خود را می‌آراید، دست بند و گردن‌بند و گوشوار می‌بندد برای آنست که معایب خود را نیکو جلوه دهد یا بر حُسن خود بیفزاید؛ و چون دارای حسن واقعی نیست و زینت دارای حُسن است، با زینت نمودن، دیده ناظر را از زشتی خود و نارسائی حسن خود معطوف به حسن زینت می‌کند و در نتیجه شخص ناظر دیده‌اش از نظر به صاحب زینت و إدراک زشتی او به حسن زینت منعطف می‌شود و بالمآل و المجاز صاحب زینت را نیکو و حَسن می‌یابد.

اگر دست زن به اندازه‌ای دارای حسن و زیبائی باشد که از زینت دست بند و انگشتری بی نیاز باشد، هیچگاه زن به خود دست بند نمی‌بندد و انگشتری به انگشت نمی‌کند و سینه و بازوان و گوش خود را به بازوبند و سینه بند و گوشوار نمی‌آراید، زیرا در این صورت این قبیل زینت‌ها مانع جلوه حُسن و طراوت خدادادی او شده و جلوی نیکوئی او را می‌گیرد و زینت دیگر عنوان زینت ندارد.

پس استعمال تمام اقسام زینت برای برگردانیدن نظر صائب از واقع و متن امر به جهات اعتباری و نسبت‌های ناروا و مجازی است. و در حقیقت زینت یعنی خدعه و گول و نهادن دام گسترده و حیله برای انعطاف افکار و گرایش به سوی زیبائیهای مجازی؛ و همین است معنای غرور. دنیا خانه زینت و دار غرور است یعنی انسان را گول می‌زند، اعتباریات فانیه در نظر انسان به صورت حقائق واقعیه جلوه نموده و برای بدست آوردن آن حقائق انسان گرفتار دام هوس و

مشغول به زینت و غرور، پیوسته با این اعتباریات خیالیه نرد عشق می‌بازد و با این صورتهای زشت و قبیحه از فنا و زوال و بوار و نیستی، عقد معاشقه برقرار می‌کند تا بالنّتیجه سرمایه وجودی و هستی خود را به رایگان از کف می‌دهد.

ولی مرد راستین ابداً به زینت دنیا توجّه نمی‌کند. و با دیده واقع بین حقیقتش را نگریسته، به امور اعتباریه و لذّتهای فانیه نسبت بقا و دوام نمی‌دهد. و خود را گول نمی‌زند و با عجوزه آراسته به هزاران مکر و فریب و خدعه و تزویری که هزاران داماد را در آغوش خویش به کام مرگ کشیده است عقد مناکحت نمی‌بندد.

إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا* وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً.[1]

«همانا ما آنچه روی زمین است زینت قرار دادیم تا مردمان را بیازمائیم که کدامیک گرایشش به حقیقت بیشتر و کردار او نیکوتر است. و ما در عاقبت کار آنچه روی زمین است به صورت یک

[1] آیه ۷ و ۸، از سوره ۱۸: الکهف

صحنه خاک خالص و بدون خصوصیت و اثر قرار خواهیم داد.»

در روی زمین آب زینت است. گیاهان و درختان و مناظر دلفریب کوه‌ها و آبشارها همه زینت‌اند. پرندگان و مرغان زینتند. انعام و چارپایان زینتند. زنان و فرزندان، ارحام و عشیره، دوستان و برادران همه زینتند. خداوند همه را زینتِ مادّه و هیولای بدون صورت بدون رنگ و بو و بدون جمال و دلربائی قرار داده تا مردم

را بیازماید که از این عمر و رشته زندگی چه بهره می‌گیرند، چه قسم بیرون می‌آیند، چگونه پاک و خالص می‌شوند؛ چون تمام این اشکال و صور در آتشگردان گردون تبدیل به خاکستر می‌شود و این طراوت و جمال تبدیل به صورتهای کریهه و مناظر عجیبه می‌گردد، زمین سر سبز به صورت بیابان خشک و لمْ یزرعْ در می‌آید.

خدا در این میانه امتحان میکند که کدام فرد در این گیرودار و جلوه‌های فریبنده و دامهای گسترده گول نمی‌خورد، و از قوانین فطرت و عقل و اخلاق فاضله و عمل صالح و ایمان به آفریدگار این عالم غریب و عبودیت در پیشگاه مقدّس او که از صورت و شکل و رنگ و بو بیرون است تجاوز نمی‌کند، و از انفاق و ایثار که لازمه توجّه به واقعیت است دریغ نمی‌نماید، و دل به این رنگ و آن بو نمیدهد که با از بین رفتن آنها دل هم تباه شود و در دیار هلاک مدفون گردد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه ۱۵۵ از «نهج البلاغه» می‌فرماید:

فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَیرِ نَفْسِهِ تَحَیرَ فِی الظُّلُمَاتِ،

وَ ارْتَبکَ فِی الْهَلَکَاتِ، وَ مَدَّتْ بِهِ شَیاطِینُهُ فِی طُغْیانِهِ، وَ زَینَتْ لَهُ سَیی ءَ أَعْمَالِهِ؛ فَالْجَنَّةُ غَایةُ السَّابِقِینَ، وَ النَّارُ غَایةُ الْمُفَرِّطِینَ.[1]

«کسی که در این دنیا از اصلاح نفس خود غافل گردد و به غیر خود مشغول شود (خواه به افساد غیر یا به اصلاح) چنین کسی در

[1] «شرح نهج البلاغه» عبده، مطبعه عیسی البابی الحلبیّ مصر، ج ۱، ص ۲۸٦

تاریکیهای عمیق فرو رفته و متحیر خواهد شد، و در وادی هلاک سقوط خواهد نمود. بطوری که خلاصی از آن نباشد، و ابلیسان و راهزنان شیطانی پیوسته او را در طغیان و سرکشی می‌کشانند و زشتی کردار او را به صورت فریبنده در نزد او جلوه می‌دهند؛ پس بهشت نهایت سفر افرادی است که از طغیان و زینت اعراض کرده و به نفس خود و اصلاح آن مشغول شده‌اند و گوی سبقت را از همگنان ربوده‌اند، و آتش نهایت سیر زیانکاران و کوتاه نظران و تقصیرکاران است.»

خطبه «نهج البلاغه» درباره دنیا

و در جای دیگر می‌فرماید:

الدُّنْیا دَارُ غُرُورٍ وَ فَنَاءٍ، وَ مُلْتَقَی سَاعَةٍ وَ وَدَاعٍ، وَ النَّاسُ مُتَصَرِّفُونَ فِیهَا بَینَ وَرِدٍ وَ صَدْرٍ، وَ صَائِرُونَ خَبَراً بَعْدَ أَثَرٍ. غَایةُ کُلِّ مُتَحَرِّکٍ سُکُونٌ، وَ نِهَایةُ کُلِّ مُتَکَوِّنٍ أَنْ لَا یکُونَ؛ فَإِذَا کَانَ ذَلِکَ کَذَلِکَ، فَلِمَ التَّهَالُکُ عَلَی هَالِکٍ؟ وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا الدُّنْیا تُطْلَبُ لِثَلَاثٍ: لِلْعِزِّ وَ الْغِنَی وَ الرَّاحَةِ؛ فَمَنْ قَنِعَ عَزَّ، وَ مَنْ زَهِدَ اسْتَغْنَی، وَ مَنْ قَلَّ سَعْیهُ اسْتَرَاحَ.

«دنیا خانه غرور و فنا و محلّ برخورد و

ملاقات است یک ساعت با همدیگر و سپس وداع و مفارقت از هم. مردم پیوسته در حرکت می‌آیند و می‌روند و دائماً دو دروازه دنیا باز، دسته‌ای وارد و دسته دیگر خارج می‌شوند. و بعد از آنکه در دنیا اثری بودند تبدیل به خبر می‌گردند.

(یعنی چه؟ یعنی دیگر از وجود آنان اثری نیست. از قدرت

آنها، از علم آنها، از حیات دنیوی آنها، از تمام صفات و آثار آنان اثری نیست؛ خبر است. یک روز اثر بودند امروز خبر شدند، شناسنامه عوض می‌شود، آقای ... أیده الله تبدیل به مرحوم آقای ... رَحِمه الله می‌شود، امروز می‌گویند: خدایش شفا دهد، برای او حمد بخوانید، فردا می‌گویند: خدایش رحمت کند برای او فاتحه بخوانید. هست این‌طور یا نه؟!

برادر! پدر ما کو؟ جدّ ما کو؟ اجداد ما کجا رفتند؟ همه آنها خبر شدند. یک روز اثر بودند، چه اثر مهمّی؛ دنیا را زیر گام خود تکان می‌دادند، فریاد أنانیت آنان گوش فلک را کر می‌کرد؛ اینها همه اثر بود. می‌آمدند در این مساجد می‌نشستند به نصائح و مواعظ گوش می‌دادند، همه اثر بود. امروز همه خبر شدند، همه و همه. ما هم امروز اثریم؛ می‌گوئیم، می‌شنویم، در فعّالیت هستیم؛ فردا خبریم، می‌گویند: خدایشان رحمت کند، دیروز اثر بودند امروز خبر شدند. این قرعه‌ای نیست که فقط بنام آنان زده شود، شتری است که درِ هر خانه می‌خوابد و از همه کس استقبال خواهد نمود.)

نهایت هر متحرّکی سکون است؛ و آخر هر

موجودی که لباس حیات و کون پوشیده أَن لَا یکُون است. پس چون مطلب از این قرار است، به چه دلیل، به چه مجوّز عقلی شخص خود را برای رسیدن به چیزهای فانی و خراب در کام هلاک بیفکند و برای وصول به این امور فانیه و زائله در خودکشی و تهالک سبقت گیرد؟

دنیا برای عزّت و غنی و راحتی است

بدانید ای مردم! که دنیا برای سه چیز مورد رغبت و طلب واقع

می‌شود: برای عزّت و برای غنی و بی نیازی و برای راحتی؛ کسی که قناعت پیشه گیرد پیوسته عزیز است، و کسی که در امور دنیویه بی رغبت باشد و اظهار تمایل و درخواست نکند همیشه بی نیاز است، و کسی که سعی و کوشش خود را برای وصول به دنیا کم کند راحت است.»

دین از طرف خدا آمده تا به انسان بگوید: ای انسان! تو مهمل نیستی، تو یک موجود متفرّد و جدا از جمیع موجودات نیستی، تو متفرّق نیستی، تو به تمام عالم متّصلی، تو به پروردگارت مرتبطی، یک جزء و یک فرد از مجموعه عالم کون هستی، برای مقصدی آمده‌ای، و در این دنیا به جهت خاصّی زندگی می‌کنی، و از اینجا هم به جای دیگر خواهی رفت؛ رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ أَینَ وَ فِی أَینَ وَ إِلَی أَینَ. «خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده، و الآن در کجاست، و به کجا خواهد رفت.»

در روایت است که چون أمیر المؤمنین علیه السّلام این آیه از سوره قیامت را قرائت میفرمود: أَ

يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً[1] «آیا انسان گمان می‌کند که مهمل و سر به خود رها شده است؟» اشکهایش از دیدگانش فرو میریخت و این آیه را تکرار میفرمود.[2]

تمام فیض و رحمت پروردگار از عوالم غیب شامل حال فردی است که خود را در عالم هستی و سرای آفرینش مهمل و عبث نمی‌بیند، خود را می‌بیند که از نزد خدا آمده و در این دنیا برای مأموریتی با برنامه خاصّی وارد شده است، باید بدان عمل کند و از این دنیا هم شادان بسوی خدا حرکت کند، خوب برود، با شوق و محبّت بسوی مقام رضوان خدایش ارتحال کند.

اگر انسان این معنی را خوب بفهمد و طبعاً کردارش نیز بر همین پایه و فکر متین قرار گیرد، مرگش آن‌قدر آسان می‌شود که از موئی که از میان ماست بکشند آسان‌تر است.

---

[1] آیه ٣٦، از سوره ٧٥: القیامة

[2] «الغدیر» طبع دوّم از مطبعه اسلامیّه (سنه ١٣٧٢) ج ٦، ص ١٧٢ در ضمن داستانی از «کنز العمّال» ج ٣، ص ١٧٩؛ و از «مصباح الظّلام» جردانی، ج ٢، ص ٥٦ نقل می‌کند

تأثیر میزان وابستگی به دنیا در سهولت و سختی مرگ

وقتی عزرائیل برای قبض روح بنده مؤمن می‌آید و او را بعلّت انس با فرزندان و بستگان و ارحام و متعلّقات، در حرکت به آن عالم سنگین می‌بیند و مؤمن در پذیرش قدری تأنّی و تأمّل دارد، آن ملک مقرّب به نزد پروردگار ربّ ودود بر می‌گردد و علّت تأنّی مرد مؤمن را عرض می‌کند، خطاب می‌رسد بر کف دستت بنویس بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ و نشانش بده.

عزرائیل بر کف دست راست خود می‌نویسد، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ و آن را به مؤمن نشان می‌دهد که ناگاه مؤمن خود را در عالم دیگر در بحبوحات بهشت می‌بیند، و کیفیت حرکت و مرگ خود را ادراک نمی‌کند. این حال مؤمن است.

امّا پناه به خدا از سکرات کافر؛ یک عمر در جهت مُعاکس با عالم حیات گام برداشته و برای زخارف و زینت‌های دنیا عمر خود را تباه کرده، برای جاه و اعتبار، ساعات و دقائق هستی خود را سپری نموده، پروردگار رحیم و رؤوف را در بوته نسیان سپرده و با دشمنان او که او را به عالم اعتبار و نیستی گرایش می‌دهند نقد عمر باخته است؛ در این حال هر یک از این تعلّقات مانند زنجیری آهنین که دل او را به خود بسته‌اند او را به سوی خود می‌کشند، هزاران تعلّق با هزاران زنجیر؛ کجا می‌تواند به آسانی کوچ کند؟ اگر تمام ذرّات و سلّولهای پیکرش را ریش ریش کنند باز حاضر نمی‌شود به اختیار برود، اینجاست که خطاب خُذُوهُ فَغُلُّوهُ* ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ[1]

---

[1] آیه ۳۰ و ۳۱، از سوره ٦٩: الحاقّة

او را در می‌یابد و دهشت زده او را به عالم تاریک و غربت می‌برند.

خطبه رسول اللَه در جمعه آخر ماه شعبان

در خطبه‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در جمعه آخر ماه شعبان قرائت فرمودند مردم را اندرز دادند که این ماه (رمضان) ماه پر برکت و رحمت است، ماه مغفرت و دعا و اجابت است، ماه نماز، ماه قرائت قرآن، ماه صدقه و صله رحم و ایثار است، ماه ادای فرائض و روزه و انفاق، و بهار آمرزش و تخفیف بر

زیر دست و رحم بر صغیر و احترام و توقیر کبیر؛ مفصّلًا بیاناتی فرمودند. و مفادش آنست که مؤمن در شهر رمضان نه تنها از آدابی که فقهاء در کتب عملیه ذکر می‌کنند باید اجتناب ورزد بلکه در این ماه رحمت باید با شراشر وجود خود جلب رحمت کند، خشوع و خضوع داشته باشد، همیشه به ذکر خدا اشتغال ورزد، در هر امری که او را به خدا نزدیک کند سبقت گیرد، و از هر چیزی که او را از خدا دور کند بگریزد، به آنچه خدا امر کرده عمل کند و از آنچه نهی فرموده اجتناب ورزد، از هر چه دیدنش را حرام فرموده چشم ببندد و به هر چه شنیدنش را ممنوع کرده گوش ندهد.

و خلاصه با بیانات خود در این خطبه آن صراط مستقیمی که اقصر فاصله بین انسان و خداست را تشریح کردند. أمیر المؤمنین علیه السّلام که این روایت را بیان می‌کنند می‌گویند: در پایان خطبه برخاستم و عرض کردم: یا رَسُولَ اللهِ! مَا أَفْضَلُ الاعْمَالِ فِی هَذَا الشَّهْرِ؟ فَقَالَ: یا أَبَا الْحَسَنِ! أَفْضَلُ الاعْمَالِ فِی هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ.

«ای رسول خدا بهترین اعمال در این ماه چیست؟ رسول خدا فرمود: ای أبو الحسن! بهترین اعمال در این ماه اجتناب از گناهان است.»

ثُمَّ بَکَی، فَقُلْتُ: مَا یبْکِیکَ یا رَسُولَ اللهِ؟ فَقَالَ: أَبْکِی لِمَا یسْتَحَلُّ مِنْکَ فِی هَذَا الشَّهْرِ؛ کَأَنِّی بِکَ وَ أَنْتَ تُصَلِّی لِرَبِّکَ وَ قَدِ انْبَعَثَ أَشْقَی الاوَّلِینَ وَ الأخِرِینَ، شَقِیقُ عَاقِرِ نَاقَةِ ثَمُودَ؛

فَضَرَبَکَ ضَرَبَةً عَلَی قَرْنِکَ فَخُضِبَتْ مِنْهَا لِحْیَتُکَ.

«سپس رسول خدا گریه کرد. عرض کردم ای پیامبر خدا علّت گریه شما چیست؟ فرمود: گریه می‌کنم برای آن حادثه عظیمی که در این ماه بر تو فرود آید و خون ترا حلال کنند.

مثل اینکه من می‌بینم که تو در حال نماز و مناجات با پروردگارت هستی، در این حال شقی‌ترینِ اوّلین و آخرین، هم دوش و همردیف پی کننده ناقه صالح برانگیزد و چنان ضربتی بر مغز سر تو فرود کند که از آن ضربت محاسنت به خون خضاب شود.»

فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! فِی سَلَامَةٍ مِنْ دِینی؟ فَقَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: فِی سَلَامَةٍ مِنْ دِینِکَ.

«عرض کردم: ای پیغمبر خدا؟ آیا در آن حال دین من سالم خواهد بود؟ فرمود ـ که درود خدا بر او و آلش باد ـ : بلی دین تو سالم خواهد بود.»

ثُمَّ قَالَ: یا عَلِیُّ! مَنْ قَتَلَکَ فَقَدْ قَتَلَنی، وَ مَنْ أَبْغَضَکَ فَقَدْ أَبْغَضَنی؛ لِانَّکَ مِنِّی کَنَفْسِی، وَ طِینَتُکَ

مِنْ طِينَتِی، وَ أَنْتَ وَصِیی وَ خَلِیفَتِی فِی أُمَّتِی.[1]

«سپس رسول خدا فرمود: ای علیّ! کسی که تو را بکشد حقّاً مرا کشته است، و کسی که تو را دشمن دارد حقّاً مرا دشمن داشته است؛ زیرا که نسبت تو با من مثل جان من است، و سرشت تو از سرشت من است، و تو وصیّ من و جانشین من در

---

[1] اصل این حدیث شریف را صدوق در کتاب «عیون أخبار الرّضا» طبع سنگی، ص ۱۹۲؛ و «أمالی» طبع سنگی، ص ۵۷ و ۵۸ با تتمّه آن که ذکر خواهد شد روایت می‌کند. و در کتاب «وسائل الشّیعة» ج ۷، ص ۲۲۷ از «عیون» تا لفظ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ روایت می‌کند و چون تتمّه آن راجع به اعمال مستحبّه و اجتهاد در عبادت نیست لذا حدیث را تقطیع نموده است.
و لیکن سیّد ابن طاووس در اوّل کتاب «إقبال» تمام حدیث را از محمّد بن أبی القاسم طبری در کتاب «بشارة المصطفی لشیعة المرتضی» با إسناد خود از حسن بن علیّ بن فَضّال از حضرت علیّ بن موسی الرّضا از یک یک آباء گرامش تا حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند. و همچنین شیخ بهاء الدّین عاملی در حدیث نهم از کتاب «أربعین» خود از مرحوم صدوق محمّد بن علیّ بن الحسین ابن بابویه قمّی و مرحوم فیض کاشانی در کتاب «وافی» در باب فضل شهر رمضان از کتاب «عرض المجالس» صدوق که همان «أمالی» است از أحمد بن الحسن القَطّان از أحمد بن محمّد بن سعید هَمْدانی از ابن فضّال از پدرش از حضرت رضا علیه السّلام روایت می‌کند. و تتمّه روایت اینست:
إنَّ اللهَ تَبارَک وَ تَعالَی خَلَقَنی وَ إیّاک، و اصْطَفانی وَ إیّاک، فَاخْتارَنی لِلنُّبُوَّةِ، وَ اخْتارَک لِلإمامَةِ؛ فَمَنْ أنْکرَ إمامَتَک فَقَدْ أنکرَ نُبُوَّتی. یا عَلیُّ! أنْتَ وَصیّی وَ أبو وُلْدی، وَ زَوْجُ ابْنَتی، وَ خَلیفَتی عَلَی امَّتی فی حَیاتی وَ بَعْدَ مَوْتی، أمْرُک أمْری، وَ نَهْیُک نَهْیی. اقْسِمُ بالَّذی بَعَثَنی بالنُّبُوَّةِ وَ جَعَلَنی خَیْرَ الْبَریَّةِ؛ إنَّک لَحُجَّةُ اللهِ عَلَی خَلْقِهِ، وَ أمینُهُ عَلَی سِرِّهِ، وَ خَلیفَتُهُ عَلَی عِبادِهِ انتهی.
و این تتمّه را در «غایة المرام» محدّث عظیم سیّد هاشم بحرانی در ص ۲۹ از ابن بابویه با إسناد خود از أصبغ بن نُباته از أمیر المؤمنین علیه السّلام، و شیخ قُندوزی حنفی در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۵۳ از کتاب «مناقب» روایت کرده‌اند.

امّت من هستی.»

مجلس دوم: زندگی موقّت و حیات جاودان

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قالَ اللهُ الحكيمُ فى كتابه الكَريم:

يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ* أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ.[2]

در این دو آیه مبارکه می‌فرماید: «این مردم فقط ظاهر حیات دنیا را می‌دانند و البتّه از آخرت

---

[1] مطالب گفته شده در روز دوّم ماه مبارک رمضان.

[2] آیات ۷ و ۸، از سوره ۳۰: الرّوم

غافلند. آیا با خود اندیشه نمی‌کنند که خدا آسمانها و زمین و تمام موجوداتی که در میان آنهاست نیافریده است مگر به حقّ و زمان مشخّص؟ و همانا بسیاری از مردم به دیدار پروردگار خود کافرند.»

دنیا ظاهر حیات، و آخرت باطن آن است

از اینکه در آیه اوّل ظاهر حیات دنیا در مقابل آخرت قرار داده

شده می‌توان استفاده کرد که آخرت باطن دنیاست و حقیقت دنیاست. حیات دنیا ظاهری دارد و باطنی، و به قرینه تقابل هر کدام در مقابل هم بوده و قسیم یکدیگرند.

و همان طور که قبلًا عرض شد ممکن است عبارت ﴿وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ﴾ را عطف بر لفظ «لعب» گرفت، یعنی حیات دنیا در آخرت عذاب شدید و مغفرت و رضوان خداست. ظاهرش همان پنج مرتبه بازی و لهو و زینت و تفاخر و تکاثر در مال و اولاد است و باطنش که آخرت است عذاب شدید و غفران و رضای ربّ ودود است. و بنابراین، آیه مورد بحث تأیید معنای آیه سابقه را در سوره حدید می‌کند.

و شاهد بر این معنی آنکه عطف آیه بعد بر این آیه که می‌فرماید: أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى، افاده این معنا را می‌نماید. چون آفرینش آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست براساس حقّ و أجل و مدّت معلوم و معین، همان واقعیت و حقیقت دنیاست که مردم غفلت دارند و به ظاهر دنیا اکتفا

کرده و از لقای خدا و آخرت چشم پوشیده‌اند.

باری از این آیه و بسیاری از آیات دیگر قرآن مجید که با همین تعبیر بیان شده است می‌توان فهمید که آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست دارای اجل معین و مدّت مشخّص است که با رسیدن آن اجل و زمان دوران آنها سپری می‌گردد.

امّا غیر از آسمانها و زمین و موجودات واقعه در آنها حکمشان چیست؟ آیا آنها هم مدّت زندگیشان محدود است و دستخوش فناء و زوال واقع می‌شوند یا نه؟ در آیات قرآن صریحاً و مفصّلًا بطوری که خصوصیات و کیفیات مبدأ و منتهای آنها را بیان کند آیه‌ای نیست. گرچه از چند آیه مبارکه می‌توان اجمالًا استفاده دوام و بقاء آنها را نمود:

ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ.[1]

«آنچه در نزد شماست تباه میشود و از بین می‌رود و آنچه در نزد خداست باقی می‌ماند.»

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ[2]

«هیچ چیزی نیست مگر آنکه آن چیز در نزد ما خزینه‌هائی دارد و ما آن چیز را از آن خزینه‌ها پائین نمی‌آوریم و نمی‌آفرینیم مگر به اندازه مشخّص و معین.»

این دو آیه به ما می‌فهماند که حقائق موجودات دنیا و عالم طبع و مادّه در نزد خداوند

---

[1] صدر آیه ۹۶، از سوره ۱۶: النّحل

[2] آیه ۲۱، از سوره ۱۵: الحِجر

متعال دارای خزائنی هستند که پیوسته و مدام باقی بوده و هیچگاه دستخوش فناء و نیستی واقع نمی‌گردند.

گرچه از خود این آیه مورد بحث نیز می‌توان این حقیقت را دریافت؛ چون از اینکه می‌گوید: ما آسمانها و زمین و ما بَینهُما را نیافریدیم مگر به حقّ و أجل مسمّی، میتوان فهمید که خود حقّ و

اجل مسمّی دیگر در تحت حقّ و أجل مسمّی نیستند و مدّت و زمان ندارند، و إلّا تسلسل لازم می‌آید؛ آنها ما فوق اجل و تدریج گذران زمان هستند.

این بحث إن شاء الله تعالی در بعضی از مباحث آتیه تحت عنوان موجوداتی که در نزد پروردگار جاودانند خواهد آمد، ولی فعلًا بحث ما در پیرامون آسمانها و زمین و ما بین آن دو که از جمله انسان است می‌باشد؛ و چون خدا میفرماید ما آنها را در تحت اجل معلوم و تعیین زمان مشخّصی خلق کردیم، معلوم می‌شود مدّت همه آنها از جمله مدّت حیات انسان معلوم و محدود است و نمی‌توانند بیش از آن زمان و اجلی که برای آنها مقدّر شده است زیست کنند.

سرآمد زندگی و اجل معین در قرآن کریم

کمال انسان و کمال موجودات عالم طبع به اینست که در همین زمان معلوم و اجل محدود که برای آنها مقدّر شده است خود را کامل کنند. نمی‌توانند از دائره این زمان پا بیرون نهند و بر اجل خود پیشی گیرند و یا آن را تمدید نموده و به تأخیر

اندازند. هیچگاه موجودات مادّی و طبعی که دارای مادّه و طبع هستند نمی‌توانند از این قانون کلّی خارج شده و زوال و فنا و محدودیت اجل و زمان زندگی خود را تبدیل به بقاء و دوام و استمرار و ابدیت بنمایند. این حقیقت مستفاد از آیات صریحه قرآن است.

و امّا در خصوص انسان می‌فرماید:

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً

وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ.[1]

«برای هر گروه و جمعیتی یک زمانی است، چون زمان آنها برسد و اجل آنان را دریابد، نمی‌توانند آن اجل و مدّت را به عقب ببرند یا به جلو بیاورند و بالنّتیجه یا خود زودتر از اجل بمیرند یا پس از اجل مرگ را دریابند.»

و نظیر این آیه است:

ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ[2]

«هیچ امّت و گروهی نمی‌توانند از اجل خود پیشی گیرند و نمی‌توانند اجل خود را به تأخیر اندازند.»

مسأله مرگ از مسائل مشکله به شمار می‌رود. افراد بشر زحمت‌ها کشیده، رنجها برده‌اند که بتوانند زندگی را در دنیا جاودان کنند، مسأله مرگ را حلّ نموده و این مشکله را بردارند؛ هیچکس موفّق نشده است.

قدرتمندترین سلاطین، بزرگان، علماء و دانشمندان، حکماء و فیلسوفان و اندیشمندان و

---

[1] آیه ٣٤، از سوره ٧: الاعراف

[2] آیه ٥، از سوره ١٥: الحِجر

متفکّران، در طیّ قرون عدیده و گذشت ایام با تمام قوای مادّی و معنوی و فکری کوشیدند و تمام همّت و نیروی خود را مصرف نمودند بلکه بتوانند این معمّا و معضله را حلّ کنند تا بشر بتواند در دنیا دائماً زیست کند و در انتظار دهشتناک مرگ نباشد؛ نشد.

فیلسوف شرق و رواج دهنده مکتب مشّائین:

شیخ الرّئیس أبو علی سینا، از جمله اشعار معروف و مشهور اوست که:

و نیز حکیم خیام که خود را مدّعی کشف معضلات و حلّ غوامض علوم می‌داند گوید:

حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در همان ایامی که ضربت خورده بودند در ضمن خطبه‌ای می‌فرماید:

أَیهَا النَّاسُ! کُلُّ امْرِی لَاقٍ مَا یفِرُّ مِنْهُ فِی فِرَارِهِ، وَ الأجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ إلَیهِ، وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ. کَمِ اطَّرَدَتِ الایامُ أبْحَثُهَا عَنْ مَکْنُونِ هَذَا الأمْرِ، فَأَبَی اللهُ إلَّا إخْفَاءَهُ؛ هَیهَاتَ! عِلْمٌ مَخْزُونٌ[1]

«ای مردم! تمام افراد بشر در زندگی خود

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۱۴۷؛ و از طبع مصر با شرح عبده، ج ۱، ص ۲۶۸؛ و جمله اوّل آن حضرت را تا لفظ «مُوافاتُهُ» مجلسی در «بحار» در ج ۶، کتاب العدل و المعاد، ص ۱۲۶ از طبع آخوندی آورده است.

برخورد می‌کنند با چیزی که از آن فرار می‌کرده‌اند که همان مرگست. و اجل و مدّت زندگی همان زمانی است که نفس او را به مرگ سوق می‌دهد و رهبری می‌کند، و فرار از آن عین برخورد و رسیدن به آنست. چه بسیار روزها گذشت که من در صدد جستجو و تفحّص از حقیقت بروز این واقعه بودم ولی خداوند او را به اراده جدّیه خود مخفی داشت؛ هیهات! این دانشی است که در خزانه علم الهی مخفی است.»

فرار از مرگ، عین برخورد و رسیدن به آنست

عجیب است که انسان با فرار از مرگ چگونه خود را به مرگ نزدیک می‌کند. از خیابان تند می‌دود به ماشین نخورد، همان سرعت موجب تصادف و مرگ او می‌گردد. در ظاهر فرار از مرگ است و در واقع استقبال از مرگ. چه بسا به طبیب مراجعه می‌کند که مرضش معالجه شود، با اندک اشتباه طبیب می‌میرد. به بیمارستان می‌رود تا

با عمل جرّاحی قدری در دنیا بیشتر زیست کند چه بسا در زیر کارد جرّاح جان می‌سپرد. مثال برای این موضوع بسیار است بلکه می‌توان گفت تمام ساعات و لحظاتی که بر انسان می‌گذرد، در آن ساعات و لحظات می‌کوشد تا خود را از چنگ مرگ نجات دهد و موجودیت خود را حفظ کند و آنچه برای ادامه حیات او مفید است بجا آورد و آنچه موجب قطع و زوال حیات اوست از خود دور کند.

این غریزه تمام افراد بشر است و لیکن با وجود این غریزه که صد در صد تلاش خود را مصروف به بقاء خود می‌کند حتی در خواب هم دارای این حسّ خویشتن داری است، امّا در متن واقع هر لحظه خود را به مرگ نزدیکتر نموده و با همین فعّالیت‌ها که منطبق بر زمانِ گذران است و طیّ این زمان از اراده و اختیار او بیرون است، خواهی نخواهی با دست خود، خود را به جلو می‌برد و لحظه به لحظه اجل و مرگ خود را استقبال نموده دائماً به او نزدیک می‌گردد.

اینست که مولا می‌فرماید: وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافاتُهُ. «فرار از او عین وصول و دریافت اوست».

داستان حضرت سلیمان با مرد وحشت زده و ملک الموت

گویند بامدادِ روزی مردی وحشت زده خدمت حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام رسید. حضرت سلیمان دید از شدّت ترس رویش زرد و لبانش کبود گشته، سؤال کرد: ای مرد مؤمن! چرا چنین شدی؟ سبب ترس تو چیست؟ مرد گفت: عزرائیل بر من از روی کینه و غضب نظری کرده و مرا چنانکه می‌بینی دچار دهشت ساخته است.

حضرت سلیمان فرمود: حالا بگو حاجتت چیست؟ عرض کرد: یا نبیّ الله! باد در فرمان شماست؛ به او امر فرمائید مرا از اینجا به هندوستان ببرد، شاید در آنجا از چنگ عزرائیل رهائی یابم!

حضرت سلیمان به باد امر فرمود تا او را شتابان بسمت کشور هندوستان ببرد.

روز دیگر که حضرت سلیمان در مجلس ملاقات نشست و عزرائیل برای دیدار آمده بود گفت: ای عزرائیل برای چه سببی در بنده مؤمن از روی کینه و غضب نظر کردی تا آن مرد مسکین، وحشت زده دست از خانه و لانه خود کشیده و به دیار غربت فراری شد؟

عزرائیل عرض کرد: من از روی غضب به او نگاه نکردم؛ او چنین گمان بدی درباره من برد. داستان از این قرار است که حضرت ربّ ذوالجلال به من امر فرمود تا در فلان ساعت جان او را در هندوستان قبض کنم. قریب به آن ساعت او را اینجا یافتم، و در یک دنیا از تعجّب و شگفت فرو رفتم و حیران و سرگردان شدم؛ او از این حالت حیرت من ترسید و چنین فهمید که من بر او نظر سوئی دارم

درحالی‌که چنین نبود، اضطراب از ناحیه خود من بود. باری با خود می‌گفتم اگر او صد پر داشته باشد در این زمان کوتاه نمی‌تواند به هندوستان برود، من چگونه این مأموریت خدا را انجام دهم؟

لیکن با خود گفتم من بسراغ مأموریت خود می‌روم، بر عهده من چیز دگری نیست. به امر حقّ به هندوستان رفتم ناگهان آن مرد را در

آنجا یافتم و جانش را قبض کردم.[1]

أَیهَا النَّاسُ! کُلُّ امْرِیً لَاقٍ مَا یفِرُّ مِنْهُ فِی فِرَارِه.

در عین فرار از مرگ آن را استقبال نموده در آغوش می‌گیرد، و فرار عین استقبال است و هیچکس قادر بر فرار نیست چون هر فراری بهر کیفیتی و بهر صورتی خود فرو رفتن در کام مرگ است.

معنی دو نوع اجل در قرآن مجید: اجل و اجل مسمّی

«اجل» دو معنی دارد: یکی به معنی مدّت و زمان؛ اجل فلان کس پنجاه سال است یعنی مدّت عمر او این مقدار است. لِکُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ یعنی برای هر گروهی مهلت و زمان خاصّی است.

و دیگری به معنای رأس و سرآمد مدّت؛ اجل دَین یعنی نقطه سرآمد آن که باید در آن نقطه دین پرداخته شود. فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ یعنی زمانی که رأس مدّت زندگی آنها بیاید. در سوره سبأ آمده است:

قُلْ لَکُمْ مِیعادُ یَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ[2]

---

[1] : دفتر اوّل «مثنوی» طبع میرخانی، ص ۲۶

[2] آیه ۳۰، از سوره ۳٤: سَبَأ

در اینجا میعاد به معنی رأس المدّة و زمان رسیدن وعده است؛ «ای پیغمبر بگو: برای شما وعده روزی خواهد رسید که در آن سر رسید نمی‌توانید ساعتی را تأخیر اندازید و نه آنکه ساعتی به جلو بیفتید.»

آن روز که رسید، عمر سپری شده است و اجل رسیده است.

و لیکن در اینجا لطیفه‌ای است در قرآن مجید که بسیار شایان دقّت و توجّه است؛ در یکی از آیات قرآن می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ.[1]

«پروردگار آن کسی است که شما را از گل آفرید، و سپس اجلی قرار داد و لیکن اجل مسمّی در نزد خداست.»

از اینجا معلوم می‌شود که دو اجل داریم. یک اجل، اجلی است که خدا برای ما معین فرموده و یک اجل، أجل مسمّی که آن در نزد پروردگار است. و چون از طرفی طبق آیه کریمه ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ[2] می‌دانیم که آنچه در نزد ماست فانی و خراب و آنچه در نزد پروردگار است باقی خواهد بود، بنابراین چون اجل مسمّی در نزد خداست حتماً از چیزهائیست که باقی بوده و دستخوش بوار و عدم و فناء قرار نخواهد گرفت؛ بنابراین مدّت عمر ما که اجل ماست سپری می‌شود و لیکن اجل مسمّی باقی می‌ماند.

باید دید چگونه دو اجل داریم؟ فرقش چیست؟ چرا یکی از آن دو فانی و دیگری باقی

---

[1] قسمتی از آیه ۲، از سوره ٦: الانعام

[2] صدر آیه ۹٦، از سوره ١٦: النّحل

است؟ برای سنجش این موضوع می گوئیم: در سوره یونس آمده است:

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها أَتاها أَمْرُنا لَيْلًا

أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ[1]

«همانا مثل زندگانی دنیا مانند آبی است که ما آن را از آسمان به پائین می‌فرستیم و گیاهان زمین از اقسام نباتاتی که خوراک انسان و چارپایان است با آن آب مخلوط شده، نباتات و گیاهان سر سبز و شاداب گشته، تا سرحدّی که زمین بهره کافی خود را می‌برد و به انواع نبات و گیاه و مزین می‌گردد. و صاحبان و ساکنان زمین چنین می‌پندارند که دیگر یکباره تمام قدرت و مکنت آنها بر زمین متمرکز شده و دیگر عاملی نیست که بتواند این بهره کافی و این وفور نعمت و خرّمی و شادابی را از آنان بگیرد؛ که ناگهان امر ما در شب یا روز بدان زمین میرسد و چنان آنها را از بین می‌برد و همه را درو شده و از زمین جدا شده قرار میدهد که گوئی اصلًا دیروز در این زمین چیزی نروئیده بود. این‌طور ـ ای پیامبر گرامی ـ ما آیات خود را مفصّلًا بیان می‌کنیم برای مردمی که تفکّر کنند و بیندیشند.»

در این آیه می‌فرماید: زندگی و حیات انسان

---

[1] آیه ٢٤، از سوره ١٠: یونس

در دنیا هم همینطور است. یعنی نطفه‌های سرد در آتشگردان صلب پدر و سپس در رحم مادر قرار می‌گیرد و با کمال حرارت دوران تکامل خود را در رحم طیّ نموده و سپس به دنیا پا می‌گذارد و بدنبال علم و قدرت و جاه و مال و فرزند و انواع و اقسام تعینات و اعتباریات می‌رود تا ازهرجهت دارای علم و تجربه و قوّه تشخیص و ادراک و معرفت

می‌گردد و به تمام اقسام فعّالیتها در زمین قادر می‌شود، و خلاصه آنکه از نقطه نظر حیات دنیوی به نقطه اوج میرسد که ناگهان در عین آنکه ابداً بر ذهنش خطور نمی‌کند که مرگ او میرسد، مرگ او را در می‌یابد؛ عزرائیل می‌آید و طومار حیات او را چنان در هم می‌پیچد و آثار و خصائص او را به باد فنا می‌دهد که كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ، گوئی اصلًا چنین شخصی نبوده و به‌هیچ‌وجه در زمین اقامت نکرده و سکونت نداشته است.

در این آیه مبارکه خدا می‌فرماید: أَتاها أَمْرُنا لَيْلًا أَوْ نَهاراً؛ امر ما در شب یا روز می‌رسد و حیات را پایان می‌دهد. پس معلوم می‌شود که پایان حیات در دنیا به امر خداست، و امر خدا مال خداست و در نزد خداست و همان اجل مسمّی است.

پس، از بین رفتن عمر و آمدن اجل، مترتّب است بر اجل مسمّی و امر الهی؛ او وقتی بیاید به این اجل خاتمه میدهد و برای انسان به‌هیچ‌وجه مهلتی نیست.

اجل دنیوی و اجل مسمّی یک حقیقت است به دو وجه

از اینجا کیفیت دو اجل واضح و روشن می‌شود: اجل دنیویِ زمانی همین مدّتی است که دوران عمر آدمی را تشکیل میدهد و با طیّ زمان طیّ می‌شود، و نحوه وجودش تدریجی و بالاخره از بین میرود و با فوت آدمی مهلتش سر می‌آید. أجل مسمّی اجل عند الله و امر الهی است که در عالمِ زمان نیست و بوار و هلاک او را در نمی‌یابد، بلکه پیوسته در نزد خداست و ثابت است و بر اساس آن اجل این اجل دنیوی پی ریزی می‌شود.

مثلًا اوّل ظهر ما نماز گزاردیم و سپس دعا خواندیم، آن زمانها سپری شد و ما را به این زمان فعلی تحویل داد که فعلًا با دوستان عزیز به گفتگو اشتغال داریم. این زمان هم می‌گذرد و لحظه به لحظه در چرخ طیّ و تدریج زمان ما را به جلو می‌برد، ساعات، روزها، ماه‌ها، سالها، تا به آخرین نقطه اجل می‌سپارد؛ آن همان روز میعاد و میقات است.

امّا اجل مسمّی و الهی که ثابت است و به طیّ زمان طیّ نمی گردد آن ضرب الأجل عمر انسان است از اوّل تا به اخر که در عالم معنی و ملکوت معین شده و گذشت و عبور در آنجا نیست، و بر آن اساس و ثبوت اصلی شالوده عمر زمانی و دنیوی پی ریزی می‌شود. آن اجل در عالمی فسیح و وسیع‌تر از نشأه دنیاست، و عالم ملکوت است که تمام موجودات این عالم مادّه و طبع بر آن اساس و آن اصل در این عالم نزول نموده بوجود می‌آیند. آن عالم الگو و حقیقت است و این عالم مثال و نمونه و مجاز. و همین گذشت عمری را که در اینجا از نقطه نظر تدریجِ مادّه، زائل و منتهی به حدّی می‌بینیم، اگر با

فهم و ادراک عالی‌تر بنگریم یا بالحسّ و المشاهده ادراک عالم ملکوت را بنمائیم، آن اجل ثابت و مسمّی را در آنجا ثابت و موجود خواهیم یافت و ابداً قابل فناء و زوال نخواهیم یافت.

شاهد بر این معنی آنکه می‌فرماید:

مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ[1]

«کسی که امیدوار به ملاقات و دیدار خداست پس حقّاً اجل خدا خواهد آمد و به شرف لقای حضرت معبود مشرّف خواهد شد.»

اجل خدا همان اجل مسمّی است و همان امر الهی است.

یعنی کسانی که امید لقای حضرت پروردگار را دارند باید به عالم ملکوت برسند و آن اجل مسمّی و خصوصیات آن را از مبدأ تا منتهی دریابند، و یا به مرگ اختیاری و یا به مرگ اضطراری از اجل دنیوی عبور نموده و به عالم ملکوت برسند.

و لقای خدا بدون طیّ عالم ملکوت و ادراک ثابتات که از جمله اجل مسمّی است، از مستحیلات

---

[1] قسمتی از آیه ۵، از سوره ۲۹: العنکبوت

است.

و به عبارت دیگر می‌توان گفت: اجل مسمّی و اجل دنیوی یک حقیقت و امر واحدی است، غایة الامر به دو نظر و به دو وجهه نگریسته می‌شود: یک وجهه و طرف آن، عالم طبع و مادّه است که عمر گذران است، و وجهه و طرف دیگر آن، عالم ملکوت و ثابت است، که آن راه عبور به اسماء و صفات حضرت ربّ ودود و بالأخره فنا در ذات مقدّس ربوبی است، و اجل مسمّی که در عالم ملکوت است از منازلِ راه وصول به آن امید که همان لقای خدا باشد خواهد بود.

آیات بسیاری در قرآن مجید وارد است که دلالت می‌کند بر اینکه بازگشت همه چیز و بازگشت انسان به سوی خداست.

أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ[1] «آگاه باشید که همه امور به خدا

بازگشت می‌کند.»

وَ إِلَی اللَّهِ الْمَصِیرُ.[2] «و بازگشت بسوی

---

[1] ذیل آیه ۵۳، از سوره ٤٢: الشّورَی

[2] ذیل آیه ٤٢، از سوره ٢٤: النّور؛ و ذیل آیه ١٨، از سوره ٣٥: فاطر

خداست.»

وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ[1] «و به سوی خدا بر می‌گردد تمام مراتب و درجات امر.»

وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ[2] «و بسوی خدا بر می‌گردد أمرها و شئون و وجهه موجودات.»

ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ.[3] «پس به سوی پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى.[4] «بدرستی که حقّاً به سوی پروردگار تو ای پیغمبر، بازگشت همه خواهد بود.»

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ.[5] «به سوی خداست بازگشت همه شما.»

ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ[6] «پس به سوی پروردگار شماست بازگشت همه شما

---

[1] قسمتی از آیه ۱۲۳، از سوره ۱۱: هود

[2] ذیل آیه ٤، از سوره ۳۵: فاطر؛ و ذیل آیه ۵، از سوره ۵۷: الحدید

[3] ذیل آیه ۱۱، از سوره ۳۲: السّجدة؛ و ذیل آیه ۱۵، از سوره ٤۵: الجاثیة

[4] آیه ۸، از سوره ۹٦: العلق

[5] قسمتی از آیه ٤۸ و ۱۰۵، از سوره ۵: المائدة؛ و قسمتی از آیه ٤، از سوره ۱۱: هود

[6] قسمتی از آیه ۱٦٤، از سوره ٦: الانعام؛ و قسمتی از آیه ۷، از سوره ۳۹: الزّمر

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.[1] «حقّاً ما برای خدا هستیم و ما به سوی او از بازگشت کنندگانیم.»

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ[2] «ای انسان حقّاً که تو با تعب و سختی در مقام حرکت بسوی پروردگارت می‌باشی و او را ملاقات خواهی نمود.»

بازگشت نفس انسان و به سر رسیدن اجل دنیوی و رسیدن به اجل مسمّی و انتقال از مادّه به عالم مثال و صورت، مرگ است. البتّه حقیقت مرگ امری محسوس نیست که بتوان آن را با حسّ ادراک کرد، چون مرگ انتقال از عالم طبع و حسّ است به عالم ما فوق حسّ که آن را برزخ و مثال گویند، بنابراین با حسّ ادراک نمی‌شود. مرگ حرکت از عالم طبع و مادّه است و بنابراین با حسّ که خود از طبع و مادّه است چگونه ادراک شود؟

کلام ابن سینا در علّت ترس مردم از مرگ

شیخ الرّئیس أبوعلی‌سینا در رساله «الشّفآء مِن خَوف المَوت» راجع به حقیقت مرگ و علّت ترس

---

[1] ذیل آیه ١٥٦، از سوره ٢: البقرة

[2] آیه ٦، از سوره ٨٤: الإنشقاق

از آن مطالبی دارد که ما عین ترجمه آن را در اینجا می‌آوریم:

«امّا کسی که مردن را جاهل است و نمی‌داند که حقیقتش چیست، پس من برای او بیان می‌کنم و روشن می‌سازم که مرگ بیشتر از آن نیست که نفس انسانی آلات خود را که آنها را استعمال می‌نمود ترک می‌کند ـ و آن آلات همان اعضای او هستند که مجموعه آنها را

بدن می‌نامند ـ همچنان که شخص صنعتکار آلات کار خود را ترک می‌کند.

چون نفس انسان جوهری است غیر جسمانی، و عرض نیست و قبول فساد و خرابی نمی‌کند. و چون این جوهر از بدن مفارقت کند، باقی خواهد بود به بقائی که در خور اوست، و از کدورات عالم طبیعت صفا می‌یابد و به سعادت تامّه خود نائل می‌آید و ابداً راهی به زوال و فناء و انعدام او نیست. چون جوهر از آن حیث که جوهر است فانی نمی‌شود و ذاتش باطل نمی‌گردد، و آنچه باطل می‌شود همان اعراض و خواص و نسبت‌ها و اضافات و اموری است که بین او و اجسام و رابطه بین آن دو می‌باشد.

و امّا جوهر روحانی که ابداً قبول استحاله و دگرگونگی نمی‌کند و در ذات خود تغییر نمی‌یابد و فقط قبول کمالات و تمامیت صورت خود را می‌کند، پس چگونه تصوّر می‌شود که معدوم گردد و متلاشی شود؟

و امّا کسی که از مرگ می‌ترسد به علّت آنست که نمی‌داند بازگشت او بسوی کجاست. یا آنکه

گمان می‌کند چون بدن او منحلّ شود و ترکیب آن باطل گردد، ذات او منحلّ شده و نفس و حقیقت او باطل میگردد. و به بقاء نفس خود جاهل است و کیفیت معاد را نمیداند؛ بنابراین در واقع از مرگ نمی‌ترسد بلکه جاهل است به امری که سزاوار است او را بداند. بنابراین علّت خوف او همان جهل اوست، و همین جهل است که علما را به طلب علم و سختی راه آن

واداشته و برای وصول به آن، لذّات جسم و راحت بدن را ترک کرده‌اند.»[1]

معیار قرآن برای شناسائی مؤمن، اشتیاق به مرگ است

بنابر این واقعیت، مرگ برای مرد عارف و مؤمن بیدار ایجاد اضطراب و دهشت و وحشت نمی‌کند؛ بلی برای افرادی که از تجرّد نفس بواسطه انغمار در عالم مادّه و شهوات دور شده و خدای خود را نشناخته‌اند به علّت عدم انس و آشنائی با عوالم قرب ایجاد وحشت می‌کند و جهالت آنها پیوسته آنها را هراسان و مضطرب می‌دارد.

ولی مرد مؤمن که از راه حقّ قدمی فراتر ننهاده و کردار و صفاتش را بر حقّ و امر حقّ تطبیق نموده و در این دنیا پشت به عالم غرور نموده و از آن تجافی کرده و میل و رغبت خود را به دار خلود و ابدیت نموده است و عاشق لقای خدا بوده است،

---

[1] «رسائل» شیخ الرّئیس، ص ۳۳۹، رساله «الشّفاء من خَوف الموت»؛ و بنا به نقل کتاب «جشن نامه ابن سینا» ج ۱ ص ۲۱۹، عین عبارت بو علی را که عربی است گرداگرد صندوقی برنزی که در روی بام مقبره او (که واقع در همدان است) می‌باشد، به چهار دور نوشته‌اند.

این عاشق مرگ است، عاشق تجرّد است؛ چون محبّ خداست، مؤمن به فردانیت اوست. هر روز آرزو می‌کند که لباس بدن را خلع و به نور تجرّد مخلّع گردد، بلکه پیوسته می‌کوشد تا هر روز یک درجه از غرور و مجاز او کم گردد و یک درجه به ادراک معنی و حقیقت نزدیکتر شود، تا سرحدّی که تمام امور دنیوی و فانی در نزد او به سراب بطلان و نیستی مدفون شده و تجلّی عالم انوار و حقیقت بر او متحقّق گردد.

مؤمن مشتاق مرگ است و کافر گریزان از آن

خداوند عزّ و جلّ خطاب به یهود می‌کند:

قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ* وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.[1]

«ای پیغمبر! به قوم یهود (که مدّعی هستند افراد مقرّب در نزد خدا بوده و آخرت و بهشت منحصراً در تملّک ایشان است) بگو: اگر سرای جاودانی و بهشت در نزد خداوند فقط برای شماست و برای دیگران از آن بهره‌ای نیست، پس اگر در این دعوی راست می‌گوئید تمنّی و درخواست مرگ را بنمائید؛ و ابداً آنها چنین تمنّائی نخواهند نمود، بواسطه آن اعمال و کردار ستمگرانه‌ای که به جا آورده و زودتر از خود به جلو فرستاده‌اند. و البتّه خدا به ستمگران داناست.»

یعنی آنکه عمل صالح انجام داده و به حقوق دگران تجاوز ننموده و از مقام عبودیت و بندگی خدا منحرف نشده، طبعاً با خدا ربط و آشنائی پیدا نموده

---

[1] آیه ۹٤ و ۹۵، از سوره ۲: البقرة

است و این انس و ربط موجب گرایش و محبّت لقاء و دیدار اوست؛ و چون مرگ عبور برای لقاء و دیدار است پس باید عاشق مرگ باشد، چون عاشقِ محبوب، عاشقِ راهی است که او را به معشوق رهبری کند. و نیز می‌فرماید:

قُلْ یا أَیُّهَا الَّذِینَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّکُمْ أَوْلِیاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ* وَ لا یَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِما

قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.[1]

«ای پیغمبر بگو: ای مردمانی که یهودی شده اید! اگر چنین می‌پندارید که شما فقط اولیای خدا هستید نه سائر افراد مردم، پس تمنّی و آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گوئید! و ابداً چنین تمنّائی نخواهند نمود بعلّت گناهان و تجاوزاتی که نموده‌اند و به خود و دیگران ستم نموده‌اند؛ و خداوند به ظالمین داناست.»

آن کسی که به عالم غرور دل می‌بندد و عالم هستی را فقط از دریچه چشم شهوت و غضب و استثمار و تعین و حکومتهای ناروا ملاحظه میکند، یعنی در عین جهل فرو رفته و با عالم واقع در همان متن واقعیت فاصله گرفته، از خدا دور شده و سر تسلیم در مقام عبودیت او فرود نیاورده، ابداً عاشق خدا نیست؛ دعوای کاذب دارد. او از اولیای خدا نیست، چون ولیّ، عاشق مولای خود است. او محبّ نیست، چون محبّ مشتاق زیارت و لقای محبوب است. یهود که مدّعی هستند فرزندان برجسته آدمند

---

[1] آیه ٦ و ٧، از سوره ٦٢: الجمعة

و آنها در قیامت به آتش نمی‌سوزند مگر ایام مختصری و همان چهل روزی که تمرّد حضرت هارون وصیّ موسی را نموده و گوساله‌پرست شدند، در این دعوی دروغ می‌گویند؛ چون آثار محبّت در پیکره وجود و در شراشر عمل ظاهر می‌شود و کردار، معرّف صفات و ذات و طرز تفکّر است.

آنها عاشق دنیا هستند، مشتاق جمع‌آوری مال و ثروت‌اند؛ و

لذا عاشق هر راهی هستند که آنها را به معشوقشان برساند گرچه قتل نفوس و نهب اموال محترمه باشد. آنها عاشق حیات و زندگی عالم غرورند نه ابدیت و سرمدیت.

مرگ در نزد ابراهیم خلیل و أمیر المؤمنین علیهما السّلام

از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است که چون خداوند اراده فرمود پیامبرش حضرت إبراهیم خلیل را قبض روح کند، ملک الموت را به سوی او فرو فرستاد. ملک الموت چون به ابراهیم رسید عرض کرد: السَّلَامُ عَلَیکَ یا إبْرَاهِیمُ. «سلام بر تو باد ای ابراهیم.»

ابراهیم گفت: وَ عَلَیکَ السَّلَامُ یا مَلَکَ الْمَوْتِ؛ أَ دَاعٍ أَمْ نَاعٍ؟ «بر تو سلام باد ای فرشته مرگ؛ آمدی مرا به سوی پروردگارم بخوانی که به اختیار اجابت کنم یا آنکه خبر مرگ مرا آورده‌ای و باید به اضطرار شربت مرگ را بنوشم؟»

عزرائیل گفت: ای إبراهیم! بلکه آمده‌ام که تو

را به اختیار به

سوی خدایت ببرم، پس اجابت کن دعوت خدایت را و تسلیم مرگ باش؛ خدایت تو را به خود خوانده است!

إبراهیم گفت: فهَلْ رَأَیتَ خَلِیلًا یمِیتُ خَلِیلَهُ؟ «آیا دیده‌ای دوست و یار مهربانی، یار مهربان و دوست خود را بمیراند؟» چگونه خدای حاضر می‌شود خلیلش را که إبراهیم است بکشد؟

عزرائیل به سوی بارگاه حضرت ربّ العزّة بازگشت و در مقابل او قرار گرفت و در بین دو دست جلال و جمال در مقام اطاعت و تسلیم درنگ کرد و سپس عرضه داشت: ای پروردگار من! شنیدی آنچه را که یار مهربان و خلیلت إبراهیم گفت؟

خداوند جلّ جلالُه به ملک الموت خطاب کرد: ای عزرائیل! به سوی إبراهیم رهسپار شو و به او بگو:

هَلْ رَأَیتَ حَبِیباً یکْرَهُ لِقَآءَ حَبِیبِهِ؟ «آیا هیچ دیده‌ای که یار مهربانی از ملاقات و دیدار محبوبش گریزان باشد و لقای او را مکروه دارد و از برخورد با او ناخرسند گردد؟»

إنَّ الْحَبِیبَ یحِبُّ لِقَآءَ حَبِیبِه. «حقّاً که حبیب

دوست دارد محبوب خود را ملاقات کند.»[1]

انس و اشتیاق أمیر المؤمنین به مرگ

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: وَ اللهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ١٢٧ نقل می‌کند از «أمالی» صدوق، از دَقّاق با إسناد خود از ابن ظَبیان از حضرت صادق علیه السّلام از یکایک از پدران خود تا أمیر المؤمنین علیهم السّلام. و در ج ١٢، ص ٧٨ از «أمالی» و «علل الشّرائع» با همین سند روایت می‌کند.

ءَانَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّهِ.[1] «سوگند به خدا که همانا فرزند أبو طالب انسش به مرگ بیشتر است از انس کودک به پستان مادرش.»

این جمله آن حضرت از فقرات خطبه‌ای است که بعد از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ایراد فرموده است، در وقتی‌که زبیر و أبو سفیان و جماعتی از مهاجرین گرد آن حضرت جمع شده و آن حضرت را به قیام تحریک می‌نمودند.[2]

حضرت از نیتهای بسیاری از آنان که مقصودشان صرفاً حکومت ظاهری و ریاست دنیوی بوده مطلع و همه را ردّ کرد، و در خطبه‌اش فرمود: هنوز موقعیت حکومت الهی برای من زمینه پیدا نکرده و راه هموار نشده و مانند لقمه‌ای است که گلوگیر شود و یا مانند میوه‌ای است که در غیر موقع رسیدن، آن را از درخت بچینند. من برای برداشتن تاج مفاخرت و غرور دنیا حکومت نمی‌کنم، و برای حرص به مملکت داری حاکم نمی‌شوم؛ و تقیه و سکوت من هم بر اساس خوف از مرگ نیست. و

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ٤١

[2] «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید بیست جلدی، جلد ۱، ص ۲۱۸ و ۲۱۹

سپس این جمله غرّاء را میفرماید و بدنبالش می‌گوید:

بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الارْشِيةِ فِي الطُّوَى الْبَعِيدَةِ.[1]

«ولی من چنان بر علوم مخفیه دست یافتم و حقائق اسرار با وجود من درهم آمیخت که اگر لب بگشایم و پرده بردارم دلهای شما مانند ریسمانهای بلند در چاههای عمیق به تکان خواهد افتاد.»

علاقه و شوق أمیرالمؤمنین به خدا او را مشتاق مرگ می‌کند و عشق لقای خدا او را مانند انس طفل به پستان مادر مانوس با مردن میدارد، و لذا در وقتی‌که شمشیر ابن ملجم مرادی بر فرقش نشست صدا زد: بسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ، فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ؛ سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم و گوهر مقصود را بدست آوردم.

معنی أشقی الآخرین، و إخبار آن حضرت به شهادت خود به دست ابن ملجم

[1] طَوىً و طَوِيّة به معنی چاه است، و ممکن است در عبارت

ابن اثیر جَزَری در کتاب «اسْد الغابة» با سلسله سند خود روایت می‌کند از عثمان بن صهیب از پدرش که أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

قَالَ لِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ: مَنْ أَشْقَی الاوَّلِینَ؟ قُلْتُ: عَاقِرُ النَّاقَةِ. قَالَ: صَدَقْتَ. قَالَ: فَمَنْ أَشْقَی الأخِرِینَ؟ قُلْتُ: لَا عِلْمَ لِی یا رَسُولَ اللهِ. قَالَ: الّذِی یضْرِبُکَ عَلَی هَذَا، وَ أَشَارَ بیدِهِ إِلَی یافُوخِهِ.

وَ کَانَ یقُولُ: وَدَدْتُ أَنَّهُ قَدِ انْبَعَثَ أَشْقَاکُمْ فَخَضَبَ هَذِهِ مِن

هَذِهِ، يعْنِی لِحْيتَهُ مِن دَمِ رَأْسِه.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من فرمود: شقی‌ترین پیشینیان کیست؟ عرض کردم: آنکه از قوم ثمود بود و شتر صالح پیمبر را پی کرده و او را کشت.

رسول خدا فرمود: راست گفتی. پس بگو شقی‌ترین پسینیان کیست؟ عرض کردم: ای رسول خدا نمی‌دانم!

حضرت رسول فرمود: آنکه بزند بر این موضع، و اشاره به یافوخ أمیر المؤمنین فرمود. (و یافوخ موضعی است در جلوی سر بین استخوان جلوی سر و استخوان مغز سر، که در اطفال نرم است و چون بر آن موضع دست بگذارند فرو رود.)

و أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرمود: دوست دارم که شقی‌ترین شما برانگیزد و ـ دست به محاسن خود می‌کشیده و اشاره به سرش می‌نموده و می‌فرمود: ـ اینجا را از اینجا به خون خضاب کند!»

---

[1] «أسد الغابة» احوالات أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب، ج ٤، ص ٣٤ و ٣٥؛ و نیز این روایت را در «الصّواعق المحرقة» ص ٧٤ آورده است.

و نیز ابن اثیر روایت می‌کند با إسناد متّصل خود از أبو الطُّفَیل که: إنَّ عَلِیا جَمَعَ النَّاسَ لِلْبَیعَةِ، فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمِ الْمُرَادِیُّ فَرَدَّهُ مَرَّتَینِ، ثُمَّ قَالَ عَلِیٌّ: مَا یحْبِسُ أَشْقَاهَا؟ فَوَ اللهِ لَیخضِینَّ هَذِهِ مِن هَذِهِ. ثُمَّ تَمَثَّلَ:

أبو الطّفیل گوید که علیّ (أمیرالمؤمنین علیه السلام) مردم را برای بیعت با خود جمع نمود دو بار ابن ملجم مرادی آمد که بیعت کند حضرت هر دو بار او را رد کرد و سپس فرمود: چه جلوگیر شده شقی‌ترین امت را؟ سوگند به خدا هر آینه این محاسن را به خون سر خضاب خواهد نمود. و سپس بدین شعر تمثل نمود:

ای علی کمربندهای خود را برای مرگ محکم کن چون حقّا مرگ تو را خواهد رسید.

و از کشته شدن مهراس در آن هنگام که در سرزمین تو فرود آید.

مالک اشتر می‌گوید: من همیشه أمیرالمؤمنین علیه السلام را می‌دیدم که در موقع نماز رنگش متغیر

می‌شد و روحش به ملاء اعلی می‌رفت و با خدای خود ملاقات می‌فرمود. و هیچ ندیدم از جنگها و شدائد متزلزل باشد و از مرگ بهراسد گویی مرگ برای او مفهومی نداشت.

أصبغ ابن نباته می‌گوید: پس از ضربت خوردن که به خدمتش مشرف شدم خود را روی پای مبارکش انداخته گریه می‌کردم فرمود: ای أصبغ برخیز. برای چه گریه می‌کنی؟ من راه بهشت در پیش دارم. عرض کردم: می‌دانم تو عاشق لقاء خدا هستی و راه بهشت در پیش داری من بر فقدان و مهاجرت تو گریه می‌کنم من بر

خود می نالم[1]

نور دیده‌اش نور دیده زهراء حضرت سید الشهداء که دلباخته خدا و عاشق لقای او بود در آن ساعات آخر با خدای خود راز و نیاز داشت: إِلَهِی رِضًی بقَضَاکَ تَسلِیمًا لِأَمرِکَ لا مَعبُودَ سِوَاکَ یا غِیاثَ المُستَغِیثِینَ!

مجلس سوم: سبب ترس از مرگ

[1] «بحار الأنوار» ج ٤٢، ص ٢٠٤

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلوةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ* أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ.

خداوند عزّوجلّ در این دو آیه (هفتم و هشتم از سوره یونس، دهمین سوره قرآن کریم) می‌فرماید:

«بدرستی که کسانی که امید لقاء و زیارت ما

---

[1] مطالب گفته شده در روز سوّم ماه مبارک رمضان.

را ندارند و به حیات پست و زندگی آلوده دنیای غرور راضی شده و بدان تکیه زده‌اند و آن کسانی که از آیات ما در غفلتند، محلّ و سکنای آنان آتش است؛ در اثر صفات و کرداری که کسب کرده‌اند.»

بحث به اینجا منتهی شد که مرگ عبارت است از انتقال نفس

انسان از نشأه دنیا و تعلّق عالم مادّه، به آخرت و عالم برزخ و صورت و پس از آن به قیامت کبری؛ چون نفس انسان مادّی نیست و از آثار ماده نیست، بلکه جوهری است مجرّد و لطیفه‌ای است ربّانی.

حال چه بگوئیم: اصل خلقت روح از عالم تجرّد بوده و بدن از عالم مادّه، و خداوند روح را از عالم بالا پائین آورده و در قالب بدن مسکن داده، و روح آلات و اعضاء بدن را بعنوان ابزار کار استخدام کرده است و در موقع مرگ مانند صنعتگری است که آلات و ابزار کار خود را ترك می‌کند، کما آنکه شیخ الرّئیس أبو علی سینا در «قصیده عینیه» خود بر این مبنا معتقد بوده، گرچه در دیگر آثار خود مباحث نفس را بر اساس دیگری[1] پایه گذاری کرده است.

دو نظریه متفاوت از ابن سینا و صدر المتألّهین درباره کیفیت حدوث نفس

چون شیخ در اشعار معروف و مشهور خود

---

[1] شیخ الرّئیس در آثاری چون «شفا» و «نجات» قول به همزمان بودن نفس را با بدن بر می‌گزیند، ولی در قصیده فوق نظریّه او به حکمت إشراق نزدیک شده است.

که از قصائد عالیه او در باب نفس بشمار می‌رود می‌گوید:

تا آنکه می‌گوید:

.

عقیده ابن سینا در مبدأ آفرینش نفس انسان

شیخ در این قصیده روح انسانی و نفس ناطقه را تشبیه به کبوتر ورقاء بلند پرواز و عزیز الوجود و منیع المحلّی نموده است که از آن آشیان عالی به سوی قفس تن نزول کرده است، و در وصف او گوید:

۱ ـ هبوط و نزول کرد به سوی بدن تو از بالاترین محلّ و عالی‌ترین مرتبه، کبوترِ ورقاء روح که دارای مقامی بس عزیز و محلّی منیع است.

۲ ـ آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و خبیری مختفی و پنهان است. و عجبا که او چهره خود را به نقاب نپوشانده، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در منظر و مرآی عموم خود را آشکارا و هویدا ساخته است.

۳ ـ آن لطیفه ناطقه و روح، اتّصالی که با بدن خاکی نمود، از روی رضا و رغبت نبوده بلکه صرفاً بر اساس کراهت و ناخوشایندی بوده است. و عجیب آنکه پس از وصول به بدن دیگر راضی نیست مفارقت کند و قفس تن را رها کند، و در این صورت گریه و ناله سر داده، بر ماتم عزا می‌نشیند و سفره

اندوه و غم می‌گسترد.

٤ ـ آن نفس ناطقه پیوسته در مقام خود، به خود مشغول و

هیچگونه تعلّق و ربطی به عالم مادّه نداشته و با طبع انس و خو نگرفته است؛ و لیکن همین که به بدن انسان اتّصال پیدا نمود، با این دیر خراب و بیابان قفر و خشک و لَم یزْرَع تن ـ بواسطه علاقه مجاورت ـ الفت گرفته آشنا شد.

تا آنکه میگوید:

۱۸ ـ و این نفس ناطقه بر می‌گردد به محلّ اوّل خود درحالی‌که عالِم شده است به هر امر پنهانی که در جهان موجود است، و به هر سرّی که در کاخ آفرینش وجود داشته؛ بنابراین، ذلّت هبوط و شکست نزول و پارگی آن نه تنها از بین رفته بلکه چون با نور علم و معرفت به اسرار آفرینش درآمیخته، چنان صعود نموده و پارگی آن تصحیح شده که گوئی اصلًا اثری از هبوط و رُفو در آن نیست و گوئی اصلًا هبوطی ننموده و پارگی آن وصله نخورده و رُفو نشده است.

۱۹ ـ و این لطیفه روح همانست که زمان، راه او را برید؛ و چنان با سرعت آمد و رفت که قبل از طلوع و بروز مقامات و کمالات و درجاتش در این عالم، غروب نموده و بدون طلوع در مغرب پنهان

گشته است.

۲۰ ـ مثل آنکه تعلّقش به عالم مادّه و تن انسانی مانند برقی بود که درخشید و ناگهان سراپرده و قرقگاه را روشن نموده، و چنان به سرعت مختفی شد و درهم پیچیده گشت که گوئی اصلًا لَمعانی نکرده و ندرخشیده است.

این عقیده و مذهب بو علی بود درباره خلقت روح و کیفیت تعلّق او به بدن و مفارقت او از بدن.

عقیده ملّا صدرا در مبدأ آفرینش نفس انسان

و چه آنکه بگوئیم: اصل تکوّن نفس ناطقه جسمانی بوده و در اثر حرکت جوهریه و طیّ مدارج و معارج کمال، روحانی شده و به صورت موجود مجرّد درآمده است؛ کما آنکه مرحوم صدر المتألّهین شیرازی بر این مبنی هویت و موجودیت نفس را بنا نهاده و پایه گذاری کرده است و گفته است که: النَّفْسُ جِسْمانیةُ الْحُدوثِ وَ روحانیةُ الْبَقاءِ.

و بر همین منهج مرحوم حاج ملّا هادی سبزواری مشی نموده و در «غرر الفرائد» فرموده است.

البتّه اگر نفس را در حرکت و استهلاک ملاحظه نمائیم دارای چنین مراحلی است نه در مرحله وقوف و فعلیت. و برای توضیح، تشبیه کرده‌اند نفس را در مراتب و درجات استکمالاتش به مراتب و درجات حرارتی که در زغال پیدا می‌شود. اگر زغال در مجاورت آتش قرار گیرد، اوّل گرم می‌شود و در مرتبه دوّم قرمز می‌گردد و در مرتبه

سوّم شعله ور می‌گردد و در مرتبه چهارم روشن می‌شود و نور می‌دهد. و بر همین اساس عطّار گفته است:

باری، بنابر هر یک از دو منهج، مرگ عبارتست از انتقال روح از بدن و ترک تعلّق آن از مادّه و آثار مادّه. آن جوهر مجرّد به محلّ منیع و رتبه رفیع خود می‌رود و قالب و قفس تن را ترک می‌کند.

مرحوم صدوق و غیر ایشان روایت کرده‌اند از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود:

مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَآءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَآءِ؛ وَ إِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ[1]

«شما برای معدوم شدن و نابود گشتن آفریده نشده‌اید بلکه برای بقاء و ابدیت بوجود آمدید؛ و اینست و جز این نیست که بواسطه مردن از خانه‌ای به خانه دگری کوچ می‌کنید.»

---

[1] رساله «الإنسان بعد الدّنیا» علّامه طباطبائی، ص ۲ مخطوط؛ و اصل این حدیث در رساله «عقائد» صدوق است چنانکه مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ١٤، ص ٤٠٩ آورده است که: قالَ الصَّدوقُ رَضیَ اللهُ عَنْهُ فی رِسالَةِ «الْعَقائِد»: قَولُ النَّبیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: ما خُلِقْتُمْ لِلْفَنَآءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَآءِ؛ وَ إِنَّما تُنْقَلونَ مِنْ دارٍ إِلَی دارٍ.

و در «علل الشّرآئع» در ضمن حدیثی با إسناد خود از سَکونی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: فَهَکَذَا الإنْسَانُ خُلِقَ مِنْ شَأْنِ الدُّنْیا وَ شَأْنِ الاخِرَةِ. فَإذَا جَمَعَ اللهُ بَینَهُمَا صَارَتْ حَیاتُهُ فِی الارْضِ، لِانَّهُ نَزَلَ مِنْ شَأْنِ السَّمَاءِ إلَی الدُّنْیا. فَإذَا فَرَّقَ اللهُ بَینَهُمَا صَارَتْ تِلْکَ الْفُرْقَةُ الْمَوْتَ، تُرَدُّ شَأْنُ الاخْرَی إلَی السَّمَآءِ. فَالْحَیاةُ فِی الارْضِ

وَ الْمَوْتُ فِی السَّمَاءِ، وَ ذَلِکَ أَنَّهُ یفَرَّقُ بَینَ الارْوَاحِ وَ الْجَسَدِ فَرُدَّتِ الرُّوحُ وَ النُّورُ إِلَی الْقُدْرَةِ الاولَی وَ تُرِکَ الْجَسَدُ لِانَّهُ مِنْ شَأْنِ الدُّنْیا ـ الحدیث.[1]

می‌فرماید: «انسان از دو چیز ترکیب یافته است: از امر دنیوی و از امر اخروی. چون خداوند میان این دو چیز را جمع کند زندگی انسان در دنیا پدید می‌آید، چون روح از امر آسمانی بر دنیا نزول نموده و پائین آمده است. و چون خداوند بین آن دو تفرقه و جدائی افکند، حقیقت این جدائی مرگ است که آن امر اخروی به آسمان بر می‌گردد. بنابراین، زندگی در روی زمین است و مرگ در آسمان؛ بعلّت آنکه چون بین ارواح و أجساد تفرقه افتد، روح و نور به همان مقام قدرت اوّلیه خود بر می‌گردند و جسد که از شأن دنیاست به جای خود در زمین می‌ماند.»

و از اینجاست که مردن را در قرآن مجید به حقّ تعبیر نموده است، یعنی یک واقعیت است نه

---

[1] «علل الشّرائع» طبع نجف (سنه ۱۳۸۵) ص ۱۰۷ فی باب ۹۶: علّة الطّبائع و الشّهوات و المحبّات

یک حادثه تخیلی و موضوع توهّمی.

وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ[1]

«و آمد سکرات مرگ به حقّ، و این همان امری است که تو از آن دوری می‌جستی.»

[1] آیه ۱۹، از سوره ۵۰: ق

کیفیت احاطه فرشتگان به انسان

و در آیات قبل و بعد از این آیه می‌فرماید:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ* إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ* ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ* وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ* وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ* وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ* لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ[1]

«و سوگند که حقّاً ما انسان را آفریدیم و از اندیشه‌های او و وساوس نفس او (که پیوسته با او وسوسه می‌کند) باخبریم، و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیکتریم. در آن هنگامی که دو فرشته بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شرّ او اطّلاع دارند، هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقّی نموده و بگیرند و ضبط کنند. هیچ گفتاری از او سر نزند مگر آنکه آن دو فرشته رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط

---

[1] آیات ١٦ تا ٢٢، از سوره ٥٠: ق

آن دریغ ننمایند. و سکرات مرگ به حقّ و واقعیت خود خواهد رسید، و این همانست که از او دوری می‌گزیدی. و در صور دمیده خواهد شد، و اعلان احضار خلائق در پیشگاه مقدّس خدا زده خواهد شد؛ و این همان میعاد روز معهود و موعود است. و هر صاحب نفسی و انسانی در پیشگاه خدا و محضر عدل او بیاید درحالی‌که با او یک راهنما و یک

گواه خواهد بود. سوگند که حقّاً تو از این مسأله غافل بودی و ما پرده غفلت را از برابر دیدگان تو برداشتیم و حجاب بصیرت را کنار زدیم، و امروز دیدگان تو بسیار تیزبین و حسّاس شده (و بصیرت تو تمام عوالم و منازل و مراحل بعد از مرگ را ادراک می‌کند و به حقیقت آنها پی می‌برد).»

بنابراین از کیاست و فطانت است که انسان ادراک معنی و مفهوم واقعی مرگ را بنماید و خود را مستعدّ آن بنماید.

معنی روایت «زیرک ترین مؤمنان، آگاه ترین آنان به مرگند»

مجلسی رحمة الله علیه در کتاب العدل و المعاد، از دو کتاب حسین بن سعید که از بزرگان محدّثین است مسنداً از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که قَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: أَیُّ الْمُؤْمِنِینَ أَکْیسُ؟ قَالَ: أَکْثَرُهُمْ ذِکْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَشَدُّهُمْ اسْتِعْدَاداً لَهُ.[1]

---

[1] «بحار» ج ٦، از طبع آخوندی، ص ١٢٦

«از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال نمودند کدامیک از مؤمنین باکیاست‌تر و با فراست‌ترند؟ حضرت فرمودند: آن کسی که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای آن بهتر مستعدّ و آماده سازد.»

و نیز از کتاب «روضة الواعظین» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم[1] و از «أمالی» شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم[2] روایت کرده است که فرمود: أَکْیسُ النَّاسِ مَنْ کَانَ أَشَدَّ ذِکْرًا لِلْمَوْتِ. «زیرک‌ترین و با فطانت‌ترین افراد بشر کسی است که یاد نمودن او از مرگ قوی‌تر و شدیدتر باشد.»

موت اگر بمعنای همین امر معلوم و مشهود، از خراب بدن و قطع سلسله فعّالیت باشد، برای أحدی از جمیع اصناف و طبقات مردم قابل تردید نیست و از أوضح واضحات و بدیهیات است.

پس کدام موت است که ذکرش مؤثّر و استعداد و آمادگی‌اش مفید و یقین به آن از فضائل و

---

[1] همان مصدر، ص ۱۳۵

[2] همان مصدر، ص ۱۳۰

کمالات انسان و بالاخصّ گروندگان به خدا و عدالت است؟

معلوم است که مراد همان منازل و مراحلی است که انسان پس از مرگ طیّ میکند و در آنجا عکس العمل کردار انسان به انسان می‌رسد. اینست که موجب شکّ و تردید می‌گردد و برای آن، انبیاء و أولیاء دچار تکالیف سخت و ابلاغات دشوار می‌شوند و حکماء و فلاسفه الهیه برای اثبات تجرّد و بقاء نفس براهین و ادلّه اقامه می‌کنند و بمرحله اثبات و قطع میرسانند.

عدم امکان معرفت به احوال پس از مرگ مگر با تجرید

و علّت این شکّ و تردید اینست که انسان می‌خواهد تمام آن منازل و مراحل و واکنش اعمال خود را در این دنیا حسّ کند و با اعضاء و قوای مادّی حسّی حقیقت آنها را دریابد، و چون این امری است محال لذا شکّ و تردید پیش می‌آید.

امّا محالیت آن بدین جهت است که طبق فرض، آن منازل و مراحل باید بعد از مرگ پیش آید

نه قبل از آن، و الّا معاد نبوده و

منازل بعد از مرگ تحقّق پیدا نکرده؛ بلکه منزلی بوده است از منازل دنیا مانند سائر امور روزمرّه که در تاریخ و حوادث زندگی برای انسان پیش می‌آید.

و دیگر آنکه طبق ادلّه متقنه تجرّد و بقاء نفس ناطقه، آنچه را که انسان پس از مردن ادراک می‌کند، با حواسّ ظاهریه و قوای مادّیه که در دنیا و عالم بدن بکار می‌بندد نیست بلکه با قوای مجرّده پس از خراب بدن و بقاء نفس است. آن‌وقت چطور ممکن است تصوّر شود که آنچه باید با قوای مجرّده فعلیه بعد از مردن و خراب بدن ادراک شود، آنها را با حواسّ ظاهریه و قوای مادّیه ادراک کرد و آنها را بطور ملموس و مشهود وجدان نمود.

بنابراین بَشَر می‌کوشد که اسرار پس از مرگ (یعنی اسراری که باید حقیقتش بعد از مردن یافت شود) را در زمان زندگی و حیات (یعنی قبل از مرگ) بفهمد، و نخواهد فهمید.

کما آنکه بشر که در ذات مقدّس حضرت احدیت جلَّ و عزَّ شکّ و تردید پیدا می‌کند، بعلّت آنست که می‌خواهد آن وجود اعلی و ارفع را با حسّ

ادراک کند؛ و مفروضِ مسأله آنست که آن وجود مقدّس موجود محسوس نیست پس چگونه با حسّ لمس شود و مشهود گردد؟

یا می‌خواهد آن را با قوای متخیله و متفکّره بیابد، و مفروض مسأله آنست که آن وجود سبحان، خالق ازلیّ سرمدی و غیر متناهی است پس چگونه تصوّر می‌شود که در ذهن بگنجد یا قوای مفکّره

بشر او را تسخیر نموده و زنجیر کند؟ این خلاف فرض مسأله است.

و همان طور که باید اجمالًا معتقد بوجود خدا بود و لیکن حقیقت معرفت به ساحت اقدسش حاصل نمی‌شود مگر بعد از مرحله فناء و نیستی در ذات او، همینطور باید اجمالًا معتقد به وجود عوالم پس از مرگ که قلب و وجدان شهادت می‌دهد بوده، و حقیقت معرفت و علم به خصوصیات و کیفیاتش را به معرفت و علم پس از مرگ حواله نمود و غیر از این چاره‌ای نیست.

چون معنی مرگ عبور از عالم طبیعت است به عالم تجرّد که ما فوق طبیعت و مادّه است، و این معنی حاصل نمی‌شود مگر با زوال حرکت و خاموش شدن حواسّ ظاهریه و باطنیه، بنابراین با چشم مادّی و حرکات مادّیه ادراك نمی‌شود؛ و ما می‌خواهیم مرگ را با این چشم ببینیم و ورود در عالم دیگر را با این چشم ادراك کنیم، با بدن مادّی و فکر مادّی ادراك کنیم! لذا چون این معنی غیر قابل قبول و تحقّق است، افراد بشر دچار شكّ و تردیدند که پس از مرگ چه خواهد شد؟

و آیا بعد از مرگ حسابی است، کتابی است؟ یا اینکه انسان همین مجموعه مادّی است و با پدید آمدن مرگ متلاشی می‌شود؛ روحی هم ندارد، نفس هم در بین نیست؛ معدوم می‌شود کأنْ لَمْ یکنْ شَیئاً مَذْکورًا؟

مردن یقینی‌ترین امری است که با آن به مثابه امور مشکوکه رفتار میشود

شیخ صدوق در کتاب «خصال» از پدرش از سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد بَرقی از ابن أبی عُمَیر از حمزة بن حَمران از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که آن حضرت فرمود:

لَمْ يخْلُقِ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ يقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكٍّ لَا يقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ.[1]

«خداوند نیافریده است امر مسلّم و واقعی و یقینی‌ای را که هیچ شکّی در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشکوکی که گوئی هیچ یقین در آن نیست، مانند مرگ.»

و نظیر این مفاد از روایت را با شرح بیشتری مرحوم سید ابن طاووس در کتاب «فلاح السائل» از کتاب «أشعثیات» محمّد بن محمّد ابن أشعث با إسناد خود از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده است.[2]

---

[1] «خصال» طبع سنه ۱۳۸۹ هجریّه، ص ١٤؛ و نیز این روایت را در «من لا یحضره الفقیه» طبع نجف، ج ۱، باب نوادر از کتاب أموات، ص ١٢٤ آورده است. و در «تاریخ یعقوبی» طبع دار صادر- دار بیروت (سنه ۱۳۷۹) ج ۲، ص ۱۰۰ در فصل خطب و کلمات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آورده است که:
خَطَبَ [رَسولُ الله] عَلَى ناقَتِهِ فَقالَ: يا أيُّها النّاسُ! كأَنَّ الْمَوْتَ عَلَى غَيْرِنا كتِبَ، وَ كأَنَّ الْحَقَّ عَلَى غَيْرِنا وَجَبَ، وَ كأَنَّ الَّذينَ يُشَيَّعونَ مِنَ الامْواتِ سَفرٌ عَمّا قَليلٍ إلَيْنا راجعونَ. نُبَوِّئُهُمْ أجْداثَهُمْ وَ نَأْكلُ تُراثَهُمْ كأَنّا مُخَلَّدونَ بَعْدَهُمْ. قَدْ نَسِينا كلَّ واعِظَةٍ، وَ ءامَنّا كلَّ جائِحَةٍ. طوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيوبِ النّاسِ، وَ أنْفَقَ مِنْ مالٍ قَدِ اكتَسَبَهُ مِنْ غَيْرِ مَعْصيَةٍ، وَ رَحِمَ وَ صاحَبَ أهْلَ الذُّلِّ وَ الْمَسْكَنَةِ، وَ خالَطَ أهْلَ الْفِقْهِ وَ الْحِكمَةِ. طوبَى لِمَنْ أذَلَّ نَفْسَهُ، وَ حَسُنَتْ خَليقَتُهُ وَ صَلُحَتْ سَريرَتُهُ، وَ عَزَلَ عَنِ النّاسِ شَرَّهُ، وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَ لَمْ يُبْعِدْها إلَى الْبِدْعَةِ.

[2] «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ٦، ص ۱۳۷

مردن امری است حق و یقین، هیچ شبهه و اشکال در آن

نیست؛ ولی به اندازه‌ای شبیه به امر مشکوک است که بسیاری از افراد بشر بر موازین امور مشکوکه و مشتبهه با آن رفتار می‌کنند که گوئی اصلًا اساس یقین و ریشه واقعیتی ندارد.

هیچ موجودی مانند مرگ نیست. با آنکه تمام افراد بشر مرگ برادران و خواهران و پدران و مادران و فرزندان و ارحام و دوستان و افراد هم سبک و همقطار و همطراز خود را در مقابل چشمان خود به رأی العین می‌بینند که چگونه تمام زحمات و رنجهائی که برای دنیا کشیده‌اند برای آنها کوچک‌ترین اثری نگذاشته و همه را از دست داده و خود تنها به درون خاک خفته‌اند، در عین حال اینها هم در اعمال و کردار به عین اعمال آنها بوده و سپس مانند آنها به همان دیار رهسپار خواهند شد؛ ولی مثل آنکه خداوند مرگ را برای اینها ننوشته، مرگ برای همان افرادی بوده است که مرده‌اند.

برای زندگان گوئی مرگ نیست. و آنها هم که مرده‌اند در زندگی خود خیال همین فرضیه را می‌نمودند و می‌گفته‌اند مرگ برای کسانی است که

مرده‌اند. ولی برای آنان این حکم صورت نبست، برای زندگان فعلی نیز چنین خواهد بود.

این یقینی است که به شکّ بسیار شبیه است؛ به اندازه‌ای شبیه است که گوئی اصلًا در عالم، مرگ یقینی واقع نشده و همه افرادی که مرده‌اند مرگشان مشکوک بوده است.

درحالی‌که چنین نیست و مطلب صد در صد بعکس است؛ تمام مردنها یقینی بوده و فردی از افراد را مرگ مشکوک نبوده است. و در

مثل گویند: این شتری است که در آستانه هر خانه خواهد خوابید.

حال باید دید به چه علّت قضیه مرگ در اذهان بعکس جلوه نموده و یقین و شکّ در آن جای خود را با هم عوض نموده‌اند.

زندگی دنیا یک رویه‌ای دارد و یک آستری، که از آن در لسان علم و قرآن، به ظاهر و باطن تعبیر می‌شود.

رویه و ظاهرش، طراوت و زیبائی و دل بدان بستن و در لذّات و شهوات غرق شدن گرچه توأم با صحّت و سلامت باشد؛ امّا باطنش، اخلاق، وجدان، نیت پاک و چشم پاک و گفتار پاک، خدمت، ایثار، عبودیت خدا و علم و تقوی و معرفت اسرار است.

علّت حقیقی ترس و فرار مردم از مرگ

کسانی که در دنیا زندگی می‌کنند و دل به ظاهر دنیا می‌دهند و ابداً با باطن کاری نداشته و از وجدان خود که در حقیقت مربوط با خداست نیرو نمی‌گیرند، و حواسّ خود را جمع نمی‌کنند بلکه سرسری و بدون حساب و مسؤولیت و بدون تعهّد

زندگی می‌نمایند، پیوسته در دل آنان محبّت دنیا و آثار آن رو به فزونی می‌رود تا به جائیکه گوئی هیچ محبوبی و مقصودی غیر از آن نمی‌پندارند.

مردن برای این افراد بسیار سخت است. چون یک عمر زندگی کرده، و آن عمر سرمایه وجودی او بوده و ساعات عمر را برای بدست آوردن امور دنیویه از مال و جاه و اعتبار مصرف کرده و برای داخل کردن موقعیت و هستی وجودی خود در دل مردم فعّالیت نموده و زحمت کشیده، برای اولاد رنج برده و متحمّل مشکلات شده، سرمایه‌ای گرد آورده و بدان اعتماد کرده، در سرما و گرما ایام و

ساعات عمر خود را برای بدست آوردن این امور مصرف نموده است؛ خلاصه تمام دوران عمر خود را که منطبق است بر قطعات زمان از سالها و ماه‌ها و روزها و ساعت‌ها و دقیقه‌ها و لحظه‌ها، برای بدست آوردن این چیزها مصرف کرده است.

بنابراین به هر یک از آنها قهراً محبّت پیدا نموده است و هر یک از آنها مانند زنجیری دل و خواست او را به خود می‌بندد؛ حالا می‌خواهد از دنیا برود، دل خود را متّصل به هزاران زنجیر می‌بیند که از هر طرف او را به این امور دوخته است.

اموال او هر یک دل او را بسوی خود می‌کشند، دوستان و احباب به سمت خود می‌کشند، اولاد و زن و عشیره به سمت خود می‌کشند، آرزوهای دراز که در خیال خود پروریده و بر اثر توهّم و تخیل، موجودیت تخیلی و موهومی پیدا کرده به سمت خود می‌کشند؛ و این شخص می‌خواهد برود، حرکت کند، یعنی چه؟ یعنی بار سفر آخرت بندد، وداع کند! رجوعی نیست، دیگر حتّی برای یک لحظه روی این عالم را نمی‌بیند، و

تمام این اندوخته‌ها و محبوب‌ها و مقصودها به خاک نسیان سپرده می‌شود.

و حتّی در مقابل دیدگان خود می‌بیند که عشقی که با بدن خود می‌ورزید و برای خراش پوست دستش به طبیب متوسّل می‌شد، باید تمام بدن را در خاک ببیند و طعمه ماران و موران زمین کند، و محلّ و مدفن او جای آمد و شد خزندگان زیر زمین گردد. سوراخهای بدن او محلّ رفت و آمد مارها و عقربها شود، و خاک سنگین بر روی

پیکر او انباشته گردد و خود در میان آن تبدیل به خاک و خاکستر شود. همه اینها را در مقابل دیدگان خود مجسّم می‌بیند.

و از طرفی هم بر اساس وجدان و عقل حرکت نکرده، راه آخرت را روشن ننموده، با ناموس خدا آشنائی پیدا نکرده، با علوم باطنیه و موجبات تجرّد نفس پیوسته در جنگ و جدال و قهر بوده، از راه عدالت منحرف و به حقوق خود و سائر افراد مردم که در نزد مبدأ اصیل عالم، خداوند عزّ و جلّ محترمند تجاوز کرده، و در مقام عبودیت خدا نبوده، سر به سجده تسلیم و خاکساری در مقابل ظاهر کننده این مظاهر عجیب و این مناظر شگفت عالم نگذارده، ایثار نکرده، دستگیری از بیچارگان و درماندگان ننموده، و با اعمال صالحه جان خود را به حیات آن عالم زنده نکرده، و برای تاریکیها و عقبات و کوره راههای طبعی چراغی نیفروخته است.

با این حال و کیفیت می‌خواهد از دنیا برود! با این مشکلاتی که از هر سو بدو روی آورده و او را احاطه نموده و درهم پیچیده است؛ حیرت زده،

خسران زده و زیانکار، با زیان و ندامت و حسرتی که از سر تا قدم او می‌بارد می‌خواهد کوچ کند. بانگ رحیل زده شده و دیگر وقت درنگ و تدارک نیست.

بالاخصّ اگر به این امور فانیه دنیا با رنج و زحمت رسیده باشد و آنها را با مشقّت تحصیل کرده باشد، در این صورت علاقه بیشتر بوده و بالنّتیجه دل کندن از آنها مشکلتر است. چون به موازات و به نسبت مستقیم، هر چه کوشش و تحمّل زحمت برای بدست آوردن چیزی

بیشتر شود به همان میزان محبّت به آن بیشتر و دلبستگی به آن شدیدتر و دل کندن از آن ناهموارتر است.

با این خصوصیات اگر به کسی بگویند: یک سال دیگر می‌میری یا مثلًا ده سال دیگر می‌میری، دنیا در چشم او تاریک می‌شود؛ گوئی تمام عذاب‌ها را بر او وارد کرده و کوه‌ها را بر سر او خراب می‌نمایند.

مؤمن بواسطه ربط با خداوند هیچ نگرانی از مرگ ندارد

امّا اگر به مؤمن که ربط با خدای خود پیدا کرده و در اثر تهذیب نفس و تزکیه اخلاق به مدینه فاضله رسیده، و از ظاهر عالم غرور به باطن دار خلود هجرت کرده، و با موجودات عالم تجرّد و معنی به علّت عبودیت خدا مربوط گشته، و در اطاعت فرمان خدا در صیقل زدن نفس امّاره بسوء با گذشت و ایثار و انفاق و اطعام و جهاد و صلاة و صیام و انصاف با خلق و احسان و دستگیری از مستمندان و غیره کوتاهی نکرده است؛ اگر بگویند: در یک روز دیگر یا مثلًا در یک ساعت دیگر می‌میری

در پاسخ می‌گوید: الحمد للّه، از اینجا رخت بر می‌بندم به مُلک خلود، و از غرور به عالم ابدیت، و از سراچه حدود به عوالم لا یتناهَی، و از خارج حرم به داخل حرم لقاء احرام می‌بندم و جان خود را در قدم محبوب ازلی فدا می‌کنم.

در آنجا عالم فضای واسع است، عالم عظیم است. غصّه نیست، خستگی نیست، مرض اعصاب نیست، دغدغه نیست، دشمن نیست، تهدید نیست. آنجا عالم حیات است، حیات محض است، مرکز نشر حیات به عوالم است، جمال مطلق است، تلألؤ نورانیت موجودات پاک و مجرّد است، ارواح پاک فرشتگان و انبیاء و ائمّه و اولیای خداست. آنجا معدن عظمت و عزّ قدس است، و نور محض و عرفان خالص است.

لذا مؤمن هیچ نگرانی ندارد بلکه از چنین مرگی استقبال میکند و پیشواز میرود.

اگر فرضاً مؤمنی در دنیا در نهایت آسایش و ابَّهت و عظمت زیست کرده و تمام انواع جمال و اقسام لذّات شرعیه برای او میسور بوده است به او بگویند می‌میری، باز خوشحال می‌شود زیرا

می‌گوید: وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى[1] «سرای آخرت مورد اختیار است و آن سرای ابدیت و بقاء است.» آن عالم لقاء و عرفان است. آنجا محلّ ادراک حقائق و کشف دقائق بدون پرده و حجاب است. لذا با إخبار به مرگ، زود حرکت می‌کند و سبک و سبکبار میرود.

و اگر فرضاً کافری که رابطه خود را با باطن و معنی قطع کرده است، تمام اقسام مصائب و بلاها و رنجها و مرض‌ها و فقرها و تنگدستیها به وی رو آورده باشد، به او بگویند می‌میری راضی نمی‌شود؛ زیرا می‌داند در جائی می‌رود از اینجا تنگ‌تر و سخت‌تر و تاریکتر و ناخوشایندتر؛ چون در آن عوالم غریب است، غریب محض.

اشتیاق مؤمن به مرگ

باطن مؤمن از ظاهرش بهتر، و باطن کافر از ظاهرش آلوده‌تر است.

مؤمن آرزوی لقای خدا را دارد، و راه برای او باز است. زیرا می‌بیند نتیجه زحمات عمرش در این

---

[1] آیه ۱۷، از سوره ۸۷: الاعلَی

راه، در ناموس عالم هستی ضایع و باطل نشده، و اینک که پا از این مرحله بیرون گذارَد همه در مقابل دیدگانش مهیا و آماده است. مزد و ثواب، اجر و پاداش، بهشت و رضوان، لقاء حضرت محبوب، همه و همه حاضرند؛ آنچه در دنیا برای او مخفی بوده در اینجا آشکارا شده است.

و همین پرده و حجاب تن که تا اندازه‌ای و لو فی‌الجمله مانع از رسیدن به اقصی مراتب تجرّد بود از بین میرود و با مرگ، خود را در

آغوش خوشبختی و کامیابی از جمال حضرت ازلی می‌بیند، و در آن لقاء و وصل ممتدّ و سرمد بسر می‌برد، لذا همانند شب زفاف و عروسی و لَیله وصال است. حافظ گوید:

داستان حاج مؤمن و ملاقات او با یکی از مردان خدا در راه مشهد

دوستی داشتم از اهل شیراز بنام حاج مؤمن که قریب پانزده سال است به رحمت ایزدی واصل شده است. بسیار مرد صافی ضمیر و روشن دل و با ایمان و تقوی بود، و این حقیر با او عقد اخوّت بسته بودم و از دعاهای او و استشفاع از او امیدها دارم.

می‌گفت: خدمت حضرت حجّة بن الحسن العسکریّ عجّل الله فرجَه الشّریف مکرّر رسیده‌ام. و بسیاری از مطالب را نقل می‌کرد و از بعضی هم إبا می‌نمود.

از جمله می‌گفت: یکی از ائمّه جماعت شیراز

روزی به من گفت: بیا با هم برویم به زیارت حضرت علیّ بن موسی الرّضا

علیه السّلام، و یک ماشین دربست اجاره کرد و چند نفر از تجّار در معیت او بودند. حرکت نموده به شهر قم رسیدیم و در آنجا یکی دو شب برای زیارت حضرت معصومه علیها السّلام توقّف کردیم. و برای من حالات عجیبی پیدا می‌شد و ادراک بسیاری از حقائق را می‌نمودم. یک روز عصر در صحن مطهّر آن حضرت به یک شخص بزرگی برخورد کردم و وعده‌هائی به من داد.

حرکت کردیم به طرف طهران و سپس به طرف مشهد مقدّس. از نیشابور که گذشتیم دیدیم یک مردی به صورت عامی در کنار جادّه به طرف مشهد میرود و با او یک کوله پشتی بود که با خود داشت. اهل ماشین گفتند این مرد را سوار کنیم ثواب دارد، ماشین هم جا داشت.

ماشین توقّف کرده چند نفر پیاده شدند و از جمله آنان من بودم، و آن مرد را به درون ماشین دعوت کردیم. قبول نمی‌کرد، تا بالاخره پس از اصرار زیاد حاضر شد سوار شود به شرط آنکه پهلوی من بنشیند و هر چه بگوید من مخالفت نکنم.

سوار شد و پهلوی من نشست، و در تمام راه

برای من صحبت میکرد و از بسیاری از وقایع خبر می‌داد و حالات مرا یکایک تا آخر عمر گفت. و من از اندرزهای او بسیار لذّت می‌بردم و برخورد به چنین شخصی را از مواهب عَلیه پروردگار و ضیافت حضرت رضا علیه السّلام دانستم. تا کم کم رسیدیم به قدمگاه و به موضعی که شاگرد شوفرها از مسافرین «گنبدنما» میگرفتند.

همه پیاده شدیم. موقع غذا بود، من خواستم بروم و با رفقای

خود که از شیراز آمده‌ایم و تا بحال سر یک سفره بودیم غذا بخورم. گفت: آنجا مرو! بیا با هم غذا بخوریم. من خجالت کشیدم که دست از رفقای شیرازی که تا بحال مرتّباً با آنها غذا می‌خوردیم بردارم و این باره ترک رفاقت نمایم، ولی چون ملتزم شده بودم که از حرفهای او سرپیچی نکنم لذا بناچار موافقت نموده، با آن مرد در گوشه‌ای رفتیم و نشستیم.

از خرجین خود دستمالی بیرون آورد، باز کرده گویا نان تازه در آن بود با کشمش سبز که در آن دستمال بود، شروع به خوردن کردیم و سیر شدیم؛ بسیار لذّت بخش و گوارا بود.

در این حال گفت: حالا اگر می‌خواهی به رفقای خود سری بزنی و تفقّدی بنمائی عیب ندارد. من برخاستم و به سراغ آنها رفتم و دیدم در کاسه‌ای که مشترکاً از آن می‌خورند خون است و کثافات، و اینها لقمه بر میدارند و می‌خورند و دست و دهان آنها نیز آلوده شده و خود اصلًا نمی‌دانند چه می‌کنند؛ و با چه مزه‌ای غذا می‌خورند. هیچ نگفتم، چون مأمور به سکوت در همه احوال بودم.

به نزد آن مرد بازگشتم. گفت: بنشین، دیدی رفقایت چه می‌خوردند؟ تو هم از شیراز تا اینجا غذایت از همین چیزها بود و نمی‌دانستی؛ غذای حرام و مشتبه چنین است. از غذاهای قهوه خانه‌ها مخور؛ غذای بازار کراهت دارد.

گفتم: إن شاء الله تعالی، پناه می‌برم به خدا.

گفت: حاج مؤمن! وقت مرگ من رسیده، من از این تپّه می‌روم

بالا و آنجا می‌میرم. این دستمال بسته را بگیر، در آن پول است، صرف غسل و کفن و دفن من کن. و هر جا را که آقای سید هاشم صلاح بداند همان‌جا دفن کنید. (آقای سید هاشم همان امام جماعت شیرازی بود که در معیت او به مشهد آمده بودند.)

گفتم: ای وای! تو می‌خواهی بمیری؟! گفت: ساکت باش! من می‌میرم و این را به کسی مگو.

سپس رو به مرقد مطهّر حضرت ایستاد و سلام عرض کرد و گریه بسیار کرد و گفت: تا اینجا به پابوس آمدم ولی سعادت بیش از این نبود که به کنار مرقد مطهّرت مشرّف شوم.

از تپّه بالا رفت و من حیرت زده و مدهوش بودم، گوئی زنجیر فکر و اختیار از کفم بیرون رفته بود.

به بالای تپّه رفتم، دیدم به پشت خوابیده و پا رو به قبله دراز کرده و با لبخند جان داده است؛ گوئی هزار سال است که مرده است.

از تپّه پائین آمدم و به سراغ حضرت آقا سید هاشم و سائر رفقا رفتم و داستان را گفتم. خیلی تأسّف خوردند و از من مؤاخذه کردند چرا به ما

نگفتی و از این وقایع ما را مطّلع ننمودی؟

گفتم: خودش دستور داده بود، و اگر می‌دانستم که بعد از مردنش نیز راضی نیست، حالا هم نمی‌گفتم.

راننده ماشین و شاگرد و حضرت آقا و سائر همراهان همه تأسّف خوردند، و همه با هم به بالای تپّه آمدیم و جنازه او را پائین آورده و در داخل ماشین قرار دادیم و به سمت مشهد رهسپار شدیم.

حضرت آقا می‌فرمود: حقّاً این مرد یکی از اولیای خدا بود که خدا شرف صحبتش را نصیب تو کرد، و باید جنازه‌اش به احترام دفن شود.

وارد مشهد مقدّس شدیم. حضرت آقا یکسره به نزد یکی از علمای آنجا رفت و او را از این واقعه مطّلع کرد. او با جماعت بسیاری آمدند برای تجهیز و تکفین؛ غسل داده و کفن نموده و بر او نماز خواندند و در گوشه‌ای از صحن مطهّر دفن کردند، و من مخارج را از دستمال می‌دادم. چون از دفن فارغ شدیم، پول دستمال نیز تمام شد نه یک شاهی کم و نه زیاد، و مجموع پول آن دستمال دوازده تومان بود.

مرحوم شیخ محمّد حکیم هیدجی از علمای طهران بود که تا آخر عمر حجره‌ای در مدرسه منیریه متّصل به قبر امامزاده سید ناصر الدّین داشت، و فعلًا آن مدرسه به واسطه توسعه خیابان خراب شده است.

مردی حکیم و عارف و منزّه از رویه اهل غرور، و مراقب بوده، ضمیری صاف و دلی روشن و فکری عالی داشته است.

حکیم هیدجی تا آخر عمر به تدریس اشتغال

داشت. هر کس از طلّاب علوم دینیه هر درسی می‌خواست او می‌گفت؛ «شرح منظومه» سبزواری، «أسفار» ملّا صدرا، «شفا»، «إشارات» و حتّی دروس مقدّماتی عربیت مانند «جامع المقدّمات» را می‌فرمود. هیچ دریغ نداشت و برای دروس دینیه همه را می‌پذیرفت.

عالم متّقی آقای آخوند ملّا علی همدانی که فعلًا از علمای برجسته همدان هستند، شاگرد مرحوم هیدجی بوده و حکمت را نزد او تتلمذ نموده‌اند.

داستان حکیم هیدجی و مرگ اختیاری مرد عامی

می‌گویند مرحوم هیدجی منکر مرگ اختیاری بوده است و خلع و لبس اختیاری را محال میدانسته، و این درجه و کمال را برای مردم ممتنع می‌پنداشته است، و در بحث با شاگردان خود جدّاً انکار می‌نموده و ردّ می‌کرده است.

یک شب در حجره خود بعد از بجا آوردن فریضه عشاء رو به قبله مشغول تعقیب بوده است که ناگهان پیرمردی دهاتی وارد شده، سلام کرد و عصایش را در گوشه‌ای نهاد و گفت: جناب آخوند! تو چه‌کار داری به این کارها؟ هیدجی گفت: چه کارها؟ پیرمرد گفت: مرگ اختیاری و انکار آن؛ این حرفها به شما چه مربوط است؟

هیدجی گفت: این وظیفه ماست، بحث و نقد و تحلیل کار ماست. درس می‌دهیم، مطالعات داریم، روی این کارها زحمت کشیده‌ایم؛ سر خود

نمی گوئیم!

پیرمرد گفت: مرگ اختیاری را قبول نداری؟!

هیدجی گفت: نه.

پیرمرد در مقابل دیدگان او پای خود را به قبله کشیده و به پشت خوابید و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ و از دنیا رحلت کرد، و گوئی هزار سال است که مرده است.

حکیم هیدجی مضطرب شد. خدایا این بلا بود که امشب بر ما وارد شد؟ حکومت ما را چه میکند؟ می گویند مردی را در حجره

بردید، غریب بود و او را کشتید و سمّ دادید یا خفه کردید.

بیخودانه دویدم و طلّاب را خبر کردم، آنها به حجره آمدند و همه متحیر و از این حادثه نگران شدند. بالاخره بنا شد خادم مدرسه تابوتی بیاورد و شبانه او را به فضای شبستان مدرسه ببرند تا فردا برای تجهیزات او و استشهادات آماده شویم، که ناگاه پیرمرد از جا برخاست و نشست و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، و سپس رو به هیدجی کرده و لبخندی زد و گفت: حالا باور کردی؟ هیدجی گفت: آری باور کردم، به خدا باور کردم؛ امّا تو امشب پدر مرا درآوردی، جان مرا گرفتی!

پیرمرد گفت: آقا جان! تنها به درس خواندن نیست؛ عبادت نیمه شب هم لازم دارد، تعبّد هم می‌خواهد، چه می‌خواهد، چه می‌خواهد ... فقط تنها بخوانید و بنویسید و بگوئید و بس، مطلب به این تمام می‌شود؟!

از همان شب حکیم هیدجی رویه خود را تغییر می‌دهد، نیمی از ساعات خود را برای مطالعه کردن و نوشتن و تدریس کردن قرار می‌دهد و نیمی

را برای تفکّر و ذکر و عبادت خدای جلّ و عزّ. شبها از بستر خواب پهلو تهی می‌کند و خلاصه امر به جائی میرسد که باید برسد. دلش به نور خدا منوّر و سِرّش از غیر او منزّه، و در هر حال انس و الفت با خدای خود داشته است. و از دیوان شعر فارسی و ترکی او می‌توان حالات او را دریافت. حاشیه‌ای بر شرح منظومه سبزواری دارد که بسیار مفید است.

در آخر دیوانش وصیت نامه او را طبع نموده‌اند. بسیار شیرین و جالب است. پس از حمد خدا و شهادت و تقسیم اثاثیه و کتابهای خود می‌گوید: «از رفقا تقاضا دارم وقتی مُردم عمامه مرا روی عماری نگذارند، های و هوی لازم نیست، و برای مجلس ختم من موی دماغ کسی نشوند زیرا که عمر من ختم شده است و عمل من خاتمه یافته است. دوستان من خوش باشند زیرا من از زندان طبیعت خلاص و به سوی مطلوب خود میروم و عمر جاودان می‌یابم. و اگر دوستان از مفارقت ناراحتند إن شاء الله خواهند آمد و همدیگر را در آنجا زیارت می‌کنیم. دوست داشتم پولی داشتم و به رفقا می‌دادم که در شب رحلت من مجلس سوری تهیه کرده و سروری فراهم آورند، زیرا که آن شب، شب وصال من است.

مرحوم رفیق شفیق آقای سید مهدی رحمة الله علیه به من وعده میهمانی و ضیافت داده إن شاء الله به وعده خود وفا خواهد نمود.»

تمام طلّاب مدرسه منیریه میگفته‌اند که: مرحوم هیدجی هنگام شب همه طلّاب را جمع کرد

و نصیحت و اندرز می‌داد و به اخلاق دعوت می‌نمود، و بسیار شوخی و خنده می‌نمود، و ما در تعجّب بودیم که این مرد که شبها پیوسته در عبادت بود چرا امشب این قدر مزاح می‌کند و به عبارات نصیحت ما را مشغول میدارد؛ و ابداً از حقیقت امر خبر نداشتیم.

هیدجی نماز صبح خود را در اوّل فجر صادق خواند و سپس در

حجره خود آرمید. پس از ساعتی حجره را باز کردند دیدند رو به قبله خوابیده و رحلت نموده است. رحمة الله علیه.

ملاقات حاج هادی ابهری با شیخ مرتضی طالقانی

دوستی داشتم صاحب ضمیر و روشن دل و متّقی و دلسوخته و حقّاً از عاشقان حسینی بود، بسیار با فهم، به نام حاج هادی خان صنمی ابهری؛ ۸۲ سال عمر کرد و پنج سال است رحلت کرده؛ مدّت رفاقت من با او قریب هجده سال طول کشید و من با او صیغه اخوّت خوانده بودم و به استشفاع از او امیدمندم. نقل می‌کرد:

در یک سفر که به عتبات عالیات مشرّف شدم و چند روزی در نجف اشرف زیارت می‌کردم، کسی را نیافتم که با او بنشینم و درد دل کنم تا برای دل سوخته من تسکینی حاصل گردد.

روزی به حرم مطهّر مشرّف شده زیارت کردم و مدّتی هم در حرم نشستم خبری نشد. به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض کردم: مولی جان! ما مهمان شمائیم، چند روز است من در نجف

می‌گردم کسی را نیافتم حاشا به کرم شما!

از حرم بیرون آمده و بدون اختیار در بازار حُوَیش وارد شدم و به مدرسه مرحوم سید محمّد کاظم یزدی درآمدم. و در صحن مدرسه روی سکّوئی که در مقابل حجره‌ای بود نشستم. ظهر شد، دیدم از مقابل من از طبقه فوقانی شیخی خارج شد بسیار زیبا و با طراوت و زنده دل، و از همان‌جا رفت به بام مدرسه و اذان گفت و برگشت. و همین که خواست داخل حجره‌اش برود چشمم به صورتش افتاد، دیدم در اثر اذان دو گونه‌اش مانند دو حقّه نور می‌درخشد.

درون حجره رفت و در را بست.

من شروع کردم به گریه کردن و عرض کردم: یا أمیر المؤمنین! پس از چند روز یک مرد یافتم، او هم به من اعتنائی نکرد.

فوراً شیخ در حجره را باز کرد و رو به من نمود و اشاره کرد بیا بالا.

از جا برخاستم و به طبقه فوقانی رفته و به حجره‌اش وارد شدم. هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتیم و هر دو مدّتی گریه کردیم، و سپس هر دو به حال سکوت نشسته مدّتی یکدیگر را تماشا می‌کردیم. و سپس از هم جدا شدیم.

این شیخ روشن ضمیر مرحوم شیخ مرتضی طالقانی أعلی الله مقامَه الشّریف بوده است که دارای ملکات فاضله نفسانی بوده است، و تا آخر دوران زندگی در مدرسه زیست نمود و مانند حکیم هیدجی به تدریس اشتغال داشت. و هر فرد از طلّاب هر درسی که می‌خواستند می‌گفت؛ «جامع المقدّمات»، «مغنی»، «مطوّل»، «شرح لمعه»، «مکاسب» شیخ، «شرح منظومه»، «أسفار». و قاعده‌اش این بود که طلّاب میخواندند و او معنی

می‌کرد و شرح میداد.

إخبار شیخ مرتضی از مرگ خود

طلّاب مدرسه سید می‌گویند: در شب رحلتش مرحوم شیخ مرتضی همه را جمع کرد در حجره، و از شب تا به صبح خوش و خرّم بود و با همه مزاح می‌کرد و شوخی‌های قهقهه‌آور می‌نمود. و هر چه طلّاب مدرسه می‌خواستند بروند در حجره‌های خود می‌گفت:

یک شب است غنیمت است؛ و هیچکدام از آنها خبر از مرگش نداشتند.

هنگام طلوع فجر صادق شیخ بر بام مدرسه رفت و اذان گفت و پائین آمد و به حجره خود رفت، هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که دیدند شیخ در حجره رو به قبله خوابیده و پارچه‌ای روی خود کشیده و جان تسلیم کرده است.

خادم مدرسه سید می‌گوید: در عصر همان روزی که شیخ فردا صبحش رحلت نمود، شیخ با من در صحن مدرسه در حین عبور برخورد کرد و به من گفت:

أَنْتَ تَنامُ اللَیلَةَ وَ تَقْعُدُ بِالصُّبْحِ وَ تَروحُ إِلَی الْخَلْوَةِ وَ تَجیءُ یمَّ الْحَوْضِ تَتَوَضَّأُ یقولونَ: شَیخ مُرْتَضَی ماتَ.

«تو امشب می‌خوابی و صبح از خواب بر می‌خیزی و می‌روی دست به آب برای ادرار و می‌آئی کنار حوض وضو بگیری می‌گویند: شیخ مرتضی مرده است.»

چون خادم مدرسه عرب بوده است لذا این جملات را مرحوم شیخ با او به عربی تکلّم کرده است.

خادم می‌گوید: من اصلًا مقصود او را نفهمیدم و این جملات را یک کلام ساده و مقرون به مزاح و سخن فکاهی تلقّی کردم. صبح که از خواب برخاستم و در کنار حوض مشغول وضوء گرفتن بودم، دیدم طلّاب مدرسه می‌گویند: شیخ مرتضی مرده است. رحمةُ الله علیه رحمةً واسعةً.

در کتاب «معانی الاخبار» شیخ صدوق روایت می‌کند از محمّد ابن إبراهیم از أحمد بن یونس معاذی از أحمد بن محمّد بن سعید کوفی از محمّد بن محمّد بن أشعث از موسی بن إسمعیل از پدرش از جدّش از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام که: حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام دوستی داشتند که شوخ و مزّاح بود و چند مدّتی بود که خدمت آن حضرت نرسیده بود، روزی به محضر آن حضرت مشرّف شد.

حضرت فرمودند: حالت چطور است؟

عرض کرد: یا بن رسول الله! روزگار خود را می‌گذرانم به خلاف آنچه خودم می‌خواهم و به خلاف آنچه خدا می‌خواهد و به خلاف آنچه شیطان می‌خواهد!

حضرت امام حسن علیه السّلام خندیدند و فرمودند: چگونه است این حال؟

عرض کرد: به جهت آن که خداوند عزّ و جلّ دوست دارد که اطاعتش بنمایم و ابداً معصیتش را

بجا نیاورم و من این‌طور نیستم. و شیطان دوست دارد که معصیت خدای را بجای آورم و ابداً اطاعتش نکنم و من این‌طور نیستم. و من خودم دوست دارم که هرگز نمیرم و

این‌طور نیستم.

در این حال مردی برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! مَا بَالُنَا نَکْرَهُ الْمَوْتَ وَ لَا نُحِبُّهُ؟ «چرا مرگ برای ما ناخوشایند است و ما آن را دوست نداریم؟»

حضرت امام حسن علیه السّلام فرمودند: لِاَنَّکُمْ أَخْرَبْتُمْ ءَاخِرَتَکُمْ وَ عَمَّرْتُمْ دُنْیاکُمْ، وَ أَنْتُمْ تَکْرَهُونَ النَّقْلَةَ مِنَ الْعُمْرَانِ إِلَی الْخَرَابِ.[1] «به علّت آنکه شما آخرت خود را خراب و دنیای خود را آباد کردید، بنابراین ناگوار دارید که از عمران و آبادی به خرابی منتقل شوید.»

إشراق سیمای سید الشّهداء هر چه زمان مرگ نزدیکتر میشد

و نیز در کتاب «معانی الاخبار» صدوق روایت می‌کند از مفسّر از أحمد بن الحسن الحسینی از حسن بن علیّ النّاصری از پدرش از حضرت أبی جعفر جواد از پدرانش علیهم السّلام از حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام که:

---

[1] «معانی الاخبار» باب نوادر المعانی، ص ۳۸۹، روایت بیست و نهم

لَمَّا اشْتَدَّ الامْرُ بِالْحُسَينِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبى طَالِبٍ عَلَيهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ إلَيهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ، فَإذا هُوَ بِخِلَافِهِمْ؛ لِانَّهُمْ كُلَّمَا اشْتَدَّ الامْرُ تَغَيرَتْ أَلْوَانُهُمْ وَ ارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ وَ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، وَ كَانَ الْحُسَينُ عَلَيهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نُفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انْظُرُوا! لَا يبَالِى بِالْمَوْتِ.

فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَينُ عَلَيهِ السَّلَامُ: صَبْرًا بَنِى الْكِرَامِ! فَمَا الْمَوْتُ

إِلَّا قَنْطَرَةٌ يعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَّآءِ إِلَى الْجِنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ الدَّائِمَةِ.

فَأَيكُمْ يكْرَهُ أَنْ ينْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرٍ؟ وَ مَا هُوَ لِاعْدَآئِكُمْ إِلَّا كَمَنْ ينْتَقِلُ مِنْ قَصْرٍ إِلَى سِجْنٍ وَ عَذَابٍ.

إِنَّ أَبِى حَدَّثَنِى عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: إِنَّ الدُّنْيا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ جِسْرُ هَؤُلَاءِ إِلَى جَنَّاتِهِمْ وَ جِسْرُ هَؤُلَاءِ إِلَى جَحِيمِهِمْ، مَا كَذَبْتُ وَ لَا كُذِبْتُ[1]

«حضرت امام زين العابدين عليه السّلام فرمودند: چون در روز عاشورا كار بر حسين بن علىّ بن أبى طالب عليهما السّلام بسيار سخت شد، بعضى از افرادى كه با آن حضرت بودند، چون بر آن حضرت نظر كردند ديدند آن حضرت در حالات به خلاف آنهاست؛ چون حال آنها چنين بود كه هر چه امر شدّت مى‌يافت رنگها از چهره‌ها متغير مى‌شد و بندها به لرزش در مى‌آمد و دلها به طپش مى‌افتاد.

و ليكن حال و خصيصه سيد الشّهداء صلوات

---

[1] همان مصدر، باب معنى الموت، ص ۲۸۸

الله علیه و بعضی از اطرافیان آن حضرت که با او بودند چنین بود که رنگهای صورت‌هایشان می‌درخشید و اعضایشان آرام می‌گرفت و نفس‌ها در سینه‌ها آرامش بیشتری می‌یافت.

در این حال بعضی به یکدیگر می‌گفتند: ببینید! گوئی این مرد ابداً باکی از مرگ ندارد

حضرت سید الشّهداء به آنها فرمود: ای فرزندان عزیزان و بزرگواران! قدری آرام بگیرید، صبر و تحمّل پیشه کنید! چون مرگ نیست مگر پلی که عبور می‌دهد شما را از گرفتاریها و شدائد به سوی بهشت‌های وسیع و نعمت‌های جاودانی.

کدامیک از شما مکروه و ناپسند دارید که از زندانی به قصر مجلّلی انتقال یابید؟

آری، مرگ برای دشمنان شما نیست مگر مانند کسی که از قصری به سوی زندان و شکنجه انتقال یابد.

همانا پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که: حقّاً دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است؛ و مرگ پلی است که اینها را به سوی بهشت و آنها را به سوی جهنّمشان می‌کشاند، من دروغ نمی‌گویم و به من نیز دروغ گفته نشده است.»

مجلس چهارم: بهترین سرمایه تکامل و تعالی

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ.[2]

می‌فرماید: «هیچ نفسی نیست که مرگ او را دریابد مگر آنکه به اذن و امر خدا و در زمان معین و

---

[1] مطالب گفته شده در روز چهارم ماه مبارک رمضان.

[2] آیه ۱۴۵، از سوره ۳: ءال عمران

وقت مشخّصی می‌باشد. و هر کسی که مزد و بهره دنیائی بخواهد، به او از نتائج دنیائی خواهیم داد؛ و هر کسی که نتیجه آخرتی بخواهد ما به او خواهیم داد، و البتّه جزای سپاسگزاران را ایفاء خواهیم نمود.»

از این آیه مبارکه استفاده می‌شود که دنیا محلّ اختیار است. پروردگار سبحان، انسان را مختار خلق فرموده و غرائز مختلفه

از احساسات و عواطف و قوای عقلیه و گرایش‌های طبعی و مادّی و معنوی عنایت فرموده، تا انسان به اختیار خود این راه را طیّ کند.

اگر مقصودش از زندگی روی زمین شهوت رانی و غلبه احساسات بر قوای عقلیه باشد و در نتیجه تجاسر و تجاوز به حقوق بنماید، نتیجه‌اش همین تمتّعات و لذائذ فانیه و غلبه عواطف زائله و موقّته خواهد بود و بس؛ و اگر روش خود را بر اساس منطق عقل معین کرده و پیوسته با آن نیروی عظیم و قادر، احساسات خود را معتدل و از هر یک از آنها به قدر لازم و در موقع مقتضی بهره برداری کند، نتیجه‌اش نیز در نزد خداوند محفوظ و طبق همان اصل اصیل خداوند به او پاداش خواهد داد.

گفتار أبو ذر در علّت ترس از مرگ

در کتاب «جامع الاخبار» روایت می‌کند که مردی از أبو ذر غِفاری سؤال کرد: ما لَنا نَکرَهُ الْمَوْتَ؟ قالَ: لِاَنَّکمْ عَمَّرْتُمُ الدُّنْیا وَ خَرَّبْتُمُ الآخِرَةَ؛ فَتکرَهونَ أنْ تَنْتَقِلوا مِنْ عُمْرانٍ إلی خَرابٍ.

«چرا مردن برای ما ناپسند است؟ أبو ذر در

پاسخ گفت: به علّت آنکه شما دنیای خود را آباد نموده و آخرت خود را خراب کرده‌اید؛ و البتّه بر شما ناگوار خواهد بود که از محلّ آباد و معمور به محلّ خراب و ویران کوچ کنید.»

قیلَ لَهُ: فَکیفَ تَرَی قُدومَنا عَلَی اللهِ؟ قالَ: أمّا المُحْسِنُ فَکالْغائِبِ یقْدَمُ عَلَی أهْلِهِ، وَ أمّا الْمُسیءُ فکالآبق یقْدَمُ عَلَی مَوْلاهُ.

از أبو ذر سؤال شد: حالِ ما در هنگام ورود بر خدا چطور خواهد بود؟ أبو ذر گفت: مردم دو دسته هستند: نیکوکاران و زشت کرداران.

امّا ورود شخص نیکوکار در نزد خدا مانند ورود کسی است که مدّتی از خانه و اهل خود دور شده و به سفر و غیره غیبت طولانی نموده؛ وقتی که چنین شخصی به خانه بر میگردد و ملاقات اهل و بستگان خود را می‌کند چه نشاط و سرور و التذاذ زائد الوصفی به او دست می‌دهد، همینطور نشاط و سرور بی حدّ به چنین شخص نیکوکاری رخ می‌دهد که بر خدای محسن خود وارد شده و مورد إنعام و مکرمت و احسان لا یتناهای او واقع می‌گردد، و از جمال بی نقاب شاهد ازلی متمتّع می‌شود.

و امّا ورود شخص زشت کردار نزد خداوند مانند ورود غلام فراری است که با جرم و جنایت از دست مولای خود گریخته باشد. وقتی آن بنده را بگیرند و به نزد مولا بیاورند چه حالی بر آن غلام متمرّد و متجرّی دست خواهد داد که خود را در زیر چنگال غضب و خشم بی حدّ مولا ملاحظه می‌کند؛

همینطور وقتی شخص زشت کرداری که از ساحت عبودیت پروردگار عزیز تجاوز کرده و به حقوق او و به حقوق مخلوقات او تجاسر و تعدّی نموده و سرکشی و بلندپروازی کرده است، در نزد خدا، خدای مهربان و لطیف و منتقم، حاضر شود، حالت شرم و خجالت بی حدّی عارض او می‌شود و از طرفی هم خود را مورد هر گونه جزا و عذاب می‌نگرد.

قيلَ: فَكيفَ تَرَى حالَنا عِنْدَ اللهِ؟ قالَ: اعْرِضُوا أعْمالَكمْ عَلَى كتابِ اللهِ تَبارَك وَ تَعالَى: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ* وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ.

«به أبو ذر گفته شد: پس حال ما را در نزد خدا چگونه می‌بینی؟ أبو ذر گفت: خودتان احوال و اعمال خود را بر کتاب خدا عرضه کنید خواهید دانست؛ در قرآن کریم وارد شده است که: حقّاً مردمان پاکیزه و صالح العمل در نعمتهای جاودانه، و حقّاً مردمان زشت کردار و فاجر در میان طبقات آتش دوزخ خواهند بود.»

قالَ الرَّجُلُ: فَأينَ رَحْمَةُ اللهِ؟ قالَ: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ[1]

«مرد سؤال کننده از أبو ذر پرسید: پس رحمت خدا کجاست؟ أبو ذر در پاسخ گفت: بدرستی که رحمت خدا به افراد نیک و نیکوکار نزدیک است.»

نه اینکه شخصی هر گونه تعدّی بنماید و هر جرم و جنایتی انجام دهد و در عین حال خود را

---

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ١٣٧، از کتاب «جامع الاخبار»

مورد رحمت خدا پندارد؛ این رجاء، رجاء کاذب است.

راه بهشت، پافشاری و صبر در ناملایمات است

عامّه و خاصّه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود:

اَلْجَنَّةُ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَکَارِهِ وَ الصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ عَلَی الْمَکَارِهِ فِی الدُّنْیا دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ وَ جَهَنَّمُ مَحْفُوفَةٌ بِاللَّذَّاتِ وَ الشَّهَوَاتِ، فَمَنْ

أَعْطَى نَفْسَهُ لَذَّتَهَا وَ شَهْوَتَهَا دَخَلَ النَّارَ.[1]

«راه بهشت مشحون و مملوّ است از ناگواریها و شکیبائی در برابر آنها، کسی که در دنیا بر مشکلات راه خدا صبر کند و با نفس خود مجاهده کند و در مقابل ناملایمات شکیبائی ورزد داخل بهشت می‌شود؛ ولی راه جهنّم پر است از شهوات و لذّات، کسی که در مقابل خواسته‌های نفس أمّاره سر تسلیم فرود آورد و آنچه نفسش از شهوات از او بخواهد به او بدهد عاقبتش آتش دوزخ خواهد بود.»

از این حدیث شریف میتوان استفاده کرد که تمام اعمالی که انسان انجام میدهد باید بر اساس حقّ باشد، و عمل نمودن طبق حقّ قدری مشکل است.

مثلًا انسان می‌خواهد به فقرا اطعام کند، از یتیم دستگیری بنماید؛ این محتاج به فعّالیت است، زحمت است، محتاج صرف مال و آسایش است. می‌خواهد از مریضی عیادت کند، باید راهی را بپیماید و برای او هدیه‌ای ببرد، لحظاتی در مقابل او

---

[1] «مصباح الفلاح» طبع سنگی، تألیف آخوند ملّا محمّد جواد صافی گلپایگانی، ص ۳۰ و ۳۱

بنشیند، مریض را در حال ناراحتی و مرض ببیند و ناله او را بشنود، شکایت او را گوش کند، با بیانی نرم و ملایم او را دلداری دهد و دعوت به صبر و تحمّل کند. اگر در اثر شدّت یا طولانی شدن دوران مرض، تحمّل مریض کم شده و جمله ناهنجاری بگوید، با کمال آرامش و بزرگواری

اغماض کند. و اصولًا عیادت مریض کند گرچه با او سالهاست که جدائی و تنافر دارد. البتّه اینها مشکل است و انسان باید به نیروی عقل و تقوی بر خواسته‌های نفس مسلّط شود تا بتواند کاری بکند.

انسان می‌خواهد نماز شب بخواند، شب است، در خواب خوش فرو رفته، نسیم ملایم می‌وزد؛ از خواب برخاستن و بستر آرام و راحت را ترک کردن مشکل.

در ماه رمضان، در روزهای گرم و طولانی، روزه گرفتن مشکل است. جهاد کردن در راه خدا و از وطن دور شدن و جان خود را هدف تیر و شمشیر قرار دادن مشکل است. حجّ کردن و ترک خانمان نمودن و سر و پا برهنه دنبال کعبه واقعی در زمین مکّه حرکت کردن مشکل است. طواف کردن، سعی نمودن، به عرفات کوچ کردن و در شب به مشعر آمدن، و مناسک منَی همه مشکل است. با اخلاق نیکو با مردم سر و کار داشتن و عفو و إغماض نمودن و از تعدّی و تجاوزِ آدم جاهل گذشتن مشکل است. رحمت بر زیر دست آوردن، و با مهربانی با فقرا و

ضعفاء رفتار کردن، و با آنها درآمیختن و نشستن و برخاستن و بر سر یک سفره حاضر شدن مشکل است. در مقابل شتم و سبّ و لعن و هرزه‌گوئی مردم، شکیبا بودن و جام تحمّل و صبر را لبریز نکردن و با جاهلان به مسالمت رفتار نمودن مشکل است.

زندگی انسانی و حیوانی؛ حیات دنیا و علیا

خلاصه آنکه اگر انسان بخواهد در دنیا شرافتمندانه زیست کند و کردار خود را بر پایه فضیلت و پاکی قرار دهد، و در مقام عبودیت و

تسلیم أوامر حقّ متعال فتور ننموده و سستی نورزد، و در سرّاء و ضرّاء با مردمان خدا شرکت کند و با ریاضات شرعیه نفس خود را ادب کند، سراسر زندگی انسان مواجه با ناگواریها شده و باید مرد خدا با قدم راستین در این میدان مجاهده گام بردارد. چون اینها راه بهشت و رضوان و مقدّمه طهارت و تهذیب نفس است؛ و تا نفس پاک نشود و مهذَّب نگردد، وصول به بهشت امکان پذیر نخواهد بود.

ولی جهنّم مملوّ است از شهوات و لذّات بی بند و بار، و دروغ و غیبت، و خیانت و فسق و فجور، و قمار و شرب خمر، و تعدّی به اموال و نوامیس مردم، و تجاوز به حقوق زن و فرزند و همسایه و شریک و رفیق و عالِم و امام و پیمبر.

چشم بی بند و بار باز است، هر چه را بخواهد می‌بیند. و از این روزنه دل هر چه بخواهد تمنّی می‌کند و نفسِ آمره انسان برای موافقت خواهش دل بهر زشتی که دیده دیده و دل خواسته امر می‌کند، تا بالاخره نفس خود را از زشتیها اشباع می‌نماید؛ اینها همه از نتائج جهنّم است.

راه دوزخ، راه عنان گسیختگی و راه بی بند و باری و راه عدم تعهّد و فقدان مسؤولیت است.

باری، کسی که در دنیا روی میزان صحیح مشی ننماید و براساس وظائف انسانیت عمل نکند، و خود را مهمل پنداشته و بی حساب و کتاب فرض کرده، و خود را از این عالم شگفت انگیز و این جهان عجیب با این نظم بدیع، جدا دیده و سرسری رفتار کند، در دستگاه

انتظام این عالَم مسؤول بوده و مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت و به پاداش و کیفر اعمال خود خواهد رسید. اینست معنی جهنّم.

معنای دنیای مذموم

در أخبار وارد شده است که دنیا ملعون خداست. در ضمن وصایائی که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم به أبو ذر غفاری می‌کنند می‌فرمایند: یا أَبَا ذَرٍّ! إنَّ الدُّنْیا مَلْعُونَةٌ، مَلْعُونٌ مَا فِیهَا.[1] «ای أبو ذر! دنیا ملعون است و ملعون است هر چه در دنیاست.»

در بسیاری از روایات مذمّت دنیا شده است؛ دوری از دنیا را موجب سعادت و روی آوردن به آن را علّت شقاوت دانسته است.

معنای دنیا همین زندگی کردن بر اساس تخیلات و شهوات و لذائذ فانیه، و غفلت از برنامه حقیقی انسانی و جهالت و غفلت از خداست.

---

[1] کتاب «مکارم الاخلاق» شیخ طبرسی، طبع سنگی، ص ۲۵۸، در ضمن وصیّت مفصّلی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به أبو ذر غفاری می‌کنند میفرمایند: یا أبا ذَرٍّ! إنَّ الدُّنْیَا مَلْعونَةٌ، مَلْعونٌ ما فیها إلّا ما ابْتُغیَ بِهِ وَجْهُ اللهِ الحدیث.

معنای دنیا پیروی از مکتب احساس و عواطف حیوانی و غرائز بهیمی و دور بودن از منطق عقل است.

این معنای دنیاست، یعنی زندگی پست و دَنیّ، در مقابل زندگی عُلیا یعنی حیات بلندپایه در سطح فضائل انسانی. و لذا در قرآن مجید حیات دنیا را مقابل با آخرت شمرده است: يَعْلَمُونَ

ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.[1]

حیات آخرت که باطن دنیاست، حیات علیا است، حیات انسان عقلانی است؛ ولی حیات دنیا که حیات منطق احساسات است حیات نفسانی است.

منظور از دنیای مذموم، زندگی کردن روی زمین و از نعمتهای پروردگار منّان بهره برداری کردن نیست.

روی زمین زندگی کردن و با عمر طولانی با صحّت و سلامت زیست نمودن و در امان و فراغت بال و آرامش دل و اطمینان خاطر در روی زمین به سر بردن گناه نیست.

ما به اختیار خود روی زمین نیامده‌ایم و زندگی نمیکنیم و به اختیار خود نمی‌رویم؛ پس این آمدن و رفتن، دنیای مذموم نیست.

زمین که گناه نکرده است. کوه‌ها، آبها، آبشارها، سبزه‌ها، مناظر عجیب و غریب روی زمین، باد و باران، و پیدایش فصول اربعه، و مناظر عجیب

---

[1] آیه ۷، از سوره ۳۰: الرّوم

طلوع و غروب خورشید، و ماه و ستارگان و کهکشان، گناه نکرده‌اند.

در روی زمین انبیاء و ائمّه و اولیای خدا زندگی کرده و می‌کنند؛ آنها ملعون نیستند، و زندگی آنها روی زمین موجب منقصت و پستی آنها نخواهد بود. آنها دور از رحمت خدا نبوده و نیستند.

منظور از دنیا زندگی حیوانی است. یعنی انسانی که باید با دارا بودن قوای عقلانی به آخرین درجه قوس صعود رسیده و از آخرین

ذروه مدارج و معارج انسانیت بالا آید، زندگی خود را پائین آورده و بر اساس منطق حیوان زندگی کند؛ و از اندیشه‌مند شدن در این عالم عجیبِ خلقت، و تفکّر و تأمّل در برنامه و هدف انسانی غفلت ورزیده، همّ و غمّ خود را خوردن و آشامیدن و به روی هم جستن قرار دهد، ایده و آرمان خود را کشتن و غارت کردن و تعدّی به ضعفاء نمودن قرار دهد. بر اساس تخیلات واهیه و آرزوهای پوچ که محالست صورت واقعیت بخود بگیرد زندگی خود را ترتیب دهد.

زندگی در روی زمین بر اساس تقوی و عدالت زندگی دنیا نیست

برای غالب از مردم این معنی اشتباه شده و معنی زندگی دنیا را زندگی روی زمین و حیات مادّی ادراک کرده‌اند، و بنابراین چنین می‌فهمند که منظور از مذمّت دنیا مذمّت حیات مادّی و تمتّع از مواهب مشروعه الهیه در روی زمین است.

و این توهّمی است بس غلط. بلکه زندگی روی زمین و تمتّع از آنچه خدا عنایت فرموده است

اگر توأم با تقوی و ورع و عدالت و ملکات حسنه و عبودیت در پیشگاه ذات مقدّس خداوندی باشد بهترین وسیله است برای رسیدن به بهشت و رضوان، و حقیقتش حیات علیاست در مقابل حیات دنیا.

این زمین با آثار و خصوصیاتش، مهد پرورش پاکدلان و پاک کرداران بوده است؛ آنان که یکسره به عالم أعلی رهسپار شده و آنی در حیات دنیا وارد نشده‌اند بلکه پیوسته با وجود تمتّع از مواهب الهیه روی زمین در حیات علیا مقرّ و مأوی گزیده‌اند.

زندگی روی زمین و حیات مادّی و سلامت بدن و عمر طولانی و

فراغت خیال، بهترین اساس آخرت و مایه سعادت و راه تکامل انسان است؛ بلکه تنها وسیله راه کمال و سعادت است.

در روایات بسیار وارد شده است که انبیاء و ائمّه علیهم السّلام کار میکردند، تجارت می‌نمودند، زراعت میکردند، گلّه گوسفند داشتند، باغستان و نخلستان ترتیب میدادند، قنات آب جاری می‌نمودند.

اگر اینها حیات دنیا بود، اگر مذموم و نکوهیده بود، چرا به چنین کرداری اقدام می‌نمودند؟

امیر المؤمنین علیه السّلام چقدر قنواتی جاری کردند و نخلستانهائی غرس کردند، ولی در حیات علیا، نه حیات دنیا. و منافع آن را بر فقرا و مساکین و ذوی القربی و ضعفاء وقف می‌نمودند.

روزی أمیر المؤمنین علیه السّلام انبانی بدوش داشته می‌رفتند، یکی از دوستان به آن حضرت برخورد نموده گفت چه بدوش حمل می‌کنید؟ حضرت فرمود: یک نخلستان درخت خرما را بدوش می‌برم. این انبان پر است از هسته خرما.

می‌برم آنها را در میان نخلستان بکارم، و خداوند برکت می‌دهد و از هر هسته‌ای یک درخت خرما می‌روید.[1]

برخورد محمّد بن منکدر با حضرت باقر علیه السّلام

روزی یک نفر از صوفیان ساکن مدینه بنام محمّد بن مُنکدِر به حضرت باقر علیه السّلام برخورد کرد. دید در هوای گرم آن حضرت

[1] «وسائل الشّیعة» کتاب التّجارة، أبواب مقدّمات، باب ۱۰، حدیث ۱ و ۲

به دوش دو نفر از غلامان خود تکیه نموده و با بدن فربه به سوی نخلستان میرود.

با خود گفت: آیا این معنای زهد است؟! الآن میروم و او را نصیحت می‌کنم.

پیش آمد و گفت: در این هوای گرم، حرکت با این کیفیت برای وصول بدنیا سزاوار نیست! اگر در این حال مرگت فرا رسد در پیشگاه پروردگار چه خواهی گفت؟

حضرت توقّف نموده رو کردند به آن مرد و گفتند: اگر مرگم در این حال برسد، در بهترین حالی که در راه انجام وظیفه و کسب مال حلال برای خود و عیال و حفظ آبرو و زندگیِ کفاف می‌گذرد رسیده است، و الحمد لِلّه در پیشگاه خداوند مأجور و مثاب خواهم بود. و من از مرگ بیم دارم در صورتی که به من در حال معصیتی از معاصی خدا وارد شود.

گفت: عجبا! من خواستم در این امر تو را اندرز دهم تو مرا نصیحت کردی و اندرز دادی.[1]

---

[1] این روایت را مفید در کتاب «إرشاد» در باب حضرت محمّد بن علیّ الباقر علیه السّلام آورده، و از حسن بن محمّد از جدّش از یعقوب بن یزید از محمّد بن أبی عمیر از عبد الرّحمَن بن حجّاج از حضرت صادق علیه السّلام

در کتب روایات، بابی در صدقات و اوقاف أمیر المؤمنین

روایت کرده است. و نیز در کتاب «إعلام الوَری بأعلام الهدی» در ص ۲۶۳، شیخ طبرسی (ره) در فصل مناقب و خصائص آن حضرت از محمّد بن أبی عمیر با همین سند روایت نموده است.

علیه السّلام باز کرده و تمام باغها و قناتهائی را که آن حضرت در وجوه مختلفه از بِرّ و احسان قرار داده‌اند بیان می‌کنند.

در تفسیر آیه شریفه رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً[1] وارد است که: مراد از حسنه دنیا، مال حلالی است که انسان بدست آورد[2]

و در روایت است: اَلْکَآدُّ عَلَی عِیالِهِ کَالْمُجَاهِدِ فِی سَبیلِ اللهِ[3] «آن کس که برای تحصیل معیشت عیال خود متحمّل رنج و زحمت گردد مانند کسی است که در راه خدا جهاد کرده است.»

و چنین مالی جزء حیات دنیا نیست، جزء آخرت محسوب است.

پس باید به این نکته توجّه داشت. اگر بگوش انسان رسید که دنیا بدرد نمی‌خورد، بالاخره انسان باید بمیرد؛ مقصود دنیای شهوت و غفلت است. آن بدرد نمی‌خورد نه دنیای صحیح؛ این، دنیا نیست.

---

[1] قسمتی از آیه ۲۰۱، از سوره ۲: البقرة

[2] «مجمع البیان» ج ۱، ص ۲۹۷ و ۲۹۸ گوید که: قیلَ: هی المالُ فی الدُّنیا، و فی الآخرةِ الجنّة؛ عن ابن زیدٍ و السّدی.

[3] «وسائل الشّیعة» ج ۱۲، ص ٤۳، طبع اسلامیّه

اگر انسان دنیای صحیح نداشت، آخرت هم ندارد؛ آخرت براساس دنیای صحیح است.

تمام کمالاتی که ما کسب می‌کنیم در دنیاست، پس آخرت

متوقّف بر دنیاست. و آن کمالات در دوران عمر حاصل می‌شود، بنابراین عمر عزیزترین و گرانبهاترین سرمایه الهی است.

در کتاب «معانی الاخبار» مرحوم شیخ صدوق روایت می‌کند از پدرش از سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد از ابن فضّال از یونس بن یعقوب از شعیب عَقَرقوفی که می‌گوید: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم راجع به مطلبی که از أبو ذر غفاری نقل شده است.

از أبو ذر نقل شده است که او می‌گفته: سه چیز را مردم مکروه و ناپسند دارند و لیکن من دوست دارم؛ من مرگ را دوست دارم و من فقر را دوست دارم و من بلا را دوست دارم.

حضرت صادق فرمودند: روایت این‌طور نیست. مقصود أبو ذر اینست که مرگ در طاعت خدا محبوب‌تر است نزد من از حیات و زندگی در معصیت خدا. و فقر در طاعت خدا نیکوتر است نزد من از بی نیازی در معصیت خدا. و بلا در طاعت خدا نزد من محبوب‌تر است از صحّت و سلامت در

معصیت خدا.[1] و مثل این روایت را مفید در «مجالس» با إسناد خود از ابن فضّال آورده است.[2]

و در کتاب «عیون أخبار الرّضا» نقل می‌کند از مفسّر از أحمد بن الحسن الحسینیّ از حضرت أبی محمّدٍ العسکریّ از پدرانش علیهم السّلام قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى الصَّادِقِ عَلَيهِ السَّلَامُ فَقَالَ: قَدْ سَئِمْتُ الدُّنْيا، فَأَتَمَنَّى عَلَى اللهِ الْمَوْتَ.

فَقَالَ: تَمَنَّ الْحَياةَ لِتُطِيعَ لَا لِتَعْصِيَ؛ فَلَانْ تَعِيشَ فَتُطِيعَ خَيرٌ لَكَ مِنْ أَنْ تَمُوتَ فَلَا تَعْصِيَ وَ لَا تُطِيع[3]

«شخصی خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید و عرض کرد: از دنیا ملول شدم، و آرزوی مردن خود را از خدا میکنم.

حضرت فرمودند: از خدا آرزوی حیات و زندگی کن برای آنکه اطاعت خدا کنی نه معصیت؛ اگر تو در دنیا زنده بمانی و اطاعت کنی بهتر است از

---

[1] «معانی الاخبار» ص ١٦٥

[2] «أمالی» مفید، مجلس بیست و سوّم، ص ١١٢؛ از أحمد بن محمّد از پدرش محمّد بن الحسن بن الولید القمّیّ از محمّد بن [حسن] صفّار از عبّاس بن معروف از علیّ بن مَهزیار از حسن بن علیّ بن فضّال از یونس بن یعقوب از شعیب عقرقوفی از حضرت صادق آورده است.

[3] «بحار الانوار» ج ٦، ص ١٢٨

آنکه بمیری نه معصیت کنی و نه اطاعت.»

در کتاب «معانی الاخبار» مرحوم شیخ صدوق روایت میکند از پدرش از سعد از برقی از محمّد بن علیّ از حارث بن حسن طَحّان از إبراهیم بن عبد الله از فُضیل بن یسار، و او از حضرت أبی جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میکند که آن حضرت فرمودند:

هیچکدام از شما به حقیقت ایمان نخواهد رسید مگر آنکه در او سه صفت بوده باشد: مرگ در نزد او بهتر باشد از زندگی، و فقر بهتر باشد از غنَی، و مرض بهتر باشد از صحّت.

عرضه داشتند: چه کسی می‌تواند چنین باشد؟

حضرت فرمودند: تمام افراد شما چنین هستید.

سپس فرمودند: کدامیک از این دو خصلت در نزد شما محبوب‌تر است: مردن با محبّت ما یا زندگی با عداوت ما؟

فضیل می‌گوید: عرض کردم: سوگند به خدا که مردن با محبّت شما محبوب‌تر است برای ما.

حضرت فرمودند: آیا فقر و غنَی، و مرض و صحّت هم

فضیل می‌گوید: عرض کردم: آری سوگند به پروردگار![1]

آری، منظور أبو ذر که می‌گوید مرگ برای من بهتر است از حیات نیز نظیر این معنای صحیح بوده است؛ نه اینکه میخواهد بگوید من أصلًا روی زمین نمی‌خواهم باشم.

بدن، آلت ترقّی و تکامل نفس است

خداوند به ما عقل داده، علم داده، قدرت داده، اعضاء و جوارح از چشم و گوش و دست و پا داده؛ تا بدین‌وسیله در هر لحظه‌ای بتوانیم کاری انجام دهیم، و درجه‌ای به سوی کمال طیّ کنیم و در

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۱۸۹

نتیجه مرتبه‌ای را نیز در قیامت حائز گردیم.

اگر انسان بمیرد، و قوای او از دست برود، دیگر نفس او هیچ ترقّی و تعالی نخواهد داشت.

اشتیاق مؤمن به لقاء خدای تعالَی

و حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغه» میفرماید: وَ لَوْ لَا الاجَلُ الَّذِی کَتَبَ اللهُ عَلَیهِمْ، لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِی أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَینٍ؛ شَوْقًا إِلَی الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ.[1]

«در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبحانه و تعالَی اجل‌های معهود را معین نمی‌فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم بهم زدن جانهای آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود.»

مرجع و مفاد این گفتار نیز همین است که علّت عدم پرواز به عالم أعلی، عدم سرآمدن پیمانه و اجل معهودی است که خداوند برای کمال افراد و مصالح معین فرموده است؛ و در این صورت حیات

---

[1] از جمله فقرات خطبه ۱۹۱ «نهج البلاغه» که به خطبه همّام

بهتر از مرگ است.

به هر تقدیر، دنیا خانه کسب مکارم اخلاق و فضیلت و کمال است؛ تا انسان زنده است باید قدر خود را بداند، تا انسان نفَس بر می‌آورد باید لا إلهَ إلّا الله بگوید، همین که راه نفس بسته شد دیگر قدرت بر تکلّم یک حرف هم ندارد.

برادر متوفّای ما، مرحوم حاج هادی ابهری مریض بود، و ما برای معالجه و درمانش خیلی می‌کوشیدیم؛ به یکی از رفقای ما گفته بود که: من می‌میرم، و این سید محمّد حسین هم میداند که من می‌میرم، امّا این فعّالیت‌ها را میکند که من یک کلمه لا إلهَ إلّا الله بیشتر بگویم.

بسیار کلام صحیحی است. یك لا إلهَ إلّا اللَه بیشتر آنهم بدست خداست، و پس از گفتن معلوم می‌شود که اجل قبل از آن نرسیده بود و اراده ازلی حضرت ربوبی به مردن تعلّق نگرفته بود؛ ولی این سلب

اختیار نمی‌کند و انسان تا مختار است باید برای گفتن لا إلهَ إلّا اللَه بکوشد؛ الْعَبْدُ یدَبِّرُ وَ اللَهُ یقَدِّرُ[1]

انسان می‌میرد، و از این عالم منتقل می‌شود به آن عالم؛ در دنیا هر عملی که کرده نتیجه‌اش ثابت و حاضر است. کسانی که می‌گویند: چه کسی رفته است به آخرت خبر بیاورد که بهشتی است و جهنّمی، آنجا حورالعین است، مالک دوزخ است، خازن بهشت است؟ آقا! در این دنیا خوش باش؛ اینها همه افسانه است؛ انبیاء درهم آمیخته‌اند برای آنکه بشر سرکش و متجاوز را بدین‌وسیله مهار کنند، و در جامعه عدالت اجتماعی برقرار نمایند؛ این منطق، منطق افراد کوتاه نظر و سطحی بین است.

زیرا أوّلًا: حسّ مسؤولیت برای انسان مختار و عاقل، جزءِ

---

[1] «بنده بحسب وظیفه‌ای که دارد در امور تدبیر و چاره اندیشی مینماید و لیکن آنچه که تقدیر و مشیّت خداوند بدان تعلّق گیرد واقع خواهد شد.»

سرشت اوست، ربطی به انبیاء ندارد. عالم سرسری نیست، و این نظام شگفت بر حقّ منطبق است، و انسان جزئی از این عالم وسیع و عجیب است، و اختیار انسان او را در عالم تکوین بر سر دو راه خیر و شرّ محدود و مقید می‌سازد؛ و این همان معنای تعهّد و مسؤولیت انسان ـ مانند هر موجودی از موجودات حتّی هر ذرّه‌ای از ذرّات ـ در دستگاه آفرینش است.

انسان را از این امر کلّی خارج نمودن و او را عبث و مهمل پنداشتن و بی هدف معرّفی کردن، لطمه و شکست به اساس این عالم وارد نمودن است، و مرجعش به انکار اصل مبدأ و أصالت عالم هستی است.

و ثانیاً: انکار وحی و عدم امکان ربط با عالم غیب و انکار عالم متافیزیك، امروزه نزد مفکّرین عالم رونقی نداشته و جزء أباطیل شمرده می‌شود، و دانشگاههای عالم برای وصول به این حقائق راههایی را در صددند که بپیمایند! و نزدیك شدن به حکمت الهیه و عرفان ربوبی، روزنه امیدی از درخشش نور حقیقت

را بر دلهای آنان نوید میدهد.

در حکمت متعالیه بر اساس براهین قاطعه، وجود عوالم غیب و ملکوت مبرهن گردیده، و در مکتب تفکّر جای ایراد و اشکال نگذارده است.

إخبار رسول امین بر عوالم بعد از موت

پیامبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم که به معراج رفته و این همه مشاهدات عجیب خود را در کیفیت و خصوصیت بهشت و دوزخ، و افراد معذَّب و منعَّم بیان کرده‌اند، ما راستگوتر از پیامبر سراغ نداریم،

و آنچه فرموده است حقّ است، و او برای ما خبر آورده است.

از این گذشته پیامبر که رفته است و دیده است و خبر آورده است، با چشم مادّی ندیده است. چون چشم حسّی مادّی فقط می‌تواند اجسام و آثار آن را بنگرد، نه عالم معنی و صورتهای معنوی را؛ و ادراک بهشت و جهنّم و خصوصیات آنها در مراحل و منازل مختلفه و عالم قدس احتیاج به چشم قلب دارد.

پس این کسانی که می‌گویند کسی نرفته و خبر بیاورد، منظورشان آنست که از مردگان کسی بازنگشته تا آنچه با چشم دیده، با زبانش به ما بگوید.

و این منطق غلط است. چون مرده‌ای اگر فرضاً باز گردد، او نیز آنچه را با چشم دل دیده است بازگو می‌کند، و زبانش که تکلّم می‌کند حکایت از زبان دل اوست. برای مرده محالست که با چشم حسّی واقع در سرش ببیند تا خبر آورد. و بنابراین اگر مرده بیاید و تکلّم کند و خبر دهد، مسلّماً با چشم دل دیده است و با زبان دل به زبان حسّ گفتگو دارد. و این معنی در انبیاء عظام و پیغمبر ما صلّی الله علیه

و آله و سلّم صادق است، زیرا آنها رفته‌اند و خبر آورده‌اند.

معراج یعنی حرکت و سفر از این عالم حسّ به عالم برزخ و عالم قیامت و أسماء و صفات الهیه و ورود در حَرَم حضرت کبریائی و حریم مقام عزّ و عظمت؛ و معراج حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم جای شبهه و تردید نیست.

و ثالثاً: اینکه می‌گویند کسی نرفته تا خبر بیاورد، این جمله در

مقام استدلال، کافی برای رفع مسؤولیت نیست و انسان را برای هر عمل خودسرانه آزاد و یله نمی‌گذارد.

زیرا کسی نرفته تا خبر بیاورد، نه اینکه کسی رفته تا خبر بیاورد که نیست؛ و بین این دو معنی فرق بسیار است. اگر کسی رفته بود و خبر بعدم بهشت و دوزخ آورده بود، این کافی بود؛ ولی نرفتن کسی و خبری نیاوردن دلیل بر عدم آنها نیست، زیرا در مقام امکان، ممکنست واقعاً چنین قضایائی باشد ولی کسی که رفته یا از دنیا رخت بربسته، خبری نیاورده باشد.

پدران و مادران و ارحام و دوستان ما رفتند و أصلًا خبری نیاوردند، نه از بودنش و نه نبودنش، پس از کجا معلوم شد که نیست؟

پس اصل تحقّق قیامت و حساب و کتاب امری ممکن است و نیز دلیل و برهانی بر عدمش اقامه نشده است، در این حال به چه مجوّز عقلی انسان حقّ دارد خود را یله و رها ببیند؟

دفع ضرر محتمل، حکم عقلی

بو علی سینا می‌گوید: كُلُّ ما قَرَعَ سَمْعَك مِنَ

الْغَرآئِبِ فَذَرْهُ فی بُقْعَةِ الإمْکانِ ما لَمْ یذُدْکَ عَنْهُ قآئِمُ الْبُرْهان[1].

«هر چیز که به گوشَت خورد و برهان و دلیلی بر امتناعش اقامه نشد، آن را در بوته امکان باقی گذار.»

و در اینجا که قیامت امکان تحقّق دارد و صادق شاهد و مصدَّق مؤید رسولُنا الاکرم و نبینا الاعظم صلّی الله علیه و آله و سلّم إخبار بر تحقّق و وقوع می‌دهد، نفسِ احتمال منجِّز، و دفع ضرر

---

[1] این عبارت معروف شیخ است که در بسیاری از کتب از او نقل شده است. و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه امکان ذاتی. حکیم سبزواری در «شرح منظومه» ص ٤٦ در ضمن «غُرر فی أنّ المعدومَ لا یُعاد بعینه» فرماید:

«و معنَی الإمکان خلافُ» الاعتقاد «الجازمِ» أعنی الاحتمالَ «فی مثل» قولِهم «ذَر فی بقعة الإمکانِ ما» موصولةٌ «لَم یذُده» ای لم یدفَعه «قآئمُ البرهان»؛ إشارة إلی جواب دلیل ءاَخر إقناعیّ لهم، و هو أنّ الاصل فیما لا دلیلَ علی امتناعِه و وجوبِه هو الإمکانُ؛ کما قال الحکماء: کلّ ما قرعَ سمعَک من الغرائِب فذرْه فی بقعة الإمکانِ ما لم یذُدْک عنه قآئم البرهان.

در تحت عنوان «نصیحة» دارد و آن اینست که:

إیّاک أن یکونَ تکیّسُک و تبرُّؤک عن العامّةِ هو أن تَنبریَ منکراً لکلِّ شیءٍ، فذَلک طَیْشٌ و عَجْز. و لیس الخَرقُ فی تکذیبک ما لم یستبِنْ لک بعد جلیته، دونَ الخرق فی تصدیقِک ما لم تقُم بینَ یدیک بیّنتُه؛ بل علیک الاعتصامُ بحبل التوقّفِ. و إن أزعجَک استنکارُ ما یوعاه سمعُک، ما لم تَتبرهَن استحالتُه لک؛ فالصّوابُ أن تَسرحَ أمثالَ ذَلک إلی بقعةِ الإمکان، ما لم یذُدک عنه قآئمُ البرهانِ.

این کلام در صفحه آخر «إشارات» طبع سنگی، و در ص ۱۵۹ و ۱٦۰ از جلد چهارم «إشارات» طبع جدید مصری است.

محتمل از مستقلّات عقل است.

حضرت صادق علیه السّلام در ضمن بحث با یک مرد ملحِد طبیعی مذهب که قائل به مبدأ عالِم و قادر و زنده برای جهان نبود بدین طریق برای اثبات معاد و وجود حساب و کتاب وارد شده و او را محکوم کردند.

حضرت به آن مرد مادّی مسلک فرمودند: اگر أحیاناً و فرضاً خدائی نباشد و معادی نباشد و مؤاخذه در بین نباشد، در آخر کار نتیجه ما و شما مساوی خواهد بود و ما ضرری نکرده‌ایم؛ امّا اگر فرضاً خدائی و معادی و حسابی در بین باشد پس فرق بسیار است میان ما و شما؛ ما در نعمت خدا و شما در عذاب و دوزخ[1]

برای رفع این احتمال هیچ گریزی از متعهّد شدن در برابر أعمال و کردار و عقائد نیک نخواهد بود.

ارتباط افراد پاک سیرت، با عالم برزخ

و رابعاً: هر کدام از ما به نوبه خود در دوران زندگی خوابی از مرده دیده‌ایم که او کم و بیش حال خود را بیان کرده است. و چه بسا خبرهائی داده که هیچکس اطّلاع نداشته است، مثلًا گفته است من فلان مبلغ به فلان کس که ساکن فلان محلّ است قرض دارم، قرض مرا بدهید؛ چون بدین نشانی مراجعه شده معلوم

[1] «احتجاج» طبرسی، ج ۲، ص ۷۵

شده است که همان مقدار بدون کم و زیاد مقروض بوده و چه بسا خود شخص طلبکار نیز اطّلاع نداشته و پس از مراجعه به دفتر محاسبات خود معلوم کرده است. و سپس خواب همان شخص مرده را دیده و گفته است راحت شدم، و از دهنده قرض اظهار تشکّر و امتنان نموده است.

اینها ارتباطاتی است که نفس انسان با عالم مثال پیدا می‌کند، و یا در خواب و یا در هوشیاری مطالبی را از آنجا اخذ نموده و برای این عالم حسّ می‌آورد.

چه بسا افراد روشن دل و پاک نیتی در عالم بیداریِ محض با

عالم برزخ سر و کاری پیدا کرده، با أرواح تکلّم نموده، کیفیت محاسبات عالم قبر که همان عالم برزخست را برای ما بیان کرده‌اند.

و این افراد اوّلًا آن‌قدر حائز مقام عدالت و تقوی و صدق بوده‌اند که در هزار هزار احتمال، یک احتمال دروغ در آنها نمی‌رود. و ثانیاً این افراد گرچه نسبت به قاطبه مردم و عامّه آنها مردمی اندک‌اند ولی فی حدّ نفسه افراد کثیری بوده‌اند. و ثالثاً کیفیت إخبار اینها نیز از نقطه نظر بیان واقع، با یکدگر مشابه و بصور و اشکال مختلفی هر یک برای ما از آن پرده غیب داستانهائی بیان کرده‌اند.

داستان محدّث قمّی در وادی السّلام نجف

مرحوم محدّث قمّی صاحب تألیفات نافعه مانند «سفینة البحار» و «الکُنی و الالقاب» و غیرها که در ورع و تقوی و صدق ایشان بین قاطبه اهل علم، ایرادی نبوده است؛ افراد موثّقی از خود او بدون واسطه نقل کردند که او میگفت:

روزی در وادی السّلام نجف أشرف برای زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنین رفته بودم. در این

میان از ناحیه دور نسبت بجائی که من بودم ناگهان صدای شتری که میخواهند او را داغ کنند بلند شد، و صیحه می‌کشید و ناله میکرد؛ بطوری که گوئی تمام زمین وادی السّلام از صدای نعره او متزلزل و مرتعش بود.

من با سرعت برای استخلاص آن شتر بدان سمت رفتم. چون نزدیک شدم دیدم شتر نیست، بلکه جنازه‌ای را برای دفن آورده‌اند و این نعره از این جنازه بلند است؛ و آن افرادی که متصدّی دفن او بودند أبداً اطّلاعی نداشته و با کمال خونسردی و آرامش مشغول کار خود

بودند.

مسلّماً این جنازه از مرد متعدّی و ظالمی بوده است که در اوّلین وهله از ارتحال به چنین عقوبتی دچار شده است، یعنی قبل از دفن و عذاب قبر، از دیدن صور برزخیه، وحشتناک گردیده و فریاد برآورده است.

داستان آیة الله گلپایگانی در تخت فولاد اصفهان

مرحوم آیة الله آقای سید جمال الدّین گلپایگانی رضوانُ الله علیه از این قبیل مطالب أخبار بسیاری داشت. ایشان از علماء و مراجع تقلید عالیقدر نجف أشرف بودند و از شاگردان برجسته مرحوم آیة الله نائینی، و در علمیت و عملیت زبانزد خاصّ بود. و از جهت عظمت قدر و کرامت مقام و نفس پاک، مورد تصدیق و برای احدی جای تردید نبود. در مراقبت نفس و اجتناب از هواهای نفسانیه مقام اوّل را حائز بود.

از صدای مناجات و گریه ایشان همسایگان حکایاتی دارند. دائماً صحیفه مبارکه سجّادیه در

مقابل ایشان در اطاق خلوت بود، و همین که از مطالعه فارغ می‌شد بخواندن آن مشغول می‌گشت. آهش سوزان، و اشکش روان، و سخنش مؤثّر، و دلی سوخته داشت.

متجاوز از نود سال عمر کرد، و فعلًا نوزده سال است که رحلت فرموده است.

در زمان جوانی در اصفهان تحصیل می‌نموده و با مرحوم آیة الله آقای حاج آقا حسین بروجردی هم درس و هم مباحثه بوده است، و آیه الله بروجردی چه در اوقاتی که در بروجرد بودند و چه اوقاتی که در

قم بودند، نامه‌هائی به ایشان می‌نوشتند و درباره بعضی از مسائل غامضه و حوادث واقعه استمداد می‌نمودند.

حقیر در مدّت هفت سال که در نجف أشرف برای تحصیل مقیم و مشرّف بودم، هفته‌ای یکی دو بار به منزلشان میرفتم و یک ساعت می‌نشستم. با آنکه بسیار اهل تقیه و کتمان بود، در عین حال از واردات قلبیه خود در دوران عمر چه در اصفهان و چه در نجف اشرف مطالبی را برای من نقل می‌فرمود؛ مطالبی که از خواصّ خود بشدّت مخفی می‌داشت.

منزلش در محلّه حُوَیش بود و در اطاق کوچکی در بالاخانه بسر می‌برد و اوقاتش در آنجا می‌گذشت. و هر وقت به خدمتش مشرّف می‌شدم و از واردات و مکاشفات و یا از حالات و مقامات بیانی داشت، بمجرّد آنکه احساس صدای پا از پلّه‌ها می‌نمود گرچه شخص وارد از أخصّ خواصّ او بود، جمله را قطع میکرد و به بحث علمی و فقهی مشغول می‌شد تا شخص وارد چنین پندارد که در این مدّت

ما مشغول مذاکره و بحث علمی بوده‌ایم.

میفرمود: من در دوران جوانی که در اصفهان بوده‌ام، نزد دو استاد بزرگ: مرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان، درس اخلاق و سیر و سلوک می‌آموختم، و آنها مربّی من بودند.

به من دستور داده بودند که شبهای پنجشنبه و شبهای جمعه بروم بیرون اصفهان، و در قبرستان تخت فولاد قدری تفکّر کنم در عالم مرگ و ارواح، و مقداری هم عبادت کنم و صبح برگردم.

عادت من این بود که شب پنجشنبه و جمعه میرفتم و مقدار یکی دو ساعت در بین قبرها و در مقبره‌ها حرکت میکردم و تفکّر می‌نمودم و بعد چند ساعت استراحت نموده، و سپس برای نماز شب و مناجات بر می‌خاستم و نماز صبح را میخواندم و پس از آن به اصفهان می‌آمدم.

میفرمود: شبی بود از شبهای زمستان، هوا بسیار سرد بود، برف هم می‌آمد. من برای تفکّر در أرواح و ساکنان وادی آن عالم، از اصفهان حرکت کردم و به تخت فولاد آمدم و در یکی از حجرات رفتم. و خواستم دستمال خود را باز کرده چند لقمه‌ای از غذا بخورم و بعد بخوابم تا در حدود نیمه شب بیدار و مشغول کارها و دستورات خود از عبادات گردم.

در این حال دَرِ مقبره را زدند، تا جنازه‌ای را که از أرحام و بستگان صاحب مقبره بود و از اصفهان آورده بودند آنجا بگذارند، و شخص قاری قرآن که متصدّی مقبره بود مشغول تلاوت شود؛ و آنها صبح بیایند و جنازه را دفن کنند.

آن جماعت جنازه را گذاردند و رفتند، و قاری قرآن مشغول تلاوت شد.

من همین که دستمال را باز کرده و می‌خواستم مشغول خوردن غذا شوم، دیدم که ملائکه عذاب آمدند و مشغول عذاب کردن شدند.

عین عبارت خود آن مرحوم است: چنان گرزهای آتشین بر سر

او می‌زدند که آتش به آسمان زبانه می‌کشید، و فریادهائی از این مرده بر می‌خاست که گوئی تمام این قبرستان عظیم را متزلزل می‌کرد. نمی‌دانم اهل چه معصیتی بود؛ از حاکمان جائر و ظالم بود که این‌طور مستحقّ عذاب بود؟ و أبداً قاری قرآن اطّلاعی نداشت؛ آرام بر سر جنازه نشسته و به تلاوت اشتغال داشت.

من از مشاهده این منظره از حال رفتم، بدنم لرزید، رنگم پرید. و اشاره می‌کنم به صاحب مقبره که در را باز کن من می‌خواهم بروم، او نمی‌فهمید؛ هر چه می‌خواستم بگویم زبانم قفل شده و حرکت نمیکرد!

بالاخره به او فهماندم: چفت در را باز کن؛ من میخواهم بروم. گفت: آقا! هوا سرد است، برف روی زمین را پوشانیده، در راه گرگ است، تو را میدرد!

هر چه میخواستم بفهمانم به او که من طاقت ماندن ندارم، او إدراک نمی‌کرد.

بناچار خود را بدر اطاق کشاندم، در را باز

کرد و من خارج شدم. و تا اصفهان با آنکه مسافت زیادی نیست بسیار به سختی آمدم و چندین بار به زمین خوردم. آمدم در حجره، یک هفته مریض بودم، و مرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان می‌آمدند حجره و استمالت میکردند و به من دوا میدادند. و جهانگیرخان برای من کباب باد میزد و به زور به حلق من فرو می‌برد، تا کم کم قدری قوّه گرفتم.

باید به منکرین معاد گفت: اینها هم قابل انکار است؟

ملاقات آیه الله گلپایگانی با ارواح در وادی السّلام نجف

مرحوم آقا سید جمال میفرمود: من وقتی از اصفهان به نجف أشرف مشرّف شدم تا مدّتی مردم را بصورتهای برزخیه خودشان میدیدم؛ بصورتهای وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول شدم.

یک روز که به حرم مطهّر مشرّف شدم، از أمیر المؤمنین علیه السّلام خواستم که این حال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورتهای عادی می‌دیدم.

و نیز می‌فرمود: یک روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السّلام نجف أشرف برای فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم. در این حال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب

شفاعت میکردند؛ که وضع ما بَد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند.

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هر چه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که کار از کار گذشته طلب عفو می‌کنید؟ بروید ای متکبّران!

ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبّرانه زندگی می‌نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم.

برخورد آیه الله گلپایگانی با حوریان بهشتی

و میفرمودند: روزی نشسته بودم، ناگاه وارد باغی شدم که بسیار مجلّل و با شکوه بود و مناظر دلفریبی داشت. ریگهای زمین آن بسیار دلربا بود، و درخت‌ها بسیار باطراوت و خرّم، و نسیم‌های جان‌فزا از لابلای آنها جاری بود.

من وارد شدم و یکسره به وسط باغ رفتم، دیدم حوضی است بسیار بزرگ و مملوّ از آب صاف و درخشان، بطوری که ریگهای کف آن دیده می‌شد.

این حوض لبه‌ای داشت و دختران زیبائی که چشم آنها را ندیده، با بدنهای عریان دور تا دور این حوض نشسته و به لبه و دیواره حوض یک دست خود را انداخته و با آب بازی می‌کنند، و با دست آبهای حوض را بروی لبه و حاشیه می‌ریزند.

و آنها یک رئیس دارند که از آنها مجلّل‌تر و زیباتر و بزرگتر بود، و او شعر میخواند و این دختران همه با هم ردّ او را می‌گفتند و جواب میدادند.

او با آواز بلند یک قصیده طولانی را بندبند میخواند، و هر بندش خطاب به خدا بود که به چه

جهت قوم عاد را هلاک کردی، و قوم ثمود را هلاک کردی، و فرعونیان را غرق دریا کردی، و و و ...؟

و چون هر بند که راجع به قوم خاصّی بود تمام می‌شد این دختران همه با هم می‌گفتند: به چه حسابی به چه کتابی؟

و همینطور آن دخترِ رئیس اعتراضات خود را بیان میکرد و اینها همه تأییداً و تأکیداً پاسخ میدادند.

من وارد شدم، ولی دیدم اینها همه با من نامحرمند، لذا یک دور استخر که حرکت کردم از همان راهی که آمده بودم به بیرون باغ رهسپار شدم.

مرحوم آقا سید جمال یک شاگرد مؤمن از شاگردان قرآن کریم بود، و یک تربیت شده به چندین واسطه از مکتب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ ولی چون این مکاشفه قبل از وصول به مقام کمال روحی برای ایشان رخ داده است و در سِرّ وجود ایشان مسأله هلاکت قوم عاد و ثمود و نوح بدست عوامل غیبیه کاملًا حلّ نشده بوده است، لذا در عالم معنی بصورت اعتراض حوریه‌های بهشتی تجلّی نموده است، و گرنه در عالم معنی و تجرّد اعتراضی نیست و تمام اهل ملا أعلی در تسبیح و تقدیس وجود و صفات و افعال حضرت احدیت هستند.

و نکته مهمّ که بشارتی برای آن مرحوم بوده است اینکه ایشان آن حوریه‌ها را بر خود نامحرم دیده است؛ و این یک مژده روحی است که از این منزل که محلّ شبهه و اعتراض است عبور خواهد

نمود و به منزلگاه تسبیح و تقدیس مطلق ذات حضرت احدیت عزّ و جلّ خواهد رسید. کما آنکه در مکاشفاتی که در اواخر عمر برای ایشان حاصل شده است این معنی بخوبی روشن و مشهود است که به این مقام نائل شده‌اند؛ رحمةُ الله علیه رحمةً واسعة.

آیا ارزش کلام خدا و بیانات رسول خدا از کلمات آقا سید جمال و أمثال او ضعیف‌تر و کوتاه‌تر است!؟

هشدار خداوند درباره قیامت

چه خوب بیان فرموده است خداوند جلَّ و عزّ در سوره قیامت:

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ* إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.

«در آن هنگام چهره‌هائی با طراوت و شکفته بوده و نظر بر جمال لا یزالی پروردگار خود می‌کنند، و بر آیات و تجلّیات او مینگرند و او را در آن جلوه‌ها می‌یابند.»

وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ* تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ.

«و در آن هنگام چهره‌هائی افسرده و غم و اندوه گرفته، و کدورت و گرفتگی آنها را إحاطه کرده؛ گمان می‌کنند عذابی سخت و دردناک که پشتها را می‌شکند بر آنان وارد می‌شود.»

كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ* وَ قِيلَ مَنْ راقٍ* وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ* وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ* إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ.

«نه هرگز چنین نیست که می‌پندارند، و انکار قیامت می‌کنند؛ بلکه زمانی که جان انسان به سینه برسد و به استخوانهای ترقوه و گلو که آخرین نفس

و دم انسانی است برخورد کند، و در آن حال گفته شود: کیست که درمان کند، و دعا و تعویذی بدهد، و رُقیه‌ای بنویسد؟ و در آن هنگام که دیگر دست از همه چیز کوتاه، و امید قطع گردد و فراق و جدائی را نزدیک ببیند، و ساقهای پایش به هم بچسبد و تکان نخورد و دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد (یا آنکه همین حال احتضار و سکرات مرگ که حال افول تن است به ساقه آخرت که طلوع عوالم غیب است بپیوندد، یا آنکه ملائکه رحمت یا غضب آن‌قدر زیاد و فراوان گرد آمده و ساقه یعنی کوچه داده و از میان آن این

بنده را به مقصد برند) در آن وقت، موقع حرکت دادن و سوق دادن بسوی پروردگار تو است ای پیامبر!»

فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى* وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى* ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى* أَوْلى لَكَ فَأَوْلى* ثُمَّ أَوْلى لَكَ فَأَوْلى.

این آیات درباره أبو جهل نازل شده است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را مسخره میکرد و دعوت آن حضرت را به نماز و زکوة و روز بازپسین افسانه میگرفت. آیه میگوید:

«نه تصدّق میدهد و نه نماز بجای می‌آورد، و لیکن إنکار خدا و تکذیب روز قیامت میکند و بر حقائق جهان و کلام خدا و رسولش پشت میکند. و سپس از نزد رسول خدا بسوی اهل خود متکبّرانه میرود، و در نزد آنان به جسارت به رسول خدا افتخار میکند.

آری! جهنّم سزاوار اوست، پس سزاوارتر برای او از هر چیز آتش دوزخ است.»

أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً* أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً

مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى* ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى* فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى* أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى.[1]

«آیا انسان گمان میکند که مهمل خلق شده و در برابر عالم آفرینش تعهّد و مسؤولیتی ندارد؟ آیا این انسان اصلش از منیّ ریخته شده نبود؟ و سپس در رحم مادر بصورت و شکل علقه و خون بسته شده درآمد، و پروردگار او را به شکل و صورت معین و اعضاء و

[1] آیات ۲۲ تا ٤٠، از سوره ۷۵: القیامة

جوارح و حواسّ معتدل آفرید، و به غرائز و ملکات او را تسویه فرمود. و آن خدائی که از انسان دو زوج مرد و زن را قرار داد، آیا چنین پروردگار قدرتمندی نمی‌تواند مردگان را زنده کند و آنها را به جزای کردار و رفتارشان برساند؟»

در روایت است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام این آیه را بسیار تلاوت میکرده‌اند: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً. «آیا انسان چنین می‌پندارد که مُهمل آفریده شده و به خود واگذارده شده است؟» و اشک از چشمانشان جاری می‌شد. و هر وقت این آیه را تلاوت میکردند، مکرّراً میخواندند[1]

اشتیاق أمیر المؤمنین به لقاء خدای تعالی

أمیر المؤمنین خبر دارد که در پس این پرده چه خبر است؛ او امام است، عالِم السّر و الخفیات است، عالَم غیب و شهادت مشهود اوست.

ابن حجر هیثمی مکّی می‌نویسد:

---

[1] ضمن داستانی سیّد ابن طاووس در کتاب «الملاحم و الفتن» طبع نجف، ص ١٥٤ ذکر می‌کند.

وَ كانَ عَلِيٌّ فی شَهْرِ رَمَضانَ الَّذی قُتِلَ فیهِ یفْطُرُ لَیلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَیلَةً عِنْدَ الْحُسَینِ وَ لَیلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللَهِ بْنِ جَعْفَرٍ، وَ لا یزیدُ عَلَی ثَلَاثِ لُقَمٍ وَ یقولُ: أُحِبُّ أَنْ أَلْقَی اللَهَ وَ أَنَا خَمِیصٌ.[1]

میگوید: «حضرت در ماه رمضانی که در آن ضربت خورده و شهادت یافت، این‌طور بود که یک شب در نزد حضرت امام حسن

[1] «الصّواعق المحرقة» ص ۸۰

علیه السّلام افطار می‌نمود، و یک شب در نزد حضرت امام حسین علیه السّلام، و یک شب در نزد عبد الله بن جعفر (که برادر زاده آن حضرت و شوهر حضرت زینب بود). و هیچگاه از سه لقمه تجاوز نمی‌کرد و میفرمود: من دوست دارم که در هنگام رحیل گرسنه باشم.»

فَلَمّا كانَتِ اللَيلَةُ الَّتی قُتِلَ فی صَبيحَتِها [عَلیُّ بنُ أبی طالِبٍ] أكثَرَ الْخُروجَ وَ النَّظَرَ إلَی السَّماءِ، وَ جَعَلَ يقولُ: وَ اللهِ مَا كَذِبْتُ وَ مَا كُذِبْتُ؛ وَ إنَّهَا اللَيلَةُ الَّتِی وُعِدْتُ[1]

«در آن شبی که در صبحش علیّ بن أبی طالب ضربت خورده و به شهادت رسید، زیاد از اطاق خارج می‌شد و نگاه به آسمان میکرد و میفرمود: قسم به خداوند نه من دروغ میگویم، و نه دروغ به من گفته شده است؛ این شب همان شبی است که به من وعده داده شده است.»

آری! این شب، شب وصالست. شب ملاقات

---

[1] همان مصدر

و زیارت محبوب است.

حضرت در آن شب بسیار منقلب بود. انقلاب آن حضرت روی سعه نفس و عظمت ظرفیت و استعداد بود. ظرفیت او همه موجودات است، چون امام قلب عالم است، و بر هر موجودی إفاضه وجود از ذات مقدّس پروردگار بوسیله او می‌شود؛ بنابراین رحلت او تکان به همه موجودات ارضی و سمائی خواهد داد، و در

سرِّ هر موجودی انقلاب مشهود خواهد بود؛ و اینست معنای انقلاب امام در هنگام رحلت.

سیمای مبارک و چهره مُنیر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام حکایت از ظهور همه موجودات میکند، و قلب مبارکش به طَپش قلب همه موجودات می‌طپد.

سِعه و ظرفیت هیدجی‌ها و طالقانی‌ها به اندازه ظرفیت خودشان بوده است؛ همین که پیمانه شان سر آمد، لبریز میگردد و از شادی و شَعف در پوست نمی‌گنجند.

ولی سِعه امیر المؤمنین از آسمانها و زمین و تمام قلوب بنی آدم و قلوب جنّ و ملک بیشتر است.

او حائزِ جمیع مقامات مُلک و ملکوت است.

او دارای مقام ولایت کلّیه الهیه، و متصرّفِ در عالم إمکان است؛ و چنین حرکتی لرزه به عالم وجود خواهد انداخت.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ؛[1] وسعت تخت حکمرانی پروردگار به اندازه آسمانها و زمین

[1] قسمتی از آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

است، و این سعه و گشایش نسبت به سعه و گشایش عرش خدا ناچیز است؛ و عرش خدا دل مؤمن است.

آنهم چه مؤمنی؟ أمیر المؤمنین علیه السّلام، که میوه عالم خلقت و نتیجه و عصاره آفرینش و جوهره وجود است.

أمیر المؤمنین میخواهد رحلت کند، رحلت مطلقه بسوی

حبیب.

ضیافت خدای تعالی از أمیرالمؤمنین علیه السلام

در آن شب چه خبر است؟ خدا چه اقتضائی پیش آورده است؟ چه قسم میخواهد از یگانه وزیرش و خلیفه‌اش در روی زمین و از افتخار بنی آدم پذیرائی کند؟ حوریه‌ها و فرشتگان سماوی در چه حالند؟ در مرغان هوا و ماهیهای دریا و جنبندگان روی زمین این هیاهو و غوغا چیست؟ سنگ‌ها چرا بجای اشک روان، خون می‌گریند؟ أنبیاء عظام و پیامبران مرسل در چه حالی هستند و چگونه انتظار مقدم علیّ را دارند؟ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در چه حالیست؟

مجلس پنجم: مجانست خواب و مرگ

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكَريم:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

این آیه کریمه، چهل و دوّمین آیه از سوره زمر که سی و نهمین سوره از سوره‌های قرآن مجید است

[1] مطالب گفته شده در روز پنجم ماه مبارک رمضان.

می‌باشد.

میفرماید: «خداست که جانها را می‌گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جانهائی را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است. پس آن جانهائی را که حکم مرگ را بر آنها جاری کرده در نزد خود نگاه میدارد و دیگر به بدن باز نمی‌گرداند، و لیکن آن جانهائی که در خواب رفته و هنوز مرگشان نرسیده است آنها را رها نموده تا هنگام بیدار شدن به

بدن برگردند و تا أجل مسمَّی و زمان معین در بدن باقی باشند؛ و در این امر نشانه‌هائی از قدرت و توحید اوست برای مردمانی که در آیات سبحانیه او تفکّر بنمایند.»

مرگ و خواب از یک مقوله اند با شدت و ضعف

این آیه مبارکه صراحت دارد بر آنکه مرگ و خواب از جنس واحدند، و یک حکم را دارند. در حال مرگ و در حال خواب در هر دو حال خداوند جان را می‌گیرد، لیکن آن کسی که اجلش رسیده است، آن جان را نگاه داشته، و آنکه اجلش نرسیده است، جان را در موقع بیداری به او بر میگرداند.

و این مسأله بسیار شایان دقّت است.

اوّلًا: گرفتن جان را که مشترك بین خواب و مرگ است به لفظ «توفّی» بیان کرده است نه به لفظ «قبض». چون معنای توفّی، به تمام معنی گرفتن و اخذ نمودن است و لیکن معنای قبض، گرفتن و ربودن است. در حال مرگ و خواب خداوند جان را می‌گیرد به واقعیت و حقیقت گرفتن؛ ولی در حال مرگ علاوه

بر این قبض می‌کند یعنی می‌رباید که دیگر حاضر به بازگشت نیست، و در حال خواب به همان توفّی اکتفا نموده و سپس جان را رها می‌کند.

و نیز در آیه دیگر که در خصوص خواب وارد شده است به لفظ توفّی تعبیر شده است:

وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما

كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[1]

«و اوست آن خدائی که شما را در شب توفّی می‌کند و بسوی خود می‌برد، و از همه کردار و افعال شما در روز مطّلع است. و بعد از توفّی در خواب، شما را در روز بر می‌انگیزد تا هنگامی که آن وقت اجل مسمّی سرآید. سپس به سوی اوست بازگشت شما و سپس آگاه می‌سازد شما را به آنچه انجام داده‌اید.»

و ثانیاً: آنچه را که خداوند توفّی می‌کند جانهای آدمی است: يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ، و جان و نفس همان روح است.

بنابراین در حال مرگ و خواب روح انسان از این عالم به عالم دیگر میرود نه بدن انسان.

خوابیدن، مردن کم اثر است

در حال خواب بدن انسان روی زمین است و روح انسان سیر در عوالم دیگر می‌کند و سپس بر میگردد، و در حال مردن بدن روی زمین یا زیر زمین است و روح به عوالم دیگر میرود و بر نمی‌گردد.

---

[1] آیه ٦٠، از سوره ٦: الانعام

و شاهد بر این معنی آنکه در این آیه آمده است يَتَوَفَّاكُمْ «خداوند شما را میگیرد و توفّی می‌کند.» و نفس انسان حقیقت انسان است که در محاورات و گفتگوها به من و تو و او و ما و شما و آنها تعبیر می‌شود. و اگر کسی گفت: من چنین کردم و چنان گفتم، مراد از لفظ من روح و جان اوست نه بدن او. و حقیقت أنَا و أنتَ و هُوَ و كُمْ و غیر آنها از ضمائر عربی روح است که خداوند آن را در حال مردن اخذ میکند

و شاهد دیگر آنکه در سوره انشقاق می‌فرماید:

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.[1]

«ای انسان! حقّاً که تو با سعی و کوشش و تعب راه پر رنجی را بسوی پروردگارت درمی‌نوردی و بالاخره به شرف ملاقات او خواهی رسید.»

این خطاب، خطاب به حقیقت انسان است که روح است نه بدن او. روح را خداوند از عوالم تجرّد آفریده و بدن را برای استکمال قوا به او عنایت فرموده تا از این عالم حرکت کند و پس از طیّ عوالم دیگر دائماً بسوی خدا رفته و به مقام لقاء حضرتش نائل آید.

و شاهد دیگر آنکه در سوره مؤمنون خداوند جهنّمی‌ها را مورد خطاب قرار داده است که:

قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ* قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.[2]

«شما چقدر در روی زمین درنگ کردید؟ آنها

---

[1] آیه ٦، از سوره ٨٤: الانشقاق

[2] آیات ١١٢ تا ١١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون

در پاسخ میگویند: ما یک روز یا مقداری از یک روز را توقّف کردیم. خداوند میفرماید: اگر شما اهل علم و بینش بودید میدانستید که درنگ نکردید مگر زمان اندکی را.»

در این آیات به حیات و زندگی روی زمین به لفظ «لَبث» که همان

معنی توقّف و درنگ را دارد تعبیر نموده است.

و درنگ کردن درباره کسی صادق است که راهی را طیّ می‌کند و آن راه طولانی بوده و در بین راه توقّفی دارد، مثل آنکه انسان قبل از این عالم مراحلی را طیّ کند تا بدین عالم بیاید و مدّتی درنگ کند و سپس از این عالم کوچ نموده و ارتحال کند. و این راجع به روح و جان آدمی است که در عوالم ذَرّ بوده و سپس به عالم مادّه آمده و در روی زمین لباس مادّه را پوشیده و سپس این لباس را کنده و رها نموده و به عالم برزخ و قیامت رهسپار شده است؛ روح، لباس کهنه بدن را خلع می‌کند و یا به خلعت الهیه مخلع میگردد و یا به عقوبت و واکنش أعمال خود مبتلا می‌شود. بنابراین صحیح است که توقّف او را در دنیا به لفظ «لبث» در این گفت و شنودها تعبیر نمود؛ و اگر خطاب با انسانی بود که قوامش به بدن بوده و با خراب بدن فانی و نابود می‌شد، نباید به لفظ درنگ و توقّف تعبیر نمود بلکه باید بلفظ سکونت یا اقامت و أمثال اینها بازگو کرد.

مردن تطهیر و تزکیه است

در کتاب «معانی الاخبار» روایت می‌کند از

محمّد بن قاسم مفسّر از أحمد بن حسن حسینیّ از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام که آن حضرت فرمود:

پدرم حضرت إمام علیّ بن محمّدٍ النّقیّ علیهما السّلام به عیادت یکی از اصحابش که در بستر مرض افتاده بود تشریف آورد، دید آن مرد گریه می‌کند و از ترس مرگ در جزع و فزع است.

حضرت فرمود: ای بنده خدا! تو از مرگ در هراس و گریه‌ای

برای آنکه معنای مردن را نمیدانی.

و سپس فرمود: من از تو سؤالی می‌کنم جواب مرا بگو!

اگر فرضاً تمام بدن تو را چرک و کثافات فرا گیرد و از بسیاریِ این چرکها و کثافات و پلیدی‌هائی که بر تو نشسته در رنج و آزار باشی، و در عین حال قرحه و دمل‌هائی در بدن تو پدیدار شود و مرض جرب و سودای خشک پیکر تو را فرا گیرد، و بدانی اگر در حمّام بروی و تمام اینها را بشوئی تمام این مرضها و کثافات از بین میرود و بدن تو پاک و پاکیزه می‌شود، آیا دوست داری که به حمّام بروی و شستشوئی بنمائی و تمام این چرک‌ها و آفات را از خود دور کنی؟ یا آنکه رفتن به حمّام را ناپسند داری و حاضر نیستی بدانجا گامی نهی، و با تمام این آفات و عاهات صبر می‌کنی و می‌سازی؟

مریض عرض کرد: یا بن رسول الله! دوست دارم به حمّام بروم و تمام این آلودگیها و پلیدیها را بزدایم.

حضرت فرمود: مرگ برای انسان مؤمن در حکم همین حمّام است، و برای تطهیر و شستشو

است. آنچه از گناهانی که انجام دادی و بواسطه طول مرض و سائر امور هنوز از بین نرفته و باقی است، بواسطه مرگ تمام آنها از بین میرود و از بدیها و گناهان پاک و پاکیزه بیرون می‌آئی.

ای مرد! بدان که چون بر مرگ وارد شوی و از این دریچه عبور نمائی، از هر گونه اندوه و غصّه و آزار و رنجی نجات خواهی یافت، و در دامان هر گونه سرور و فرح و انبساطی قرار خواهی گرفت.

در این حال چنان این سخنان در آن مریض اثر کرد که دلش آرام گرفت و از طپش ایستاد، و با نهایت خرسندی و نشاط چشمان خود را فرو بست و جان به جان‌آفرین تسلیم نمود و رحلت کرد[1]

و نیز در کتاب «معانی الاخبار» با همین سند روایت می‌کند مرحوم صدوق از حضرت امام علیٍّ النّقیّ علیه السّلام که فرمود: از پدرم حضرت امام محمّد بن علیٍّ الجواد صلوات الله علیهما سؤال شد که چرا این مسلمانان از مرگ ناراحتند و آن را ناپسند دارند؟

حضرت فرمود: چون به حقیقت مرگ جاهلند، روی این زمینه مرگ را مکروه دارند. و اگر آنها مرگ را بشناسند و از اولیای خدا باشند بسیار مرگ را دوست میدارند، چون میدانند که آخرت برای آنها بهتر از دنیاست.

سپس حضرت به سؤال کننده فرمود: ای بنده خدا! چرا کودک و آدم دیوانه از خوردن داروئی که برای صحّت و عافیت بدن او مفید است خودداری

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۹۰

می‌کند، و از استعمال دوائی که درد و رنج او را برطرف می‌کند اجتناب می‌ورزد؟

عرض کرد: چون مریضِ دیوانه و کودک به منافع و خواصّ دارو جهل دارند.

حضرت فرمود: سوگند به آن خدائی که محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم را براستی برای مقام پیامبری برگزیده، فائده مرگ برای کسی که خود را مستعدّ و آماده مردن کند بیشتر است از منفعت این

دارو برای این شخص مریض. مردم اگر بدانند که بواسطه مرگ چه نعمتهای بزرگی را در می‌یابند، هر آینه مرگ را دوست میدارند بیشتر از مقدار دوستی‌ای که شخص عاقلِ با احتیاط داروی دافع آفت و جالب سلامت خود را دوست دارد.[1]

و نیز در کتاب «معانی الاخبار» از محمّد بن قاسم مفسّر جرجانیّ از أحمد بن حسن حسینیّ از حسن بن علیّ ناصری از پدرش از حضرت محمّد بن علیٍّ الجواد علیهما السّلام روایت میکند که:

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام سؤال شد که: مرگ چیست؟

حضرت فرمود: مرگ برای مؤمن مانند کندن لباسهای چرکین جانور گذارده، و مانند باز کردن غلها و بندهای سنگین، و تبدیل کردن آنهاست به فاخرترین لباسها با پاکیزه‌ترین و مطبوع‌ترین بوها، و سوار شدن بر بهترین و راهوارترین مرکب‌ها و وارد شدن در شایسته‌ترین منزلها.

و مرگ از برای کافر مانند کندن لباسهای فاخر

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۹۰ و ص ۹۸۲

و انتقال از منزل مألوف و مأنوس خود، و تبدیل کردن آنهاست به چرکین‌ترین لباس‌ها و خشن‌ترین آنها و به وحشتناک‌ترین منزلها و شدیدترین عذابها.[1]

باری، منظور از بیان این روایت اینست که بعد از مرگ، روح زنده است و معذّب و یا متنعّم است، و عیناً مانند خوابی که انسان میکند

[1] همان

و در حال خواب دیدن یا مسرور است به دیدن مناظر دلفریب و یا مغموم است به مشاهده صحنه‌های دهشت انگیز؛ و هر دوی آنها از یک مقوله هستند.

و شاهد بر این مطلب آنکه در کتاب «معانی الاخبار» با همین سندی که أخیراً ذکر شد روایت میکند از امام محمّد تقیّ علیه السّلام که چون از آن حضرت از حقیقت مرگ سؤال شد، در پاسخ فرمودند:

احوالات پس از مرگ همانند حالات مختلف خواب دیدن است

مرگ همین خوابی است که هر شب به سراغ شما می‌آید؛ با این اختلاف که مدّتش طولانی است و انسان در این خواب بیدار نمی‌شود مگر روز قیامت. افرادی که در حال خواب، خواب می‌بینند و در آن حال به أنواع فرح که به وصف و اندازه نیاید شاد خاطر میگردند، یا به انواع دهشتها و وحشتها که قابل توصیف و تقدیر نباشد دچار میگردند؛ چگونه است حال سرور و شادمانی آنها یا حال دهشت و اضطراب آنها در خواب؟ همینطور است مرگ و

احوالاتی که در آن حال بر انسان پیش می‌آید؛ پس آماده مرگ شوید![1]

این روایت صریح است بر اینکه خواب و مرگ یکی است، منتهی مرگ قدری عمیق‌تر است و سنگین‌تر و خواب قدری سطحی‌تر است و سبکتر.

پس میتوان گفت که مرگ خوابی است سنگین؛ و خواب مرگی است سبک.[2]

تمام فلاسفه و حکمای بزرگ جهان متحیرند که حقیقت خواب چیست، کما اینکه همه متحیرند که حقیقت مرگ چیست؛ و هیچیک از آنها تا بحال نتوانسته است به اسرار خواب پی برد و از حقیقت

---

[1] همان مصدر، ص ۲۸۹

[2] و بر همین اصل در «مصباح الشّریعة» (طبع مرکز نشر کتاب- طهران، سنه ۱۳۷۹) باب ۴۹، ص ۲۹ وارد است که: قالَ الصّادِقُ عَلَیْهِ السَّلامُ: إنَّ النَّوْمَ أخو الْمَوْتِ، وَ اسْتَدلَّ بِهِ عَلَی الْمَوْتِ الَّذی لا تَجدُ السَّبیلَ إلَی الانْتِباهِ فیهِ، وَ الرُّجوعِ إلَی إصْلاحِ ما فاتَ عَنْکَ. «خواب برادر مرگ است؛ و مرگ را با خواب قیاس کن، و خواب را دلیل و راهنما بگیر برای مردنی که در آن هیچ راهی بسوی بیداری و رجوع به دنیا برای اصلاح ما فات و تدارک و جبران آنچه از تو فوت شده است نیست.»

و نیز در «الجامع الصّغیر» سیوطی، طبع چهارم مطبعه مصطفی البابی الحلبی- مصر، ج ۲، ص ۱۸۹ از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده است که: النَّوْمُ أخو الْمَوْتِ، وَ لا یَموتُ أهْلُ الْجَنَّةِ. و در «کنوز الحقائق» ص ۱۴۳ بدین عبارت روایت کرده است که: النَّوْمُ أخو الْمَوْتِ، وَ أهْلُ الْجَنَّةِ لا یَنامونَ وَ لا یَموتون

آن پرده بردارد، کما اینکه هیچیک از آنها نتوانسته است به اسرار مرگ پی برد و به واقعیت آن دست یابد.

فرق خواب و مرگ

فرقی که میان آن دو می‌توان گذاشت اینست که در حال خواب بدن می‌افتد، و اعمالی که بدن انجام میدهد سبکتر می‌شود؛ خون آرام‌تر می‌گردد، اعصاب استراحت بیشتری دارند، قلب و سائر اعضای رئیسه و غیر رئیسه و جوارح و أمعاء خفیف‌تر حرکت کرده و بکار خود ادامه میدهند، بدن تا حدودی حرارت خود را از دست میدهد و لذا در حال خواب آدمی بیشتر سرما می‌خورد و باید روی خود ملحفه‌ای بکشد؛ امّا در مواقع بیداری چنین نیست، چرا؟

برای اینکه در حال خواب روح علاقه خود را نسبت به بدن کم می‌کند، امّا قطع علاقه نمی‌کند، بلکه فی‌الجمله علاقه باقی است و بواسطه همین اندازه علاقه اجمالی است که بدن اعمال خود را انجام میدهد.

در وقت مردن روح علاقه خود را بکلّی قطع می‌کند و در عالم تجرّد محض و مطلق میرود.

همینطور که در وقت خواب روح حرکت می‌کند به عالم تجرّدِ فی‌الجمله که همان عالم ملکوت أسفل و عالم صورت و مثال است و بدن به زمین می‌افتد، در وقت مردن نیز روح حرکت می‌کند به همان عالم یا به ملکوت أعلی و عالم معنی و عالم نفس و بدن را یله و رها می‌گذارد. پس خواب، مرگ چند ساعت است و مرگ، خواب دائمی و همیشگی. و بین مرگ چند سال و چند صد سال و چند هزار سال تفاوتی نیست، کما اینکه بین خواب یک دقیقه و یک ساعت و چند ساعت تفاوتی نیست.

و همینطور که در درجات خواب اختلاف مشاهده می‌شود، بعضی خوابشان سبک است، با یک

حرکت مختصر یا صدای مختصری بیدار می‌شوند، و بعضی خوابشان سنگین است، و بعضی سنگین‌تر که با حرکت شدید و با غرّش صدای طیاره و رعد نیز بیدار نمی‌شوند؛ همچنین بعضی از مردم مرگشان سبک است، به مجرّد دعوت بسوی مقام عزّ ذوالجلال و حرکت برای قیامت کبری زنده می‌شوند و کوچ می‌کنند، و بعضی مرگشان سنگین و سنگین‌تر تا

بحدّی که باید در صور دمیده شود تا جانها بیدار شود و زنده گردد و در قیامت کبری حاضر شود.

یا به عبارت دیگر میتوان گفت: انسان در حال حیات و زندگی خوابهای موقّت و کوتاهی می‌کند و سپس بیدار می‌شود، ولی در حال مرگ یک خواب طولانی می‌کند، و پس از آن بیدار شده و زنده می‌گردد.

تمثیل عوالم مردن به أطوار تحوّلات کرم ابریشم

کرم ابریشم و دورانهای مختلفی که بر این حیوان می‌گذرد بسیار موجب عبرت و شگفت است. افرادی که دورانهای مختلفه آن را بچشم دیده‌اند از دوران ابتدائی تا دوران نهائی، می‌توانند عبرت‌ها بگیرند و یک دوره درس معاد را در این حیوان مشاهده کنند.

حقیر در سنّ طفولیت علاقه‌ای به پرورش این حیوان داشتم و سالیان متوالی در فصل بهار در منزل مقداری از آن را تربیت می‌نمودم.

تخم این حیوان سفید رنگ و قدری از دانه

خشخاش بزرگتر است.

در فصل بهار همین که درخت توت برگهایش جوانه می‌زند این تخم باز می‌شود و کرم ریز سیاه رنگی به اندازه ضخامت ته سنجاق و به درازای چند میلیمتر از آن خارج می‌گردد، و از برگ توت تغذیه می‌کند و کم کم بزرگ می‌شود، و بعد در خواب فرو می‌رود. خوابش تقریباً دو شبانه روز طول می‌کشد.

در حال خواب پاهایش روی زمین و دستها و سرش بلند است، و أبداً راه نمی‌رود و غذا نمی‌خورد. اگر دست به او زنیم مختصر

حرکتی می‌کند که فقط معلوم می‌شود زنده است.

بعد از دو شبانه روز بیدار می‌شود، بدین طریق که پوست عوض می‌کند؛ پوست سابق خود را می‌گذارد و از میان آن با پوست تازه و بدنی تازه و نو خارج می‌شود. در این حال قدری بزرگتر و رنگش سفیدتر است.

و سپس مشغول خوردن غذای مختصّ بخود یعنی برگ توت می‌گردد تا مدّت چندین روز، کم کم بزرگ‌تر می‌شود و رنگش بازتر می‌گردد.

برای مرتبه دوّم به خواب میرود و دو شبانه روز به همان کیفیت اوّل می‌خوابد و پس از دو شبانه روز بیدار می‌شود، و باز پوست عوض کرده و با بدن شاداب‌تر و تازه‌تر بسراغ برگ توت میرود.

چندین روز دیگر تغذیه می‌کند و باز بخواب می‌رود و پس از گذشتن دو شبانه روز بیدار می‌شود و پوست جدیدی عوض می‌کند. در این حال بسیار شکلش با سابق تفاوت دارد، بندهای بدنش مشخّص و سرش مشخّص و شکل پاها و دستها معلوم، و

حتّی در موقع نفس کشیدن، شکل ورود و خروج نَفَس در ریه او که در ناحیه پشت او ـ و به منزله ستون فَقَرات انسان است ـ قرار دارد، مشهود و معلوم می‌گردد. و مشغول خوردن غذا می‌شود، و بطوری برگ توت را می‌جود که صدای آن مانند بُرش ارّه موئی به گوش می‌خورد. و چندین روز به همین منوال می‌گذرد.

این حیوان معصوم باز به خواب میرود مانند خوابهای سابق، و

سپس بیدار می‌شود و پوست عوض می‌کند. در این حال که معلوم است حیوان به مرحله بلوغ خود رسیده است، رنگش کاملًا سفید کمی مایل به آبی رنگ، ضخامتش تقریباً به اندازه ضخامت یکدانه نخود و هسته خرما، و طول قامتش تقریباً هفت یا هشت سانتیمتر می‌باشد. مدّتی از غذای خود می‌خورد تا به مرحله کمالش می‌رسد.

حالا دیگر می‌خواهد این زندگی و حیات را وِداع گوید. این حیوان کم کم برای خود قبری می‌سازد، و در حال ساختن این قبر کم کم مشغول مردن می‌شود؛ سَکَرات موت بر او غلبه می‌کند و کاملًا گیج می‌شود.

قبر او عبارت است از پیله او که با لعاب دهان خود ـ که مانند نخ نازکی دائماً و متّصل بهم بیرون می‌آورد ـ بنا می‌کند. این قبر برای او لازم است چون اگر خود را در میان آن مخفی نکند در اوّل وهله مورچه که بزرگترین دشمن اوست او را پاره پاره نموده و به لانه خود می‌برد، و گنجشکان نیز یکباره او را بلعیده و فاتحه‌اش را می‌خوانند، و یا در زیر

دست و پا له می‌شود.

این پیله یا قبر را در میان شاخه‌های درخت توت یا در همان صندوق و ظرفی که او را در آن گذارده‌اند بنا می‌کند، و به اندازه‌ای ظریف و لطیف است که آدمی خود را بدان محتاج دیده و بنام ابریشم برای تهیه لباس از آن بهره برداری می‌نماید.

باری! هنگام سکرات موت و رسیدن حال مرگ، شروع به خارج کردن لعاب دهان خود کرده و دائماً به دور خود می‌تَنَد تا در

مدّت تقریباً یک شبانه روز این پیله دور او را کاملًا احاطه کرده و کم کم این کرم بلند قامت کوتاه می‌شود، و تا هنگامی که پیله تماماً تنیده شد تقریباً قامتش به اندازه ثلث قامت اصلی او می‌شود.

در وقتی که پیله کاملًا تنیده شد حیوان در داخل آن می‌خوابد؛ خوابی طولانی که به مدّت تقریباً بیست روز طول می‌کشد. امّا در این مدّت دیگر این حیوان به شکل کرم نیست، چنان در خودش جمع شده و سر و پاها و دستهایش در بدنش فرو رفته و به اندازه‌ای کوتاه شده که هیچ شباهت با آن کرم سابق ندارد.

در ازایش تقریباً یک سانتیمتر، و اگر پیله را بشکافند می‌بینند این حیوان بصورت یکدانه لوبیای سوخته یا بصورت یک دانه تخم زنبور درآمده و بتمام معنی خشک شده و مرده است.

این حیوان به هیچ چیز شبیه نیست جز یک موجود جامد مرده، امّا مرده نیست؛ در داخل پیله چه سیرها دارد، چه حرکتهائی در جوهره وجودش موجود است که در هر لحظه او را از مرحله‌ای به

مرحله دیگر کشانده و از حالی به حال دیگر تحویل داده و در مقام سیر تکاملیِ وجود او پیوسته او را به أعلی مدارج نزدیک می‌سازد.

تا اینکه کم کم زنده می‌شود و سر از این خواب گران بر میدارد، و قبر خود را با لعاب دهان خود می‌شکافد و از پیله و قبر خارج شده و در صحرای محشر حاضر می‌شود.

ولی عجیب شکلی پیدا کرده و عجیب سیمائی به هم زده است! آن کرم دراز در این هنگام یک پروانه است. دو بال بزرگ دارد،

دو بال کوچکتر روی آن دو بال قرار دارد، دو چشم دارد روشن و درخشان بعین چشم پروانه، دو شاخ دارد مانند دو شاخ پروانه، پاهایش که سابقاً عقب بود الآن در زیر سرش قرار گرفته، شکمش مانند شکم پروانه قسمت فوقانیش ضخیم و قسمت تحتانیش باریک شده است.

به اندازه‌ای بدن و بالهایش ظریف و لطیف شده‌اند که اگر کسی با دست خود مختصر اشاره‌ای کند آثار گرد لطیف آنها بر روی دست او خواهد نشست.

سبحان الله چه خبر است؟ این چه موجودی است؟ این چه تطوّر و چه تکاملی است؟

این یک نمونه و مثال از مردن و تطوّرات آن و زنده شدن است.

گرچه حالاتی که برای این حیوان بیان کردیم مثال از برای مردن نیست بلکه مجرّد تشبیه است؛ چون تمام دوران‌هائی را که این کرم طیّ کرده است همه آنها متعلّق به عالم طبع و مادّه بوده و به عالم برزخ و صورت نرفته است؛ ولی این تشبیه برای

تطوّرات انسان و موت و حیات بعدی او بسیار مفید است.

این تشبیه برای دوران موت انسان و خفتن او در میان قبر و تمام شکل و اندام اوّلیه خود را از دست دادن و چشم و گوش و جوارح را بخاک فنا سپردن، و برای نشان دادن آنکه این تغییرات دلالت بر فقدان حیات نمی‌کند بسیار جالب و قابل توجّه و ملاحظه است.

همین انسان در قیامت به صورت و شکل دیگری که همان

صورت واقعیه نفس ناطقه اوست حضور پیدا می‌کند، منتهی قیامت این کرم بعد از بیست روز است و قیامت انسان بیشتر.

همینطور که این کرم خوابید و بیدار شد، انسان می‌خوابد و بیدار می‌شود. همینطور که این کرم مرد و زنده شد، انسان می‌میرد و زنده می‌شود.

برای اینکه این مطلب کاملًا روشن شود، ناچار از توضیحی بسیار روشن و روان هستیم؛ هر چند مطالبی که در این زمینه بیان می‌کنیم سعی می‌نمائیم که تا حدّ إمکان مطالب ساده و قابل ادراک باشد.

مراحل وجودی انسان: طبع و ماده، ذهن و برزخ، روح و نفس

مراحل وجودی انسان: طبع و مادّه، ذهن و برزخ، روح و نفس انسان دارای سه مرحله است: اوّل بدن او که به عالم طبع و مادّه تعبیر می‌شود، دوّم قوای فکریه و تخیلیه که از آن به عالم مثال و صورت تعبیر می‌شود، سوّم روح و نفس او که از آن به عالم نفس تعبیر می‌گردد.

این سه مرحله از هم جدا نیستند بلکه داخل یکدیگرند، نه مثل آنکه یک نخود را با یک لوبیا پهلوی هم قرار دهیم، و نه مانند آنکه یک قاشق را داخل استکان و استکان را داخل ظرفی بگذاریم، بلکه بدن منفکّ از صورت و صورت منفکّ از روح نیست؛ بدن مندکّ در صورت و صورت مندکّ در نفس است.

تشبیه برای عالم طبع و مثال و نفس

تشبیه: یک دانه گردو یا یکدانه بادام جسمی دارد و روغنی دارد و عصاره‌ای دارد. مرحله اوّل جسم اوست که همان پیکر او را تشکیل

می‌دهد، مرحله دوّم روغن است که خارج از جسم نیست بلکه در تمام اعضاء و اجزاء این جسم است و حکم جان او را دارد، مرحله سوّم جوهره و اسانس است که او نیز خارج از روغن نیست بلکه در تمام ذرّات روغن منتشر و حکم جان و روح آن را دارد.

ولی این تشبیه از دو جهت با مورد بحث که اندکاک بدن در صورت و صورت در نفس باشد تفاوت دارد.

جهت اوّل آنکه در دانه بادام، عصاره و جوهره مندکّ در روغن و روغن مندکّ در دانه بادام است امّا در مورد بحث بعکس؛ جسم مندکّ در صورت و مثال، و مثال مندکّ در نفس است.

جهت دوّم آنکه در دانه بادام عصاره واقعاً داخل روغن و روغن در حقیقت داخل در اجزای دانه است؛ امّا در مورد بحث دخول نیست بلکه روح، إحاطه و سِعه به مثال دارد و مثال احاطه و سعه به بدن دارد، و از باب ضیق تعبیر می‌گوئیم که بدن داخل در مثال و مثال داخل در نفس است.

باری، در این تشبیه می‌گوئیم که بدن انسان مانند جسم دانه بادام است، و عالم مثال و صورت انسان مانند روغن بادام، و عالم نفس و روح انسان مانند جوهره و عصاره بادام.

افعال انسان در حال خواب و مرگ با بدن مثالی اوست

بدن انسان را که طبع و مُلک اوست، همه ما می‌بینیم و او را حسّ می‌کنیم. مثال او که همان عالم ذهن اوست، مجرّد و عالم ملکوت پائین اوست. نفس او که همان روح اوست، تجرّدش بیشتر و عالم ملکوت بالای اوست.

روح و نفس ناطقه انسان از تولّد تا زمان مرگ عوض نمی‌شود بلکه باقی است و شخصیت انسان را معین می‌کند، ولی البتّه تکاملی دارد و از مراحل استعداد و قابلیت به مرحله تعین و فعلیت میرسد.

عالم ذهن و مثال انسان که آن را عالم برزخ نیز گویند، تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند بلکه مراحلی را از تکامل می‌پیماید.

بدن انسان دائماً در تغییر و تبدیل بوده، هر روز اجزائی را از دست میدهد و اجزای دگری را به خود اضافه می‌کند، و غذا بدل ما یتحلّل است که باید دائماً به آن برسد و جای اجزای از بین رفته را پر کند و تدارک بنماید.

وقتی انسان می‌خوابد بدن را زمین می‌گذارد، ولی عالم مثال و ذهن او بر زمین نمی‌افتد.

ذهن او بیدار است. حرکت می‌کند، مسأله فکری حلّ می‌کند، عبادت می‌کند، دادوستد می‌نماید، نکاح می‌کند، بر هوا پرواز و در دریا شنا می‌کند، و بالاخره هزاران کار انجام میدهد بصورتهای مختلف که ما از آن تعبیر به خواب دیدن

و طیف و رؤیا می‌نمائیم.

در بعضی از خوابها آن‌قدر عصبانی و ناراحت می‌شود، و دعوی و جنگ راه می‌اندازد، و ترس و دهشت او را فرا می‌گیرد؛ و در بعضی دگر آن‌قدر حال انبساط و سرور به او دست میدهد، و در تفرّج و ملایمت و مسالمت به حدّ أعلا میرسد.

چون از خواب بیدار می‌شود، گمان می‌کند که این کارها را بدنش انجام داده است و با این بدن خاکی پرواز کرده و دادوستد

نموده و جنگ و جدال راه انداخته و مسافرتهای طولانی نموده است.

از رفیقش که بیدار بوده است سؤال می‌کند من چه کردم، کجا رفتم، چند نفر را کُشتم، چه شادیها نمودم؟ رفیق در پاسخ می‌گوید: هیچ، هیچ؛ بدنت روی زمین بدون حرکت افتاده و أبداً کاری و حرکتی و گفتاری از تو سر نزده است.

آری این کارها را بدن او نمی‌کرده است، خطبه‌ها را زبان گوشتی او نمی‌خوانده است، مناظر عجیب و غریب خواب را چشم ظاهری واقع در کاسه سر او نمی‌دیده است، این صداها و غرّش‌ها را دو گوش گوشتی و استخوانی او نمی‌شنیده است.

کردار در حال خواب شدیدتر از بیداری و در مرگ شدیدتر از خواب است

در عالم خواب روح او با بدن ملکوتی و مثالی او حرکت میکرده و این کارها را بدن مثالی و صورت انجام میداده است، و أبداً به بدن مادّی و گوشتی ربطی نداشته است.

در حال بیداری هم کارهائی را که انسان انجام

میدهد، روح با همان صورت ملکوتی بجای می‌آورد، منتهی چون عالم طبع قویّ و عالم مثال ضعیف است، لذا روح نمی‌تواند تمام کارهائی را که میخواهد بکند با بدن انجام دهد، و غلبه عالم طبع مانع از بسیاری از خواسته‌های روح میگردد.

در حال بیداری بسیاری از کارها را روح با صورت مثالی انجام داده و پیکر و بدن را به تبعیت آن حرکت میدهد، مانند تمام کارهائی را که بدن انجام میدهد.

ولی بسیاری از کارها را با بدن انجام نمی‌دهد، و فقط با صورت مثالی بجای می‌آورد. مثل آنکه نشسته است ولی با قوای ذهنیه خود حرکت می‌کند برای مکّه مکرّمه، در میقات احرام می‌بندد، وارد مکّه می‌شود، طواف می‌کند، نماز طواف را میخواند، سعی بین صفا و مروه می‌کند، تقصیر می‌نماید، و أعمال حجّ را از إحرام و وقوف به عرفات و مشعر و قربانی و رمی جمار و سرتراشی و بقیه مناسک آن انجام میدهد و مراجعت می‌کند.

تمام این اعمال را با صورت ملکوتی خود در حال بیداری انجام داده و ابداً بدن او از جای خود حرکت نکرده است.

چون در حال بیداری افراد انسان غالباً توجّه واقعی خود را به بدن مصروف میدارند، نمی‌توانند تمام کارهای نفس را با بدن انجام دهند، ولی در عالم خواب که توجّه به بدن ضعیف می‌شود و روح انسان حقیقت خود را به صورت مثالی إدراک می‌کند بدون ملاحظه و توجّه به بدن مادّی، تمام کارها را در قالب مثال و صورت انجام میدهد.

در حال بیداری توجّه به بدن غلبه دارد و لذا انسان حقیقت خودش را بدن می‌پندارد؛ و در حال خواب توجّه به صورت و قالب مثالی غلبه دارد و لذا انسان حقیقت خود را همان صورت و بدن مثالی می‌پندارد.

در بیداری هنگامی که تصوّر رفتن به مکّه را می‌کنید، خودتان اینجا هستید؛ تصوّر مکّه و انجام مناسک آن را نموده‌اید. در عالم

خواب خودتان به مکّه رفته‌اید؛ چون صورت مثالی در خواب حقیقت انسان است، نه آنکه خودتان اینجا هستید و تصوّر رفتن به مکّه را در خارج از وجود خود نموده‌اید.

و بر این اساس انسان در عالم خواب میتواند کارهای مهمّی انجام دهد که در عالم بیداری قادر بر آن نیست. چون در بیداری انسان میخواهد با بدن مادّی خود کار کند و چنین قدرتی برای او نیست که هر چه را بخواهد انجام دهد؛ ولی در حال خواب بدن مادّی را می‌اندازد و با بدن صوری و مثالی که قدرتش هزار مرتبه بیشتر است کار می‌کند، و کارهای عجیب می‌کند؛ به آسمان پرواز می‌کند، در یک لحظه از مشرق به مغرب میرود، در اقیانوس اطلس شنا می‌کند و عرض آن را می‌پیماید، از دیوار عبور می‌کند، از دریچه تنگ و کوچک که به اندازه وسعت یک ناخن اوست عبور می‌کند، در یک لحظه یک ختم قرآن می‌کند، و أمثال این امور که البتّه در حال بیداری از بجا آوردن آنها عاجز است.

طیف و رؤیا در زمان کوتاه است

در حال مرگ چون بدن را بکلّی خلع می‌کند و در آن حال تجرّد قوی‌تر است و روح آزادتر و قدرت بیشتر، لذا کارهایش عجیب‌تر است. در یک لحظه ممکن است علم به جمیع جهات از عوالم طبیعت و کیفیات آنها پیدا کند، و به تمام اهل و عشیره خود مرور کرده و از حالات آنها مطّلع شود، و تمام هدیه‌هائی را که دوستان و ارحام برای او بصورت خیرات و مبرّات میفرستند و بصورت رحمت و نور غذای معنوی اوست همه را قبول نموده و از آنها متمتّع شود، و

به علوم کلّیه الهیه فائز گردد، و از حالات نفوس مردم و بهشتیها و جهنّمیها و کیفیت وقوف و حساب و میزان آنها با خبر گردد.

و نظیر این احاطه علمیه برای اولیای خدا در همین دنیا در حال زندگی و بیداری پیدا می‌شود، و چه بسا ممکنست برای سالکین راه خدا که هنوز به مقام تجرّد مطلق نرسیده‌اند در بیداری و یا در خواب بطور حال نه بعنوان ملکه و دوام پیدا شود.

خواب عجیب جوانی در مسجد گوهرشاد که دلالت بر عالم غیب دارد

یکی از رفقا و دوستان ما که جنبه رحمیت و قوم و خویشی نیز دارد تقریباً در حدود بیست سال قبل برای زیارت عتبه مبارکه آستان علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به صوب مشهد مقدّس رهسپار شد، و حال خوبی داشت. دو سه روز ماند و برگشت، و در وقت مراجعت خوابی عجیب که در آنجا دیده بود تعریف کرد.

گفت: در هنگام ورود داخل در حرم نشدم بلکه مؤدّبانه کنار درِ حرم ایستادم و سلام عرض

کردم، و با خود گفتم: من که به امام و حقّ آن حضرت معرفت واقعیه ندارم نباید داخل حرم شوم تا زمانی که حضرت حاجت مرا بدهند و مرا به حقّ خود و خدای خود عارف کنند.

شب جمعه بود و هوا خیلی سرد بود. در نیمه شب که در یکی از رواقهای پشت سر نزدیک به کفشداری خوابم برده بود در خواب دیدم حضرت تشریف آوردند و با سر انگشت پا چند مرتبه به من زدند و فرمودند: برخیز! برخیز کار کن؛ بدون کار درست نمی‌شود.

من خودم را انداختم روی پاهای آن حضرت که ببوسم،

آن حضرت مثل کسی که خجل شده و شرمنده باشد خم شدند و زیر بازوهای مرا گرفتند و نگذاردند که من ببوسم و فرمودند: این کارها چیست؟

برخاستم رفتم در صحن مسجد گوهرشاد وضو گرفتم و در یکی از ایوانهای مسجد عبایم را بخود پیچیدم و مشغول خواندن دعای کمیل شدم.

در بین دعا خواب بر من غلبه کرد، خوابم برد. در خواب دیدم شخصی که محاسن قرمز حنائی داشت نزد من آمد و لطف بسیار کرد و گفت: میخواهی برویم با هم گردش کنیم؟

گفتم: بسیار خوب! با هم حرکت کردیم، مرا دور تا دور کره زمین حرکت داده بصورت پرواز در بالای هر شهری تمام افراد آن شهر را میدیدم و خوب و بد آنها را می‌شناختم. و از دریاها و اقیانوسها عبور کردیم و به زیارت قبر حضرت رسول و صدّیقه کبری و ائمّه بقیع علیهم الصّلاة و السّلام رفتیم و پس از آن به زیارت نجف أشرف و کربلای معلّی و ائمّه کاظمین و سامرّاء علیهم السّلام مشرّف شدیم.

آن مرد در هر جا برای من زیارتنامه میخواند، و مطالبی عجیب برای من نقل میکرد و در بین راهها دائماً با من مشغول تکلّم بود.

من از بسیاری از حالات بزرگان و ارحام و عاقبت امر آنها سؤال میکردم و پاسخ می‌گفت: و از حالات بسیاری از مردگان از اجداد و

ارحام و بزرگان سؤال می‌کردم و همه را یک به یک جواب میداد.

سپس مرا به آسمانها برد و به ملاقات فرشتگان و ارواح انبیاء و اولیاء مشرّف شدیم، و در بهشت‌ها گردش کردیم، و انواع و اقسام نعمت‌های بهشتی را ملاحظه کردیم؛ چیزهائی که قابل توصیف نیست. و از روی جهنّم در یک طرفة العین عبور کردیم و کیفیت عذابها را دیدیم که قابل توصیف نیست.

پس از این سیرها بمن گفت: میخواهی برگردیم؟ گفتم: آری.

با هم برگشتیم. چون در مسجد گوهرشاد وارد شدیم و می‌خواست برود گفت: تمام این گردشها و سیرها پنج دقیقه طول کشیده است.

گفتم: فقط پنج دقیقه؟ گفت: پنج دقیقه که گفتم برای آنست که وحشت نکنی و الّا پنج دقیقه طول نکشیده است بلکه در یک آن انجام گرفته است؛ آنجا که زمان نیست، ساعت نیست، دقیقه نیست.

پس با کمال بشارت و رحمت خداحافظی کرد و رفت. گفتم: کجا می‌روی؟ من با شما کار دارم! در پاسخ گفت: من باید بروم. إن شاء الله هر وقت لازم باشد نزد شما خواهم آمد.

گفتم: خیلی از عجائب و غرائب را در این زمان کوتاه به من نشان دادی و مرا به بسیاری از نقاط زمین و عالم بالا بردی!

گفت: هیچ عجیب نیست! خداحافظی کرد و رفت.

من از خواب بیدار شدم، به ساعت نگاه کردم دیدم که پنج دقیقه است که چرتم برده، شروع کردم به خواندن بقیه دعای کمیل.

این خواب به اندازه‌ای عجیب بود و مطالبش بقدری جالب و طولانی بود که قابل ذکر نیست. إجمالًا آنکه این آقا در مدّت سه روز این خواب را برای ما نقل می‌کرد؛ بدین طریق که صبح می‌آمد و نقل می‌کرد تا قریب ظهر که به مسجد می‌رفتیم، و بعد از ظهر می‌آمد و نقل می‌کرد بقیه آن را تا نزدیک غروب که آماده مسجد می‌شدیم، و به همین منوال تا سه روز نقل خوابش طول کشید.

این خواب بقدری عجیب بود که در همان ایام که حقیر به همدان به محضر حضرت آیه الله جمال السّالکین، و زین الفقهاءِ و المجتهدین و آیه الحقّ و الیقین آقای حاج شیخ محمّد جواد أنصاری همدانی رضوانُ اللهِ تعالَی علیه شرفیاب شدم و خواب او را نقل کردم، ایشان تعجّب نمودند و فرمودند: این از خوابهائی است که در زمانه نظیر آن یافت نمی‌شود و یا لا أقلّ بسیار کم است و معلوم می‌شود که خواب بیننده بسیار قابل و مستعدّ است.

عجیب است عالم ارواح! ارواح کجا هستند؟ چه می‌کنند؟ چه ارتباطها دارند؟

خدایا چه خبر است؟! کرم ابریشم چند روزی در پیله میرود و بعد بصورت پروانه خارج می‌گردد ما می‌گوئیم مرده و زنده شده است.

این‌طور نیست. این حیوان از وقتی که داخل در پیله رفته و خفته است، و نه غذائی می‌خورد و نه حرکتی دارد و کاملًا در قالب و شکل حیوان مرده است، در ذات و جوهره خود مشغول سیر و ترقّی و

تکامل است، و در هر لحظه سیری دارد و عالمی را پشت سر گذارده و از آن عبور می‌کند و به عالمی نوین وارد می‌شود تا بالاخره به شکل پروانه‌ای زیبا با بال و پر عجیب و چشمان درخشان بیرون می‌آید.

وسعت اطّلاع در حال تجرّد و خلع مادّه

انسان هم همینطور است. ارواحی که می‌میرند معدوم نمی‌شوند، همه زنده‌اند. تا هنگامی که با بدن مادّی بودند سیر و تکامل آنها بواسطه بدن بود؛ و بدن مانع از سیرهای خارق‌العاده و أعمال شگفت انگیز می‌گشت، ولی بعد از مردن دیگر بدنی نیست، حجاب زمان و مکان و مادّه نیست، بنابراین ارواح قویه با مجرّد اراده خود کارهای عجیب می‌کنند.

امروز روز پنجم ماه رمضان است، همه ما میل داریم هنگام غروب افطاری بدهیم، اگر میتوانستیم سفره‌ای می‌انداختیم بین مشرق و مغرب عالم، و تمام مؤمنین و مؤمنات را بر سر این سفره دعوت می‌کردیم.

امّا نمی‌توانیم؛ چون بین مشرق و مغرب عالم

نمی‌توانیم حرکت کنیم، سفره‌ای به این درازا نداریم، دعوت خود را به جمیع روزه داران عالم نمی‌توانیم برسانیم، آن‌قدر مال نداریم.

امّا چون انسان از دنیا برود و حجاب زمان و مکان و مادّه و علائق را ترک کند و از قیود و حدود عالم طبع و مادّه مستخلص شود میتواند چنین إطعامی بکند با کمال سهولت، به همان سهولت و آسانی که ما الآن در نیت و تصوّر ذهنی خود میتوانیم این افطاریه را بدهیم.

این امر و امور عجیبه بواسطه تسلّط روح است در عوالم تجرّد که به مجرّد اراده، هر کار را که بخواهند انجام میدهند. و بالاخصّ ارواح طیبه و طاهره که به مقام اخلاص رسیده‌اند، خدا قدرتهای غیر قابل توصیف به آنها عنایت میفرماید.

گلایه والد علّامه طباطبائی بواسطه ارتباط با عالم غیب و ارتباط با ارواح در عالم خواب

علّامه طباطبائی آقای حاج سید محمّد حسین تبریزی، استاد عالیقدری که قرن علمی فعلی مرهون خدمات و افکار بلند و فضل و کمال ایشان است، عالِم جلیلی که بواسطه تکان علمی که به حوزه علمیه دادند نهضتی علمی بوجود آوردند و با تدریس تفسیر و حکمت، طلّاب علوم دینیه را به حقائق معارف الهیه آشنا نموده و برای هدم سنگر کفر و ردّ ملحدین یگانه پایگاه متین و اساس رصین را پایه گذاری کردند، صاحب تفسیر «المیزان» و کتب نفیسه دیگر، و استاد حقیر در تفسیر و اخلاق و فلسفه و هیئت قدیم؛ برادری داشتند در تبریز بنام حاج سید محمّد حسن إلهی طباطبائی که او نیز

عالمی جلیل و متّقی و زاهد و عابد و معلّم اخلاق و معارف الهیه و مربّی نفوس صالحه به مقام امن و حرم امان الهی بوده و چند سال است رحلت نموده و به عالم بقاء ارتحال یافته است. و در اثر شدّت علاقه‌ای که معظّم له به برادر خود داشتند در سوک او مبتلی به کسالت قلبی شدند.

حضرت معظّم له بیان فرمودند که: برادر من در تبریز شاگردی داشت که به او درس فلسفه می‌گفت، و آن شاگرد إحضار ارواح می‌نمود و برادر من توسّط آن شاگرد با بسیاری از ارواح تماس پیدا

میکرد.

اجمال مطلب آنکه: آن شاگرد قبل از آنکه با برادر من ربطی داشته باشد میل کرده بود فلسفه بخواند، و برای این منظور روح أرسطو را احضار نموده و از او تقاضای تدریس کرده بود.

ارسطو در جواب گفته بود: کتاب «أسفار» ملّا صدرا را بگیر و برو نزد آقای حاج سید محمّد حسن إلهی بخوان.

این شاگرد یک کتاب «أسفار» خریده و آمد نزد ایشان و پیغام ارسطو را (که در حدود سه هزار سال پیش از این زندگی میکرده است) داد.

ایشان در جواب میفرماید: من حاضرم، اشکالی ندارد.

روزها شاگرد بخدمت ایشان می‌آمد و درس می‌خواند؛ و آن مرحوم میفرمود: ما بوسیله این شاگرد با بسیاری از ارواح ارتباط برقرار می‌کردیم و سؤالاتی می‌نمودیم. و بعضی از سؤالات مشکله حکمت را از خود مؤلّفین آنها می‌نمودیم؛ مثلًا مشکلاتی که در عبارات أفلاطون حکیم داشتیم از

خود او می‌پرسیدیم، مشکلات «أسفار» را از ملّا صدرا سؤال میکردیم.

یکبار که با أفلاطون تماس گرفته بودند، افلاطون گفته بود: شما قدر و قیمت خود را بدانید که در روی زمین لا إلَه إلّا اللَه می‌توانید بگوئید؛ ما در زمانی بودیم که بت‌پرستی و وثنیت آن‌قدر غلبه کرده بود که یك لا إلَه إلّا اللَه نمی‌توانستیم بر زبان جاری کنیم.

روح بسیاری از علما را حاضر کرده بود و مسائل عجیب و

مشکلی از آنها سؤال کرده بود بطوری که اصلًا خود آن شاگرد از آن موضوعات خبری نداشت.

خود آن شاگرد که فعلًا شاگرد مکتب فلسفه است، مسائل غامضه‌ای را که آقای إلهی از زبان شاگرد با معلّمین این فنّ از ارواح سؤال می‌کرد و جواب می‌گرفت نمی‌فهمید و قوّه ادراک نداشت، ولی آقای إلهی کاملًا می‌فهمید که آنها در زبان شاگرد چه می‌گویند.

میفرمود: ما روح بسیاری از علما را حاضر کردیم و سؤالاتی نمودیم مگر روح دو نفر را که نتوانستیم احضار کنیم، یکی روح مرحوم سید ابن طاووس و دیگری روح مرحوم سید مهدی بحر العلوم رضوانُ اللهِ علیهما؛ این دو نفر گفته بودند: ما وقف خدمت حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام هستیم، و ابداً مجالی برای پائین آمدن نداریم.

حضرت علّامه طباطبائی مدّ ظلُّه فرمودند: از عجائب و غرائب این بود که وقتی، یک کاغذ از تبریز از ناحیه برادر ما به قم آمد، و در آن برادر ما نوشته بود که این شاگرد روح پدر ما را احضار کرده و

سؤالاتی نموده‌ایم و جوابهائی داده‌اند، و در ضمن گویا از شما گله داشته‌اند که در ثواب این تفسیری که نوشته‌اید، ایشان را شریک نکرده‌اید.

ایشان میفرمودند: آن شاگرد أبداً مرا نمی‌شناخت و از تفسیر ما اطّلاعی نداشت، و برادر ما هم نامی از من در نزد او نبرده بود؛ و اینکه من در ثواب تفسیر پدرم را شریک نکرده‌ام، غیر از من و خدا

کسی نمی‌دانست، حتّی برادر ما هم بی اطّلاع بود، چون از امور راجعه به قلب و نیت من بود.

و اینکه من در ثواب آن پدرم را شریک نکرده بودم، نه از جهت آن بود که میخواستم إمساک کنم بلکه آخر کارهای ما چه ارزشی دارد که حالا پدرم را در آن سهیم کنم؛ من قابلیتی برای خدمت خودم نمی‌دیدم.

(تفسیر «المیزان» تفسیری است که از صدر اسلام تا بحال مانند او از نقطه نظر به هم پیوستن آیات و بیانات قرآنی نوشته نشده است. و یک روز من خدمت ایشان عرض کردم که در بعضی از جاهای این تفسیر چنان عنان قلم آیات را به هم پیوسته و ربط داده که جز آنکه بگوئیم در آن حال تأییدات الهیه و الهامات سبحانیه آن را بر فکر و زبان و قلم شما جاری کرده است محمل دیگری ندارد. و اگر این تفسیر در حوزه‌های علمیه تدریس شود و بدان افکار پرورش یابد، پس از دویست سال ارزش و قیمت این تفسیر معلوم می‌شود.

ببینید: این مرد چنین تفسیری نوشته و فعلًا

که در زمان حیات ایشان است در تمام دنیا جزء اصول معارف شیعه محسوب می‌شود، و علماء بزرگ خود را از آن بی نیاز نمی‌بینند؛ چقدر این مرد بزرگوار و متواضع است که می‌گوید: آخر ما چه کاری کرده‌ایم؟ چه عمل قابلی انجام داده‌ایم؟)

فرمودند: نامه برادر که به من رسید، بسیار منفعل و شرمنده شدم. گفتم: خدایا! اگر این تفسیر ما در نزد تو مورد قبول است و

ثوابی دارد، من ثواب آن را به روح پدرم و مادرم هدیه نمودم. هنوز این مطلب را در پاسخ نامه برادر به تبریز نفرستاده بودم که بعد از چند روز نامه‌ای از برادرم آمد که ما این بار با پدر صحبت کردیم خوشحال بود و گفت: خدا عمرش بدهد، تأییدش کند؛ سید محمّد حسین هدیه ما را فرستاد.[1]

ارتباط با ارواح در عالم خواب

داستان خواب پدر مرحوم آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی

این حقیر در اوقاتی که در نجف أشرف به

---

[1] لا یخفَی آنکه این داستان احضار ارواح را که نقل کردیم فقط به منظور استشهاد به آن برای تجرّد نفس و بقای روح بعد از خلع مادّه و بدن عنصری است نه برای تأیید جواز این عمل؛ گرچه صحّت این عمل و امکان ارتباط و تکلّم با ارواح فی‌الجمله جای تردید نیست لیکن این معنی منافات با عدم تجویز شرعی به جهاتی که در نزد شارع مقدّس مشخّص بوده است ندارد؛ مانند علم موسیقی که از شعب علوم ریاضی محسوب و در صحّت آن و آثار واقعیّه مترتّبه بر آن مانند غمگین کردن و خوشحال نمودن و خندانیدن و به گریه در آوردن و به خفّت در آوردن یا سنگین کردن نفس و أحیاناً خلع و لبس، جای شبهه و تردید نیست و لیکن شارع به جهت مفاسدی که بر این علم صحیح مترتّب بوده است آن را تحریم نموده است. و نظیر علم سحر و ارتباط با جنّ و تسخیر نفوس شمس و قمر و زهره و عطارد و سائر کواکب که با وجود واقعیّت و حقیقتی که فی‌الجمله در آثار آن مشهود است شارع مقدّس آن را تحریم نموده و باب بهره برداری از این طریق را به جهت مفاسد متضمّنه مسدود نموده است. علم احضار ارواح که شعبه‌ای از کهانت است، در شرع أنور ممنوع بوده و حضرت استاد علّامه طباطبائی مدّ ظلّه خود نیز بر همین منوال مشی می‌نمایند.

تحصیل اشتغال داشتم، عصر پنجشنبه‌ای بود که برای زیارت اهل قبور به وادی السّلام رفتم. در بین قبرها که می‌گردیدم، برخورد کردم به مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی که از علمای برجسته

و از زهّاد و عبّاد و از متخصّصین فنّ حدیث و رجال و استاد حقیر در این دو فنّ و صاحب کتاب «الذّریعة إلی تصانیف الشّیعة» و کتاب «أعلام الشّیعة» ـ که از نفائس کتب مدوّنه عصر حاضر است ـ بودند.

آن مرحوم متجاوز از صد سال عمر کرد و اکنون چند سالی است که از رحلتش می‌گذرد، و با حقیر نسبت سببیت[1] داشت، و از مشایخ إجازه حقیر است. مردی بود متواضع، لین العریکة، کثیر المعونة، قلیل المئونة، نرم، سلیم، بزرگوار، جلیل، و با پدر من سوابق ممتدّی داشت و محضر جدّ من مرحوم آقا سید إبراهیم طهرانی را ادراک کرده بود و داستانهائی از آن مرحوم نقل می‌نمود. به من بسیار اظهار محبّت می‌کرد و من هفته‌ای یا دو هفته‌ای یکبار به منزل ایشان میرفتم و بسیار استفاده می‌نمودم.

باری، در وادی السّلام که به خدمتش رسیدم و سلام کردم، با یکدیگر فاتحه میخواندیم و میرفتیم

---

[1] ایشان پدر عیال دائی زاده ما بودند، چون مرحوم آقا میرزا محمّد طهرانی صاحب کتاب «مستدرک البحار» رحمةُ الله علیه دائی پدر ما بودند و فرزند آن مرحوم که بنام آقا میرزا مهدی شریف عسکری طهرانی است، صبیّه مرحوم شیخ آقا بزرگ را تزویج کرده‌اند.

تا رسیدیم به محلّی که در یک سطح چهار گوش زمین را با آجر بنّائی کرده بودند و سنگهائی از قبور بر آن نصب بود.

فرمود: بیا اینجا فاتحه بخوانیم! اینجا قبر پدر من و مادر من و دائی من و بعضی دگر از أرحام من است

نشستیم و برای هر یک از آنها فاتحه جداگانه خواندیم. و سپس روایتی نقل کرد که حاصلش این بود که: هر کس در عصر پنجشنبه برود بر سر قبر مادرش و پدرش و طلب مغفرت کند، خداوند جلَّ و عزَّ طبقهائی از نور به قلب آنان افاضه میکند و آنها را خشنود میگرداند و حاجات این کس را بر می‌آورد. ارحام انسان در عصر پنجشنبه منتظر هدیه‌ای هستند و لذا من در بین هفته منتظرم که عصر پنجشنبه برسد و بیایم اینجا و فاتحه بخوانم.

پس از آنکه برخاستیم و براه افتادیم در راه فرمود: من طفل بودم و منزل ما در طهران، پامنار بود، و چند روز بود که مادر بزرگ من یعنی مادر پدر من از دنیا رفته بود و مجالس ترحیم برقرار شده و خاتمه یافته بود.

یک روز مادر من در منزل آلبالو پلو پخته بود. هنگام ظهر یک سائلی در کوچه سؤال میکرد و مادر هم که در مطبخ مشغول طبخ بود صدای سائل را شنید و برای خیرات به روح مادر بزرگ من که مادر شوهرش بوده و تازه از دنیا رحلت کرده بود

میخواهد مقداری از غذا به سائل بدهد ولی ظرف تمیز در دسترس نبوده، به عجله برای آنکه سائل از در منزل ردّ نشود مقداری از آن آلبالو پلو را در طاس حمّام که در دسترس بود ریخته و به سائل میدهد، و از این موضوع کسی خبر نداشت.

نیمه شب پدر من از خواب بیدار شده و مادر مرا بیدار کرد و گفت: امروز چه‌کار کردی؟ چه‌کار کردی؟ مادرم گفت: نمی‌دانم!

پدرم گفت: الآن مادرم را در خواب دیدم و بمن گفت: من از عروس خودم گله دارم، امروز آبروی مرا در نزد مردگان برد؛ غذای مرا در طاس حمّام فرستاد.

تو چه‌کار کرده‌ای؟

مادرم می‌گفت: هر چه فکر کردم چیزی بنظر نیامد، ناگهان متوجّه شدم که این آلبالو پلو را به سائل چون به قصد هدیه برای روح تازه گذشته داده‌ام و در آن عالم غذای آن مرحومه بوده است، چون بصورت نامطلوبی به سائل داده شده است، به همان طریق آن را در عالم ملکوت برای مادر شوهرم برده‌اند و او از این کار گله‌مند است.

آری، او شِکوه دارد که چرا غذای مرا که صورت مُلکی‌اش آلبالو پلو به سائل است و صورت ملکوتی‌اش یک طبق نور است که برای روان متوفّی می‌برند، در طاس حمّام ریخته! و اهانت به سائل، اهانت به روح متوفّی بوده است.

هر احسانی که انسان میخواهد بکند باید با کمال احترام و بزرگداشت سائل و فقیر، و با توقیر و

تجلیل آنها انجام یابد.

هر کاری که انسان می‌کند و با سعه و اختیار میتواند برای او سودمند باشد، باید در حال زندگی و حیات بکند و الّا چون دستش کوتاه شود، قدرت ندارد که ظرف غذای خود را که بصورت طاس حمّام است عوض کند و غذای ملکوتی خود را در ظرف بلورین صرف کند.

این خوابها همه درس عبرت است؛ و این حقیر سعی می‌کنم که

در این مجالس که درس معاد گفته می‌شود حکایات و مشاهدات را در خواب یا در بیداری از افراد موثّق و بزرگواری که محضرشان را ادراک کرده‌ام و شفاهاً شنیده‌ام بیان کنم؛ مطالبی که در همین زمان ما واقع شده است؛ نه از روی کتب و نوشتجات بزرگان سابقین که بواسطه طول مدّت و گذشتن زمان از معاینه به خبر، و از مشاهده و اثر به قول و گفتار تبدیل شده است. و مسلّم است که این‌گونه آثار زنده فعلیه، در نفوس تأثیر بیشتری دارد و غافلان را برای مستعدّ مرگ شدن و اصلاح عمل، بهتر تهییج و ترغیب می‌نماید.

نامه أمیر المؤمنین به یکی از اصحابی که خبر مرگش رسیده بود

محمّد بن إدریس حلّی روایت می‌کند در مُستطرَفات کتاب «سرآئر» از کتاب أبی القاسم بن قولَویه رحِمه اللهُ از حضرت صادق علیه السّلام که آن حضرت فرمودند:

خبر مرگ یکی از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام به آن حضرت رسید، و پس از آن، خبر

دیگری رسید که آن مرد نمرده است؛ حضرت نامه‌ای برای آن مرد نوشتند که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أمّا بعد، خبری از ناحیه تو برای ما آمد که موجب تشویش و فزع و جزع برادران تو شد. پس از آن، خبر دگری آمد و خبر اوّل را تکذیب نمود، و این خبر موجب سرور و روشنی چشم و فرح ما شد.

لیکن این سرور و فرح سریع الانقطاع است، و بزودی تصدیق خبر أوّل به این سرور رسیده و آن را در بر خواهد گرفت.

پس آیا تو در این زمینه و موقعیت مانند کسی هستی که مرگ را

چشیده باشد و سپس زنده شده باشد؟

آیا مانند کسی هستی که از خدا تقاضای رجوع به دنیا را کرده باشد و خدا حاجت او را برآورده و به دنیا برگردانیده، و در این حال او خود را مستعدّ و آماده نموده که از اموال خود آنچه موجب خرسندی و خشنودی اوست برداشته و با خود به محلّ قرار همیشگی و منزل جاودانی ببرد، و برای خود أبداً دارائی و ثروتی غیر از آن نبیند؟

بدان که شب و روز ـ که پیوسته بدنبال هم میگردند ـ با نهایت سعی و جدّ و جهد می‌کوشند که عمرها را کوتاه کنند، و اموال را فانی و خراب بنمایند، و اجلها را درنَوَردیده و آخرین نقطه آن را برسانند.

هیهات، هیهات! چقدر دور است افهام مردم غافل از این واقعیت.

روز و شب چقدر بر قوم عاد و ثمود و طوائف کثیر دیگری طلوع کرده و وارد شدند و چهره خود را بدان گروه نشان دادند، تا در نتیجه همه آنها را مرگ دریافته و به خدای خودشان وارد شدند و در

مقابل اعمال خود قرار گرفتند.

روز و شب پیوسته‌تر و تازه بوده و این همه اموری که در دنیا انجام می‌گیرد از خرابی‌ها و کهنگی‌ها و مرض‌ها و مرگ‌ها، و دائماً این روز و شب از مقابل آنها می‌گذرند و بر آنها مرور می‌کنند، هیچگاه آنها را کهنه نمی‌کنند؛ و پیوسته این دو آماده‌اند که آنچه را بر سر سابقین وارده کرده‌اند بر لاحقین نیز وارد کنند، و آن مرگ‌ها و فسادها و بوارهائی را که بر سر گذشتگان فرود آورده‌اند بر آیندگان نیز فرود آرند.

بدان که تو عیناً نظیر برادران و شبیهان خود هستی که دنیا را ترک کرده و پس از مدّتی زندگی، غزل وداع را خوانده‌اند.

مَثل تو مَثل جسد و پیکری است که تمام قوای آن بیرون رفته و در آن جز آخرین نفسهای کوتاه باقی نمانده است. پیوسته در انتظار ملک الموت نشسته، و هر لحظه گوش به داعی حقّ فرا داده است.

پس ما پناه می‌بریم به خدا از آنچه در مقام اندرز و نصیحت می‌گوئیم ولی در مقام کردار و عمل کوتاهی می‌کنیم.[1]

خطبه‌های هشدار دهنده أمیر المؤمنین علیه السّلام راجع به مرگ

از فرمایشات أمیر المؤمنین علیه السّلام است که:

فَإنَّ الْغَایةَ أَمَامَکُمْ، وَ إنَّ وَرَاءَکُمُ السَّاعَةَ تَحْدُوکُمْ. تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا، فَإنَّمَا یَنْتَظَرُ بِأَوَّلِکُمْ

[1] کتاب «سرآئر» طبع سنگی، ص ۲۰ از باب مستطرفات

ءَاخِرُكُمْ[1]

«ای مردم! لقاء خدا، نتیجه اعمال، بهشت و دوزخ، در جلوی شماست و مرتّباً بسوی آن حرکت می‌کنید و بدان نزدیک می‌شوید. و آن ساعت مرگ و اجل پشت سر شماست و با آواز حُدِی شما را میراند و به آن غایتی که در پیش دارید می‌رساند.»

(همان طور که برای شتر در راههای طولانی و بیابانهای گرم، برای آنکه طول راه را حسّ نکند و این مسافت را طیّ کند ساربانان آواز حُدِی می‌خوانند تا بالاخره شتر را به مقصد رسانیده، بارش را بر زمین گذارند؛ أمیر المؤمنین علیه السّلام اجل را به آواز حُدی تشبیه می‌فرماید که از پشت سر دائماً در گوش انسان می‌نوازد تا بالاخره او

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۲۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۵۸

را وارد در این منزل بگرداند.)

تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا. «بار خود را سبک کنید تا برسید.»

میفرماید: ارواح انبیاء و ائمّه و اولیاء و پاکان همه رفتند و در منازل خود در بهشتها مسکن گزیدند، ارواح مخلَصین و مقرَّبین همه در مقصود آرمیدند و قافله به منزل رسید؛ ای بندگان خدا! شما چرا معطّلید؟ بار گناه، علاقه‌های مادّی و شهوی فراوان شما را خسته و معطّل نموده و منضجر و کسل کرده است.

آنها را بریزید، ریشه علائق را ببرید، خود را سبک کنید تا بدین قافله رحمت و لقاءِ الهی خود را برسانید و عقب نیفتید.

فَإِنّما يَنْتَظِرُ بِأَوَّلِكُمْ ءَاخِرُكُمْ. «پیشینیان که رفته‌اند در انتظار شما هستند.»

میفرماید: قیامت بر پا نمی‌شود و بعث و حشر و نشر انجام نمی‌گیرد مگر آنکه بازماندگان به گذشتگان ملحق شوند. پس بواسطه اعمال سیئه و زشتیهائی که نموده‌اید نتوانستید خود را به ارواح

پاکان برسانید و آنها را در ترقّب و انتظار نگاه داشته‌اید؛ با اعمال نیکو و اخلاق پسندیده و ملکات فاضله و عقائد حسنه خود را به قافله طیبین و طاهرین برسانید، و آنها را از انتظار بیرون آورید. و اگر فرضاً در دنیا عمر طولانی کنید، اگر این عمر توأم با پاکی دل و نیت و اخلاق و کردار شما باشد، در حال حیات ارواح شما به عالم بالا و ملا اعلی متعلّق شده، و به مقام طهارت و قرب رسیده، و به ارواح پاکان پیوسته‌اید.

سید رضیّ رحمةُ الله علیه، جامع «نهج البلاغه» در ذیل این خطبه می‌گوید:

این جملات، از کلام خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گذشته، با هر کلامی اگر قیاس شود و میزان گردد هر آینه برتر و عالی‌تر خواهد بود و گوی سبقت را در میدان مسابقه خواهد ربود.

و امّا خصوص جمله أخیر آن حضرت که میفرماید: تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا، پس کلامی از این مختصرتر و پرمعنی‌تر و عمیق‌تر در میان کلمات، به گوش أحدی نرسیده است، و از این جمله زلال‌تر و دلنشین‌تر و سیراب‌کننده‌تر در میان کلمات حکمت‌آمیز، کسی به خاطر نیاورده است[1]

چقدر أمیر المؤمنین علیه السّلام یاد مرگ میکرده، و اصحاب خود را بدین موضوع توجّه میداده، و در ملا عامّ خطبه‌ها میخوانده است.

سید رضیّ رحمةُ الله علیه می‌گوید: در بسیاری از اوقات آن حضرت اصحاب خود را بدین جملات مخاطب قرار داده میفرمود:

---

[1] شرح «نهج البلاغه» محمّد عبده، طبع مصر، ص ۵۸

تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللهُ؛ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ. وَ أَقِلُّوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيا، وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ؛ فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كُوداً، وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً، لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيهَا وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَلَاحِظَ الْمَنِيةِ نَحْوَكُمْ دَانِيةٌ، وَ كَأَنَّكُمْ بِمَخَالِبِهَا

وَ قَدْ نَشِبَتْ فِيكُمْ، وَ قَدْ دَهَمَتْكُمْ فِيهَا مُفْظِعَاتُ الامُورِ، وَ مُعْضِلَاتُ الْمَحْذُورِ.

فَقَطِّعُوا عَلَآئِقَ الدُّنْيا، وَ اسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَى.[1]

«آماده مرگ شوید و مستعدّ و مجهّز گردید، خدای شما را رحمت کند؛ بانگ رحیل در میان شما سر داده شده است.

و اعتماد و دلبستگی خود را به دنیا کم کنید، و بسوی خدا با آنچه در نزد شماست از اعمال صالحه و توشه‌های پسندیده منقلب گردید؛ چون در روبروی شما گردنه‌ای است سخت، و منازلی است مخوف و هولناک که ناچار باید بر آنها وارد شد و در آنجا اقامت جسته و درنگ نمود.

و بدانید که مرگ به شما نظر انداخته و دائماً این نظر بسوی شما نزدیک می‌شود، و مثل آنکه شما در چنگالهای مرگ گرفتارید و آن چنگالها در شما فرو رفته است و در این باره، امور بسیار سخت و از پا درآورنده‌ای شما را پوشانیده و در بر گرفته و

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۲۰۲؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمّد عبده، ج ۱، ص ٤١٨ و ٤١٩

مشکلات طاقت فرسائی به شما احاطه نموده است.

پس علاقه و محبّت دنیا را ببرید و ریشه آن را در وجود خویش نابود کنید، و به توشه تقوَی اعتماد کرده و از آن کمک بجوئید.»

ابن حجر هیثمی مکّی در «الصّواعق المحرقة» می‌گوید:

وَ سُئِلَ عَلِیٌّ وَ هُوَ عَلَی الْمِنْبَرِ بِالْکوفَةِ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَی:

رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا[1]

فَقَالَ: اللَهُمَّ غَفْراً، هَذِهِ الآيةُ نَزلَتْ فِيَّ وَ فِى عَمِّى حَمْزَةَ وَ فِى ابْنِ عَمّى عُبَيدَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ؛ فَأَمَّا عُبَيدَةُ فَقَضَى نَحْبَهُ شَهِيدًا يوْمَ بَدْرٍ، وَ حَمْزَةُ قَضَى نَحْبَهُ شَهِيدًا يوْمَ أُحُدٍ، وَ أَمَّا أَنَا فَأَنْتَظِرُ أَشْقَاهَا يخْضِبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ وَ أَشَارَ بِيدِهِ إِلَى لِحْيتِهِ وَ رَأْسِهِ ـ عَهْدٌ عَهِدَهُ إِلَيَّ حَبِيبِى أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ.[2]

«از علیّ بن أبی طالب درحالی‌که در فراز منبر مسجد کوفه بود سؤال کردند از آیه شریفه: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فرمود:

خداوندا بیامرز آمرزیدنی، این آیه نازل شده است درباره من و درباره عمویم حمزه و درباره پسر عمویم عُبَیدة بن حارث بن عبد المطلّب؛ امّا عبیده پس در جنگ بدر شهید شد و به رحمت ایزدی پیوست، و حمزه در جنگ احد شربت شهادت

---

[1] ». آیه ۲۳، از سوره ۳۳: الاحزاب

[2] «الصّواعق» ص ۸۰

نوشید، و امّا من پس در انتظار شقی‌ترین امّت بسر می‌برم که این را از این خضاب کند ـ و اشاره فرمود به محاسنش و به سرش ـ و فرمود: این عهدی است که حبیب من رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با من استوار نموده است.»

مجلس ششم: عمل فرشتگان قبض ارواح و ملک الموت عین عمل خداست

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ.

اين آيه كريمه يازدهمين آيه از سوره سجده، سى و دوّمين سوره از قرآن مجيد است. ميفرمايد:

«بگو (اى پيغمبر) كه: شما را مى‌ميراند و جان

[1] مطالب گفته شده در روز ششم ماه مبارک رمضان.

شما را می‌گیرد آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما را دارد، و پس از آن بسوی پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

کیفیت قبض روح ارواح طیبه و نفوس ستمگران

در این آیه مبارکه خداوند جلّ و عزّ قبض روح مردم را نسبت به ملک الموت که همان عزرائیل است داده است.

در آیه شریفه‌ای که مفصّلًا در مجلس قبل پیرامونش بحث شد

خداوند نسبت قبض روح را مستقیماً به خودش میدهد:

اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها.[1]

«خداوند است فقط که همیشه جانها را در هنگام مرگ می‌گیرد.»

در آیه دیگر نسبت قبض روح را نه به یک فرشته خاصّ بلکه به فرشتگان داده است:

وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتَّی إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ.[2]

«و اوست آن خداوندی که سیطره دارد بر بندگانش، و از مقام عالی خود آنها را در تحت عبودیت مسخّر داشته و برای حفظ و حراست آنها فرشتگانی را می‌گمارد و بسوی آنان گسیل میدارد، تا زمانی که مرگِ یکی از شما مقدّر گردد فرشتگانی که برای انجام این مأموریت فرستاده‌ایم جان او را می‌گیرند و در این امر کوتاهی نمی‌نمایند.»

در آیه چهارم نسبت سلام و تحیت به

---

[1] صدر آیه ٤٢، از سوره ٣٩: الزّمر

[2] آیه ٦١، از سوره ٦: الانعام

ملائکه‌ای که قبض روح مردم پاک و پاکیزه را می‌کنند میدهد:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[1]

«آن دسته از مردمی که پاک و پاکیزه‌اند، ملائکه قبض روح از

[1] آیه ۳۲، از سوره ١٦: النّحل

طرف خدا به آنها سلام و تحیت فرستاده می‌گویند: سلامٌ علیکم، داخل در بهشت شوید در مقابل أفعال نیک که بجای آورده‌اید.»

در آیه دیگر از همین سوره میفرماید: در هنگام قبض روح مردم ظالم و ستم پیشه، چون میخواهند آن مردم از در آشتی و مسالمت با آن فرشتگان رفتار کنند و زشتیها و بدیهای خود را انکار بنمایند، برای آنان فائده‌ای ندارد.

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

«آن دسته از مردمی که به نفس‌های خود ستم روا داشته‌اند، با فرشتگان قبض روح از راه مسالمت و صلح وارد شده و اظهار میدارند که ما مردمی نبودیم که مرتکب عمل بدی شده باشیم. بلی، بدرستی که خداوند به آنچه در دنیا بجای می‌آورده‌اید داناست.»

و پس از آنکه فرشتگان این خطاب را به آنها

---

[1] »! آیه ۲۸، از سوره ۱٦: النّحل

می‌کنند، آنها را دوباره مخاطب ساخته می‌گویند:

فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ.[1]

«پس داخل شوید از درهای جهنّم، و در جهنّم مُخلَّد و جاودان خواهید بود؛ پس بد جایگاهی است منزل و محلّ مستکبران و خودپسندان!»

[1] آیه ۲۹، از سوره ۱٦: النّحل

در این آیات همان طور که ملاحظه می‌شود، در بعضی نسبت قبض روح را به خدا داده است و در بعضی به ملک الموت و در بعضی به ملائکه، و آن ملائکه نیز به طریقی، قبض روح طیبین و پاکان را مینمایند و بطریق دگری قبض روح ظالمین و ستمکاران را می‌کنند.

جمع بین این آیات را چه قسم باید کرد؟ اگر خود خدا قبض روح می‌کند عزرائیل و سائر فرشتگان چه می‌کنند؟ و اگر عزرائیل می‌کند سائر فرشتگان چه عملی انجام می‌دهند؟ و نسبت این فعل به ذات مقدّس حضرت ربوبی عز و جل چه معنی دارد؟ و اگر فرشتگان می‌کنند ملک الموت چه‌کاره است؟ و نسبت قبض روح به خدا نیز چه معنی دارد؟

این یک مسأله‌ای است که باید روشن شود؛ زیرا علاوه بر آنکه در قرآن کریم تناقض نیست، این آیات اصل مهمّی از اصول متقنه توحید را بیان می‌کنند.

معنای توحید ذاتی، صفاتی و أفعالی

برای توضیح این معنی می‌گوئیم که دین

مقدّس اسلام براساس توحید است؛ توحید در ذات و توحید در صفات و توحید در أفعال. توحید در ذات یعنی در تمام عوالم وجود، یک وجود مستقلّ قائم بالذّات بیش نیست و آن وجود، ذات مقدّس حضرت مُعطِی الوجود جلّ و علا است، و بقیه موجودات وجودشان ظِلّی و تبَعی است و معلولی و ناقص و ممکن.

توحید در صفات یعنی در تمام عوالم وجود و هستی یک علم

مطلق و حیات مطلقه و قدرت مطلقه بیش نیست و همچنین سائر صفات؛ و این صفات اختصاص به ذات مقدّس حضرت حیّ قدیم عالِم قادر دارد، و صفاتی که از علم و قدرت و حیات در بقیه موجودات مشاهده میگردد همه از پرتو علم و قدرت و حیات حضرت واجب الوجود است، و آنها استقلالی ندارند بلکه نسبت به صفات الهیه در حکم سایه و صاحب سایه و در حکم پرتو مُشعشع از منبع روشنائی و قدرت و علم و حیات است.

و توحید در افعال یعنی در تمام جهان هستی و عالم وجود یک فعل مستقل قائم بالذات بیش نیست، و تمام افعالی که از موجودات ممکنه صورت می‌گیرد همه پرتو آن فعل مستقلّ بالذّات که قائم به وجود واجب الوجود است بوده، و در عین آنکه نسبت با ممکنات دارد نسبت با حضرت پروردگار جلّ و عزّ دارد.

یعنی کاری که از موجودات سر میزند ظهور و طلوعی است از فعل حضرت ربّ عزّ و جلّ، و آن کار حقیقةً متعلّق به خداست، و به امر خدا و اذن خدا

در آن موجود به ظهور می‌پیوندد و طلوع میکند، و بر این اساسِ ظهور، با آن موجود نیز نسبت پیدا میکند.

کیفیت ظهور نور فعل الهی در مظاهر عالم امکان و پیدایش موجودات

افعال موجودات عین فعل خداست به دو نسبت

پس در حقیقت و واقع امر، فعلی که از یک موجود به وقوع می‌پیوندد، در عین آنکه منسوب به اوست منسوب به خداست، غایة الامر نه در عرض هم، بلکه در طول هم.

چون آن موجود و خدا هر کدام مستقلّا آن فعل را انجام نداده‌اند و نیز برای وقوع آن فعل با یکدگر شرکت نکرده‌اند، بلکه اوّلًا و

بالذّات آن فعل از مصدر فعل و وجود که ذات مقدّس خداست صادر شده و هویدا گشته و سپس در این مورد ثانیاً و بالعَرَض پیدا شده است.

حکیم سبزواری در این موضوع فرموده است:

میفرماید: «تمام موجودات ذاتاً آیات و مرائی ذات حقّند و بر وجود او دلالت دارند و حکایت از جمال و جلال او دارند. و هر یک از موجودات و اسماء جزئیه به وضع الهی و واقعی دلالت بر ذات او دارند نه به دلالت وضعی و تصنّعی، به علّت آنکه دلالت اگر عَرْضی باشد از بین میرود بخلاف دلالت طولیه که ناشی از علّیت و معلولیت است و با ذات موجود در حاقّ وجود او موجود است.»

و بنابراین باید گفت که حضرت ملک الموت که آئینه‌وار و مرآت صفت، دلالت بر ذات مقدّس حضرت ربّ ودود می‌کند، و سائر فرشتگان قبض

ارواح که آئینه و مرآت حضرت ملک الموت هستند،

همگی با ذات مقدّس حضرت باری تعالَی شأنُه العزیز اتّحاد بلکه عینیت دارند و در مقام فعل ابداً جدائی و بینونت میان آنها متصوّر نیست.

فعل قبض ارواح از ذات مقدّس حضرت خالق پیدا می‌شود و در اوّل وهله در آئینه وجود ملک الموت ظهور پیدا کرده و سپس از ملک الموت به فرشتگان دگر عَلی حسب اختلافِ درجاتِهم و مراتِبهم طلوع و ظهور نموده تا بالاخره در گروه فرشتگانی که از همه درجه و سعه وجودی آنها کمتر است پدیدار میگردد.

و چون این افعال نسبت به یکدیگر طولیت دارد نه عرضیت، لذا همه آنها حقیقةً فعل واحدند. پس ذات مقدّس پروردگار در فعل قبض ارواح مستقلّ است و ابداً یار و مُعینی در این عمل برای او فرض نمیتوان کرد، گرچه این فعل بدست ملک الموت و همچنین بدست سائر ملائکه‌ای که زیر دست ملک الموت هستند صورت گیرد.

و بنابر این اساس کلّی مشاهده می‌شود که قرآن مجید، موضوعاتی را که مورد بحث قرار میدهد

از موت و حیات و رزق موجودات و حوادث آسمانی یا حوادث زمینی، در عین آنکه بوضوح نسبت به علّت‌های سفلی یا عِلوی خود میدهد، نسبت به ذات مقدّس پروردگار میدهد و او را در این افعال وحید می‌داند.[1]

مثلًا در موضوع خلقت و آفرینش با آنکه بسیاری از مصنوعات انسان نسبت بخود انسان دارد، در عین حال به ذات مقدّس خود نسبت میدهد:

وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ[2]

«خداوند است که شما را آفرید، و آنچه از دست شما حاصل شود و نسبت عمل با شما داشته باشد آن نیز آفریده خداست.»

در آیه دیگر میفرماید:

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ[3]

«ای مردم! اینست خدا که پروردگار شماست

---

[1] برای بحث و اطّلاع بیشتر میتوان به تفسیر «المیزان» جلد اوّل، ص ۷۲ تحت عنوان «تصدیق القرءان لقانون العلّیّة العامّة» و ص ٤٠٦ از همین جلد تحت عنوان «کلامٌ فی استناد مصنوعاتِ الإنسان إلی الله سبحانه» مراجعه کرد.

[2] آیه ٩٦، از سوره ٣٧: الصّافّات

[3] صدر آیه ١٠٢، از سوره ٦: الانعام

و هیچ معبودی و مقصودی جز او نیست. آفریننده و پدیدآوردنده هر چیزی است؛ بنابراین او را پرستش کنید.»

و در آیه سوّمی میفرماید:

قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ.[1]

«بگو خداست که آفریننده هر چیزی است، و اوست خداوند واحد قهّار که تمام موجودات در مقابل عظمت او ناچیزند.»

و نیز آیه ٦٢ از سوره زمر (٣٩) و آیه ٦٢ از سوره غافر (٤٠) و آیه ٢٤ از سوره حشر (٥٩) مانند همین آیات مذکوره بر آنچه ذکر شد دلالت دارند

[1] ذیل آیه ١٦، از سوره ١٣: الرّعد

و همچنین در موضوع مِلکیت و مَلِکیت، با آنکه مُلک و مِلک تمام موجودات را صرفاً به خود نسبت میدهد؛ مانند:

لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ.[1]

«اختصاص به خدا دارد صاحب اختیاری آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست.»

و مانند بسیاری از آیات قرآن که در آنها لفظ وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ استعمال شده است، یعنی «از برای خداست و اختصاص بذات مقدّس او دارد آنچه در آسمانها و زمین است.»

ولی در عین حال نسبت مُلک و صاحب اختیاری به آل إبراهیم داده است:

فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً.[2]

«بتحقیق که به آل إبراهیم دادیم کتاب آسمانی و حکمت را، و به آنها مُلک و حکومت عظیمی عنایت فرمودیم.»

و راجع به حضرت داود می‌فرماید:

---

[1] صدر آیه ۱۲۰، از سوره ۵: المائدة

[2] ذیل آیه ٥٤، از سوره ٤: النّسآء

وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ[1]

«ما قدرت و حکومت او را محکم کردیم و به او حکمت و فصل

---

[1] آیه ۲۰، از سوره ۳۸: ص

خطاب مرحمت کردیم.»

و نسبت مِلکیت به افراد انسان داده است؛ مانند بسیاری از آیات قرآن که در آنها لفظ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ و یا أَیْمانُهُمْ استعمال شده است، و مانند: وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ[1]

جمع بین إسناد قرآن فعل را به خدا و به مخلوقات، و عدم تناقض در آن

و از همین قبیل است آیات مورد بحث که نسبت قبض روح را در عین آنکه صرفاً بخود داده است به ملک الموت و سائر ملائکه قبض ارواح داده است.

عیناً مانند خورشید که در آئینه بزرگی بدرخشد و از آن آئینه به آئینه‌های کوچکتری که متعدّد و کثیر بوده منعکس گردد، در این حال نور و تشعشع اوّلًا و بالذّات اختصاص به خورشید دارد و ثانیاً و بالعرض به این آئینه‌ها انتساب پیدا می‌کند.

اراده ازلی حضرت حقّ در ملک الموت ظهور پیدا می‌کند و از او به یکایک از ملائکه قبض روح بر

---

[1] قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۳۳: الاحزاب

حسب اختلاف آنها در قبض روح مؤمن و کافر و منافق و عادل و فاسق که به أشکال و صور مختلفه‌ای هستند ظاهر میگردد. پس این ظهورات در طول هم قرار دارند نه آنکه در عرض هم مجتمع گردند و سپس بالاستقلال یا بالاجتماع قبض روح کنند. ملک الموت مظهر اسم القابض یا المُمیت است و فرشتگان دگر مظاهر جزئیه این اسم هستند.

در کتاب «احتجاج» شیخ طبرسی (ره) روایتی را بسیار مفصّل

نقل می‌کند از زندیقی که به خدمت حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام آمده و اشکالات بسیاری داشت، و از جمله اشکالاتش این بود که در قرآن مجید مطالب و أخبار متناقضی است و اگر آنها را جواب دهید من در دین شما داخل میگردم.

و از جمله اعتراضاتش همین ادّعای تناقض در آیات توفّی و قبض ارواح و عامل آن بود.

میگوید: أَجِدُ اللهَ یقُولُ: قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِي وُکِّلَ بِکُمْ، و خداوند در جای دیگر میگوید: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها، الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِینَ و آنچه نظیر و شبیه این آیات در قرآن است.

در بعضی قبض روح را برای خود معین فرموده و در بعضی برای ملک الموت و در بعضی برای ملائکه[1]

حضرت فرمودند: امّا آنچه از تناقض در این آیات و آیه تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا و آیه الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ بیان کردی، پس بدان که خداوند تبارک و تعالی اجلّ و اعظم است که خودش بدست

---

[1] «احتجاج» طبرسی، طبع مطبعه نعمان- نجف، ج ۱، ص ۳٦٤

خود در این امور مباشرت کند؛ فعل فرستادگان خدا و فرشتگان، فعل خداست چون آنها به امر خدا عمل می‌کنند.

پس خداوند از میان فرشتگان عدّه‌ای را برگزیده تا سفیر و واسطه بین حضرت او و مخلوقاتش بوده باشند، و آنها همان عدّه‌ای هستند که خدا درباره آنها می‌فرماید: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ

رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ.[1]

پس کسانی که از اهل طاعت خدا باشند، متولّی و متصدّی قبض روح آنان ملائکه رحمت خواهند بود، و کسانی که از اهل معصیت باشند متولّی قبض روح آنان ملائکه نقمت و عذاب خواهند بود.

و ملک الموت، اعوان و کمک کارانی دارد از ملائکه رحمت و از ملائکه نقمت که به امر او قبض روح می‌کنند، و فعل آنها فعل اوست و هر چه بجای آورند منسوب به اوست.

و بنابراین، فعل ملائکه فعل ملک الموت بوده و فعل ملک الموت فعل خداست.

چون خداست که می‌میراند و قبض ارواح و نفوس می‌کند بدست هر کدام از فرشتگانی که بخواهد، و عطا می‌کند و منع می‌کند و ثواب میدهد و عذاب می‌کند بدست هر یک از بندگانش که بخواهد.

و بدرستی که فعل امناء خدا عین فعل

---

[1] صدر آیه ۷۵، از سوره ۲۲: الحجّ

خداست، همچنان که میفرماید: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ[1] «و هیچ چیز را اراده نمی‌کنید و اختیار نمی‌نمائید مگر آنکه خدا او را اراده فرموده و اختیار می‌نماید.»[2]

کیفیت قبض روح ملک الموت افراد کثیری را در یک لحظه

حال باید دید که قبض روح به چه کیفیت صورت می‌گیرد؟ و در آنِ واحد چگونه ملک الموت میتواند قبض روح افراد بسیاری را بنماید با آنکه بعضی از آنان در مشرق عالم و برخی در مغرب عالمند؟

چون ممکن است جمعیت‌های بسیاری در دریا غرق شوند و در یک لحظه جان بسپرند، یا کوه بر سر آنان فرود آید یا بواسطه زلزله در کام زمین فرو روند یا به علّت وزش بادهای مسموم یا ورود صاعقه و برق از آسمان بمیرند.

چگونه ممکن است ملک الموت جان این

---

[1] صدر آیه ۳۰، از سوره ٧٦: الإنسان؛ و صدر آیه ۲۹، از سوره ۸۱: التّکویر

[2] «احتجاج» ج ۱، ص ٣٦٧

همه نفوسی که أحیاناً از هزاران بلکه از میلیونها تجاوز میکند را برباید؟

جوابش آنست که اوّلًا:

ما در امور مادّی مشاهده می‌کنیم که در یک لحظه ممکن است افعال مختلفی از مبدأ واحد سر زند، بدون اندک تغییر و تفاوتی در زمان آنها.

مثلًا خورشید که بر فراز آسمان حرکت می‌کند، یک حرکت دارد، یک نور دارد، ولی در همان آنی که نور واحد خود را به زمین می‌فرستد هزاران خانه و لانه و آشیانه و کوچه و محلّه و قریه و شهر و بیابان و کوه و دریا را روشن میکند.

این روشنی‌ها که در هر یک از این خانه‌ها و لانه‌ها آمده است، هر یک با دیگری مختلف است و به حدود و مشخّصاتی جداگانه متعین و محدود است. نوری که در این خانه آمده غیر از نوری است که در خانه دیگر است، این یک سهمیه خاصّی است از شعاع

خورشید و آن یک سهمیه دیگری است.

ولی در عین حال خورشید یکی است و شعاعی که از آن به زمین میرسد یکی است.

تمثیل قبض روح ملک الموت و اعوان او نفوس را به کارخانه برق

داستان موج الکتریک و امواج نور این مسأله را بخوبی واضح و آشکار می‌سازد.

یک فرستنده در گوشه‌ای از جهان با ضربه الکتریکی، نور و صوت را در جهان منتشر میکند. تمام افراد روی زمین در هر نقطه از آن در دریا در هوا در صحرا یا بر فراز کوه‌ها باشند، بوسیله دستگاه خاصّی که بنام گیرنده با خود دارند می‌توانند آن صدا را بشنوند و آن صورت را که در اثر ضربه الکتریک در هوا بصورت موج است در آن گیرنده متمرکز نموده و مشاهده نمایند.

سخنگو یکی است، فعل او واحد است، یک خطبه می‌خواند یک قرائت قرآن مجید می‌نماید؛ ولی میلیونها از نفوس بشر از آن استفاده می‌کنند.

یعنی آن یک فعل با وجود حفظ وحدت و

یگانگی خود ممکن است در صدها میلیون مَجری طلوع و ظهور نموده، همه را متمتّع و بهرمند سازد.

کارخانه برق و تولید قوّه الکتروموتوری، یک نیروی واحد توسّط یک رشته کابل به شهر میدهد و این نیرو منشعب می‌گردد به دستگاههای مُبدِّل که آن را ترانسفورماتور می‌گویند، و این دستگاهها آن نیروی قویّ را تبدیل میکند به نیروی ضعیف‌تر، و نیز دستگاههای

مبدّل دیگری که در مسیر شهر قرار داده شده این نیروهای ضعیف‌تر شده را تبدیل میکند به نیروی ضعیفی که قابل استفاده خانه‌ها و دستگاههای حرارتی و مکانیکی است؛ و بدین‌وسیله با این قبیل دستگاهها نیروی شگرف و عظیم کارخانه را که ۶۳۰۰۰ ولت است می‌توان به ۲۲۰ ولت یا ۱۱۰ ولت یا در دستگاههای کوچک و چراغ خواب به ٦ یا ٤ یا ۲ ولت تبدیل کرد.

آیا میتوان گفت: چگونه میتواند یک رشته سیم متّصل به کارخانه این همه منزل‌ها و کارخانه‌ها را روشن کند و در یک لحظه تمام دستگاههای موجوده در آنها را بحرکت در آورد؟

چگونه ممکن است به یک اشاره و اتّصال کلیدِ جریان برق، تمام این امور صورت گیرد؟

کسی نمی‌تواند بگوید: چرا؟ چون فعل، فعل واحد است و بوسیله این دستگاههای مبدّل قویّ و ضعیف تبدیل شده و لباس کثرت به خود پوشیده و در قالب‌های بسیاری ظهور نموده است.

کیفیت ظهور و نزول نور توحید در مظاهر عالم

امکان

ملک أعظم پروردگار که وظیفه قبض ارواح را دارد و نامش عزرائیل است، او حکم معدن نیرو را دارد. آن حکم خورشید با تشعشع است که یکی است و بر فراز آسمان است. او اسم المُمیت و القابض خداست؛ همچنان که حضرت اسرافیل که به بدنها جان میدهد و به موجودات افاضه روح می‌کند اسم المُحیی خداست، و حضرت جبرائیل که افاضه علوم می‌کند اسم العَلیم و البَصیر و الخَبیر خداست، و حضرت میکائیل که متصدّی رسانیدن ارزاق

است اسم الرّزّاق و الرّازِق خداست.

و سپس بوسیله فرشتگان کوچکتر، آن اسم کلّی به وَحَداتی منشعب میگردد و سپس بوسیله فرشتگان کوچکتری، آن اسم کوچک و جزئی نیز به وحداتی منقسم می‌شود تا برسد به یک یک از ملائکه جزئیه که برای امر خاصّی از إحیاء و إماته و تعلیم و رسانیدن روزی وظیفه خاصّی را به عهده دارند.

امروزه بوسیله اختراع این دستگاههای عجیب و فرستادن نور و صوت و غیرها به نقاط دور دست، فهمیدن کیفیت عمل ملائکه برای أفهام ساده و بسیط، بسیار آسان است.

و اگر آن زمانی بود که بوسیله سنگ چخماق یا خصوص کبریت باید چراغ روشن کرد و بنابراین باید چراغها را یکی پس از دیگری شعله افروخت، تصوّر این معانی شاید مشکلتر بنظر میر سید.

امروزه می‌گویند: در صددند که دستگاههائی اختراع کنند تا نور خورشید را در هنگام شب از آن نصف کره زمین بدین نصف تاریک هدایت کنند و مردم را در شب ظلمانی از چراغ برق بی نیاز ساخته

و شب تاریک را مبدّل به روز روشن نمایند.

بدین طریق که در نقاط مختلفه زمین استاسیونهائی بنا کنند و بوسیله یکی از آنها نور خورشید را که در مجاورت آنست بگیرند و سپس این استاسیونها هر یکی به دیگری که نزدیک اوست تحویل داده تا بالاخره به نقاط دور دست هدایت کنند. و در این صورت هر یک از استاسیونها که در هر یک از نقاط زمین با فاصله‌های معین

نصب شده است علاوه بر آنکه تا شعاع متّصل به شعاع استاسیونهای دیگر، اطراف خود را روشن می‌کند، نوری را که از خورشید بلاواسطه یا بواسطه استاسیونهای قبلی گرفته است به استاسیونهای بعدی منتقل می‌نماید.

و در نتیجه نیمکره تاریک در شبهای ظلمانی، نورانی می‌گردد.

در مورد بحث نیز ملک الموت در حکم آن استاسیون قویّ و ملائکه قبض روح در حکم استاسیونهای وسط راه هستند.

این جواب بسیار ساده و روشن و برای عموم قابل ادراک است.

و امّا جواب دیگر آنست که: عمل ملک الموت یک فعل مادّی نیست، او یک موجود مجرّد و معنوی است؛ و معنی و تجرّد اصلًا با مادّه و آثار و أحکام مادّه مشابهت ندارد.

قبض روح همان طور که در روزهای گذشته ذکر شد، از باطن انسان است نه از ظاهر. و آنچه را که ملک الموت قبض می‌کند روح آدمی است. و

عزرائیل که خودش یک موجود ملکوتی است، با قوّه ملکوتی و معنوی روح را می‌رباید نه با نیروی مادّی.

عدم تضادّ و تزاحم در عالم معانی و مجرّدات

از باب مثال عرض می‌شود: من که السّاعه با شما سخن می‌گویم و همه شما سخنان مرا می‌شنوید و ادراک می‌کنید، آیا بین ادراک و تعقّل شما و ادراک و تعقّل رفیقتان تزاحمی است؟ آیا تضادّی است؟

آیا میتوان گفت که: چگونه معنای واحدی برای هزار نفر در آنِ واحد قابل ادراک است؟

آری اگر من بخواهم در اینجا بنشینم و تمام افراد شما هم در همین مکان خاصّ که من نشسته‌ام بنشینید امکان پذیر نیست، چون مکان مادّی است و ظرفیت یک موجود مادّی را دارد به اندازه گشایش خود.

امّا قوّه مفکّره و متخیله و حافظه مادّی نیست، و القاء معنای واحد برای افرادی متعدّد مانعی ندارد. اگر فرض شود که بوسیله همین بلندگو سخنان مرا در دنیا منتشر کنند باز هم تمام افراد بشر ادراک می‌کنند و ابداً تصادم و تضادّی در بین ادراک و تفاهم آنها بوجود نخواهد آمد.

بنابراین، عمل حضرت حقّ عزّ و جلّ و ملک الموت و سائر فرشتگان چون عمل مادّی نیست بلکه عمل واحدی است که از آئینه‌ها و دریچه‌های مختلف که هر یک معاکس دیگری هستند ظهور و بروز نموده، ابداً تنافی و تضادّی در آن تصوّر نمی‌شود.

حکیم سبزواری در کیفیت حصول تکثّر بنا بر طریقه إشراقیین می‌فرماید:

«و به همین طریق و کیفیت، انوار سانحه مانند نور وجود

ملک الموت که از حضرت نور الانوار می‌گیرد و در او متجلّی می‌شود، در مراتب نازله بطور تضاعف تکثّر پیدا می‌کند.

و بر همین اساس و کیفّیت باید ملاحظه شود اشراقات انواری که در مراتب پایین پیدا میشود، و مشاهداتی که آنها از انوار عالیه و موجودات مجرّده قاهره می‌نمایند

و دلیلش اینست که در موجودات مجرّده، حجاب مادّه و آثار مادّه مانند زمان و مکان نیست و آنها از هم محجوب نیستند؛ و حجاب اختصاص به موجودات مادّیه و آثار آن دارد.

بنابراین در هر یک از موجودات مجرّده تمام صورت‌های موجودات مجرّده دیگر منعکس است و هر کدام از آنها نسبت به دیگری حکم آئینه و مرآت را دارد».

کیفیت طلوع نور واجب الوجود در ملک الموت و اعوان او

در کتاب «من لا یحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

قِيلَ لِمَلَکِ الْمَوْتِ عَلَيهِ السَّلَامُ: کَيفَ تَقْبِضُ الارْوَاحَ وَ بَعْضُهَا فِی الْمَغْرِبِ وَ بَعْضُهَا فِی الْمَشْرِقِ، فِی سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ؟

فَقَالَ: أَدْعُوهَا فَتُجِيبُنِی.

قَالَ: فَقَالَ مَلَکُ الْمَوْتِ عَلَيهِ السَّلَامُ: إنَّ الدُّنْيا بَينَ يدَیَّ کَالْقَصْعَةِ بَينَ يدَیْ أَحَدِکُمْ يتَنَاوَلُ مِنْهَا مَا شَاءَ. وَ الدُّنْيا عِنْدِی کَالدِّرْهَمِ فِی کَفِّ أَحَدِکُمْ يقَلِّبُهُ کَيفَ يشَآءُ.[1]

«از ملک الموت عليه السّلام سؤال شد: چگونه قبض ارواح

[1] «من لا يحضره الفقيه» باب غسل الميّت، طبع نجف، جلد ۱، ص ۸۰

آدمیان را در یک ساعت می‌کنی درحالی‌که بعضی در مغرب عالم و بعضی دگر در مشرق عالم هستند.

ملک الموت در پاسخ گفت: من فقط آنها را میخوانم و آنها جواب مرا میدهند.

سپس حضرت صادق فرمود: پس از این پاسخ ملک الموت علیه السّلام گفت: بدرستی که تمام این جهان در مقابل من مانند یک کاسه‌ای است که در نزد یکی از شما باشد، و هر چه از آن کاسه بخواهد غذا تناول کند، تناول می‌کند. و تمام این دنیا در نزد من مانند یک درهمی است که در دست یکی از شماست و آن را هر قسم که بخواهد میگرداند و پشت و روی آن را می‌نگرد.»

همچنین در کتاب «من لا یحضره الفقیه» روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام درباره این آیات سؤال شد: از قول خدا عزّ و جلّ: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و از قول خدا عزّ و جلّ: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ و از قول خدا عزّ و جلّ: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ، و الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ

ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ و از قول خدا عزّ و جل: تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا و از قول خدا عزّ و جل: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلائِكَةُ.[1] و به تحقيق كه در يك ساعت در جميع آفاق عالم آن‌قدر از مردمان می‌ميرند كه عدد آنها را غير از خداوند عزّ و جلّ كسی نمی‌تواند به شمارش درآورد، اين چگونه متصوّر است؟

حضرت صادق عليه السّلام در پاسخ فرمودند: خداوند تبارک و تعالی برای ملک الموت ياران و مددكارانی گماشته است كه آنها ارواح را قبض می‌كنند. مانند صاحب الشُّرطَة (يعنی رئيس پليس) كه برای او ياران و كمک كارانی از افراد انسان قرار داده شده است، و آن رئيس پليس آن اعوان و ياران خود را در پيش‌آمدها برای انجام اموری كه بعهده دارند می‌فرستد. بنابراين تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَئِكَةُ، وَ يَتَوَفَّاهُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ مِنَ الْمَلَئِكَةِ مَعَ مَا يقْبِضُ هُوَ، وَ يَتَوَفَّاهَا اللهُ عَزّ وَ جَلَّ مِنْ مَلَكِ الْمَوْتِ.

«فرشتگان رحمت و غضب، قبض روح مؤمنين و ظالمين را می‌كنند يعنی روح آنها را به نزد

---

[1] ؟ صدر آيه ۵۰، از سوره ۸: الانفال

خود می‌گیرند و جذب می‌کنند، و ملک الموت روح آنها را بواسطه آن فرشتگان می‌گیرد و به نزد خود جذب می‌کند با روح آن افرادی را که خودش بلاواسطه می‌گرفته و به خود جذب می‌نموده است، و خداوند عزّ و جلّ آن ارواح را بواسطه ملک الموت می‌گیرد و جذب می‌نماید.»[1]

از این روایت استفاده می‌شود که روح بعضی را ملک الموت بدون واسطه فرشتگان جزئیه می‌گیرد و خودش بنفسه متصدّی و مباشر قبض روح آنان میگردد.

إن شاء الله تعالی در خاتمه همین مجلس از این موضوع گفتگو خواهیم نمود.

بیان أمیر المؤمنین در جواب از ادّعای تناقض در آیات قرآن

روایتی را شیخ صدوق علیه الرّحمة در کتاب «توحید» نقل

[1] «من لا یحضره الفقیه» باب غسل المیّت، طبع نجف، جلد ۱، ص ۸۲

می‌کند از أحمد بن الحسن القَطّان از أحمد بن یحیی از بِکر بن عبد الله ابن حبیب از أحمد بن یعقوب بن مطر از محمّد بن حسن بن عبد العزیز الاحدب الجند در نیشابور که او گفت: من در کتاب پدر خودم که بخطّ خود نوشته بود یافتم که او میگوید: روایت کرد برای من طلحة بن یزید از عبید الله بن عبید از أبی معمّر السّعدانی که:

مردی بخدمت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام آمد و عرض کرد: یا أمیر المؤمنین! من در کتاب خدای که بر پیغمبرش فرستاده است شکّ نموده‌ام.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ثَکَلَتْکَ امُّکَ، وَ کَیفَ شَکَکْتَ فِی کِتَابِ اللهِ الْمُنْزَلِ؟

مادرت بر تو بگرید و در سوک و عزای تو اشکبار باشد، چگونه در کتاب فرستاده از ناحیه خدا شکّ نمودی؟

گفت: من در کتاب خدا چنین یافتم که بعضی از آیات آن تکذیب بعض از آیات دیگر آن را میکند، پس چگونه من در آن شکّ نکنم؟

حضرت فرمودند: کتاب خداوند عزّ و جلّ

آیاتش بهم پیوسته و مربوط است و آیاتش تصدیق یکدیگر را میکند، و ابداً بعضی از آیات آن تکذیب آیه دیگری را نمی‌نماید. ولی سهمیه تو از روزیهای معنوی و عقلانی به آن پایه نرسیده است که بتوانی از عقلت و فهمت استفاده کنی. بیاور شکوک خود را از کتاب خدا و بیان کن.

آن مرد شروع کرد به بیان کردن و حضرت أمیر المؤمنین

علیه السّلام یکایک را جواب گفتند. و این روایت بسیار مفصّل و طولانی است و در کتاب «توحید» صدوق طبع حیدری، از ص ۲۵٤ تا ص ۲٦۹ بیان شده است. ولی ما موضع حاجت خود را راجع به ادّعای تناقض و تنافی در آیات قبض روح، از آن انتخاب و در اینجا بیان می‌کنیم:

حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند:

و آنچه بیان کردی از آیات قبض روح مانند قوله: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ و قوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و قوله: تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ و قوله: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ و قوله: تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ، پس بدان که خداوند تبارک و تعالی تدبیر امور خود را به هر کیفیتی که بخواهد میکند، و از مخلوقات خود هر کدام را که بخواهد به هر کاری که بخواهد می‌گمارد.

امّا ملک الموت، خداوند او را بر قبض روح بندگان خاصّ خود که اراده کرده است گماشته تا بالمباشره ارواح آنان را قبض کند.

و دسته‌ای از فرشتگان خاصّ خود را برای

قبض روح افرادی از بندگان خود که اراده فرموده است قرار داده است.

فرشتگانی را که خداوند عزّ و جلّ نام آنان را برده، آنان را مأمور افراد معین و مشخّصی از مخلوقات خود فرموده است.

خداوند تبارک و تعالی تدبیر امور را به هر کیفیتی که اراده کند و مشیتش تعلّق گیرد می‌نماید.

صاحبان علم و بصیرت نمی‌توانند هر علمی را برای عموم مردم بیان کنند

و سپس فرمود:

وَ لَيسَ كُلُّ الْعِلْمِ يسْتَطِيعُ صَاحِبُ الْعِلْمِ أَنْ يفَسِّرَهُ لِكُلِّ النَّاسِ؛ لِانَّ مِنْهُمُ الْقَوِىَّ وَ الضَّعِيفَ. وَ لِانَّ مِنْهُ مَا يطَاقُ حَمْلُهُ وَ مِنْهُ مَا لَا يطَاقُ حَمْلُهُ إِلَّا مَنْ يسَهِّلُ اللهُ لَهُ حَمْلَهُ وَ أَعَانَهُ عَلَيهِ مِنْ خَاصَّةِ أَوْلِيآئِهِ.

وَ إِنَّمَا يكْفِيكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْمُحْيِى الْمُمِيتُ، وَ أَنَّهُ يتَوَفَّى الانْفُسَ عَلَى يدَىْ مَنْ يشَآءُ مِنْ خَلْقِهِ مِنْ مَلَائِكَتِهِ وَ غَيرِهِمْ. قَالَ: فَرَّجْتَ عَنِّى، فَرَّجَ اللهُ عَنْك يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِى، وَ نَفَعَ اللهُ الْمُسْلِمِينَ بك[1]

می‌فرماید: «و شخص دانشمند و صاحب علم را چنین قدرتی نیست که بتواند هر علمی را برای تمام افراد مردم شرح و تفسیر کند؛ چون در میان مردم از نقطه نظر ادراک و تعقّل بعضی مستعدّ و قویّ هستند و برخی دگر ضعیف و ناقابل، و همچنین اقسام علوم همه در یک پایه نیستند بلکه بعضی از

---

[1] «توحید» صدوق، کتاب التّوحید، باب الرّدّ علی الثّنویّة و الزّنادقة، طبع حیدری (سنه ۱۳۸۷) ص ۲٦۸

علوم قابل تحمّل‌اند و برخی دگر قابل تحمّل نیستند و از عهده و طاقت عامّه مردم خارج است، مگر افراد اندکی که از اولیاء و خواصّ خدا بوده و خداوند برای آنان ادراک آن علوم را آسان نموده و برای تفهّم و تعقّل و تحمّل آن علوم آنان را نیرو بخشیده و یاری فرموده است.

و برای تو ای مرد همین قدر کافی است که بدانی: ذات مقدّس

حضرت پروردگار زنده کننده و میراننده است، و اوست که قبض ارواح می‌کند بر دست هر کدام از بندگان و مخلوقات خود که بخواهد، خواه آنها از طائفه فرشتگان باشند یا از غیر فرشتگان.

آن مرد گفت: سختی و شدّت را از من برداشتی، خداوند سختی و شدّت را از تو بردارد ای امیرمؤمنان! و مسلمین را بدست تو نفع رساند».

قبض روح توسّط موجوداتی برتر از ملائکه موسوم به «عالین»

در اینجا همان طور که ملاحظه می‌شود أمیر المؤمنین علیه السّلام یک جمله را اضافه فرموده‌اند و آن لفظ غَیرِهِمْ است؛ یعنی بدست غیر ملائکه نیز قبض روح میکند.

باید دید این جمله چه معنائی دارد؟ از این جمله نمی‌توان عبور کرد و آن را نادیده گرفت. این جمله را ولیّ کارخانه خدا فرموده، او خبر داده است که قبض روح بدون تصدّی و مباشرت فرشتگان نیز صورت می‌گیرد.

این جمله دو احتمال دارد:

احتمال اوّل آنکه لفظ غَیرِهِمْ عطف بر ملائکه

باشد، و ظاهر کلام نیز این را اقتضا میکند. یعنی خداوند قبض روح را بدست بعضی از مخلوقات خود که از صنف ملائکه نیستند نیز میکند.

آن مخلوقات موجوداتی هستند از ملائکه بالاتر حتّی از حضرت ملک الموت برتر و شریف‌تر و گرامی‌تر؛ و آنها را در منطق قرآن عالین گویند.

وقتی‌که خداوند تبارک و تعالی انسان را آفرید به شیطان امر کرد

به او سجده کند، شیطان سجده نکرد و خداوند او را مورد مؤاخذه قرار داده، فرمود: أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ[1]، چرا سجده نکردی؟ آیا تکبّر ورزیدی یا از عالین بودی؟ و چون امر به سجده بجمیع ملائکه تعلّق گرفت معلوم می‌شود که عالین از ملائکه نبودند که مأمور به سجده نشدند، بلکه همان طور که از اسمشان پیداست موجوداتی بودند عالی رتبه و رفیع القدر و المنزلة.

آنها چه کسانی هستند که بواسطه علوّ قدر و ارتفاع مقام، مأمور به سجده به آدم نشدند؟

اگر بخواهیم در این موضوع مفصّلًا وارد شویم، از بحث معاد که موضوع گفتار است بر کنار خواهیم افتاد. اجمال مطلب آنکه طبق آیات قرآن آنان از مُخلَصین هستند که شیطان را به ساحت قدس آنها دسترس نیست.

عالین عبارتند از ارواح طیبین و طاهرین از انبیاء و اولیاء و ائمّه طاهرین که در مقام امن و امان الهی وارد شده، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[2] قرار

---

[1] ذیل آیه ۷۵، از سوره ۳۸: ص

[2] آیه ۵۵، از سوره ٥٤: القمر

گرفته و به درجات اخلاص و قرب الهی فائز گشته‌اند.

آنها افرادی هستند که در سیر تکاملی خود بسوی ذات مقدّس پروردگار به اسماء کلّیه الهیه رسیده و به صفات کلّیه الهیه متّصف و به فناء مطلق در ذات خداوند عزّ و جلّ فائز و از اخلاص عبور کرده و

خالص شده‌اند.

و چون آنها فانی در اسماء و صفات کلّیه الهیه گشته‌اند و لازمه این درجه از فناء، ظهور و طلوع آن اسماء و صفات است در آئینه وسیع وجود آنان، بنابراین به اذن خدا و به امر خدا می‌توانند زنده کنند و بمیرانند و روزی دهند و سائر افعالی که از خدا سر میزند از وجود آنان ظهور نموده و به اذن و به اراده خدا انجام دهند.

آنها مظهر تامّ و کامل اسماء الهیه هستند و به ظهور اسم المُحیی زنده میکنند و به ظهور اسم المُمیت می‌میرانند.

همان طور که آیات قرآن صراحت دارد بر آنکه حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام مرده را زنده میکرد و کور مادرزاد را بینا مینمود و مرض پیسی را شفا میداد؛ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ.[1] چون آن حضرت مانند اسرافیل که مظهر اسم الْمُحیی است و به بدنها جان میدمد، مظهر این اسم حضرت

---

[1] قسمتی از آیه ٤٩، از سوره ٣: ءَال عمران

پروردگار بوده است.

و حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام که عصای خود را انداخت و اژدها شد مظهر همین اسم بوده است. و از رسول خدا و أمیر المؤمنین و بعضی از ائمّه علیهم السّلام که در اخبار، روایت زنده کردن مردگان آمده است از همین قبیل است. و زنده شدن مرغان از فراز کوه‌ها به دعای حضرت إبراهیم از همین

قبیل بوده است.

زنده شدن شیر و دریدن حاجب مأمون، به امر حضرت امام رضا

و می‌توان گفت که اشاره حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به آن نقش شیر در روی پرده در مجلس مأمون و زنده شدن آن و پاره کردن و خوردن آن شخص مسخره از قبیل اسم المُحیی و المُمیت بوده است.[1]

---

[1] داستان زنده شدن شیر و دریدن حاجبِ مأمون را در کتاب «عیون أخبار الرّضا» در باب چهلم طبع سنگی، ص ۳۴۵ آورده، و شیخ حرّ عاملی در کتاب «إثبات الهداة بالنّصوص و المعجزات» در باب بیست و پنجم، در معجزات حضرت امام رضا علیه السّلام در جلد ششم، ص ۵۵ از کتاب «عیون» روایت کرده است.

امّا اصل روایت در کتاب «عیون» چنین است که مرحوم صدوق روایت میکند از أبو الحسن بن قاسم المفسّر از یوسف بن محمّد بن زیاد و علیّ بن محمّد بن سیّار، و این دو نفر از دو پدرشان و آن دو پدر از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از پدرش حضرت علیّ بن محمّد از پدرش حضرت محمّد بن علیّ علیهم السّلام، و حضرت روایت را مفصّلًا ذکر می‌کنند تا میرسند به آنکه:

حاجب مأمون که مأمور بود در مجلس، حضرت رضا را تحقیر کند به آن حضرت گفت: مردم برای تو معجزاتی اثبات می‌کنند که برای احدی از مردم غیر از تو اثبات نکرده‌اند؛ گوئی معجزه‌ای مانند معجزه حضرت إبراهیم که مرغان کشته شده را زنده کرد آورده‌ای؟! اگر راست می‌گوئی پس امر کن به این دو شیر و آنها را زنده کن و بر من مسلّط گردان! و مقصود حاجب دو صورت شیری بود که روبروی هم بر مسند مأمون نقش کرده بودند. حضرت به غضب درآمده و به آن دو صورت صدا زدند: بگیرید این فاجر را! و این مرد فاجر را طعمه خود قرار دهید و از او عین و اثری باقی نگذارید!

آن دو شیر برجستند و آن مرد را پاره کرده طعمه خود قرار دادند و

زنده شدن شیر و دریدن مرد ساحر، به امر حضرت موسی بن جعفر

و این مسأله بسیار شایان دقّت است، و نظیر این معجزه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام وارد شده است.[1]

استخوانهای او را خرد کرده و جویدند و او را خوردند و خون او را لیسیدند- و مردم تماشا میکردند و همه در تحیّر و حیرت فرو رفته بودند و پس از آن خدمت حضرت ایستادند و عرض کردند: ای ولیّ خدا در روی زمین! آیا امر می‌کنی که با مأمون نیز این عمل را انجام دهیم؟ مأمون از استماع این سخن غش کرد، و حضرت فرمودند: بایستید! و آنها بحال خود برگشتند.- الحدیث

[1] ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب» در ضمن حالات حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام (ج ۲ ص ۳٦٤ و ۳٦٥ از طبع سنگی) از علیّ بن یقطین روایت کرده است که هارون الرّشید مردی را طلب کرد که امر إمامت آن حضرت را باطل سازد و آن حضرت را در مجلس خجالت دهد. برای این منظور مرد ساحری را حاضر کردند، چون سفره گستردند بر روی نان عملی انجام داد که هر وقت خادم آن حضرت اراده می‌کرد گرده نانی را برگیرد آن نان از دستش می‌پرید، و هارون الرّشید از این منظره در نهایت خنده و سرور درآمد.

در این حال حضرت بی درنگ سر خود را بطرف نقش شیری که در پرده کشیده شده بود بلند کرده و فرمودند: یا أسَدَ الله خُذْ عَدُوَّ الله «ای شیر خدا! دشمن خدا را بگیر.» ناگهان آن صورت مانند یک حیوان درنده قوی پنجه‌ای جستن کرد و آن مرد ساحر را دریده و طعمه خود ساخت. هارون و ندیمانش همگی بیهوش شده و به روی زمین افتادند و از شدّت ترس عقلها از سرهایشان پرید. و چون پس از زمانی بهوش آمدند هارون به حضرت گفت: به حقّی که من بر تو دارم از تو میخواهم که به این صورت شیر امر کنی که این مرد را برگرداند. حضرت فرمود: اگر عصای موسی ریسمانها و عصاهائی را که از جادوگران فرعون بلعیده بود بازگردانید این صورت هم آن مرد بلعیده شده را برخواهد گردانید.- انتهی

و محدّث قمّی در «منتهی الآمال» طبع رحلی، ج ۲، ص ۱۳٦ پس از آنکه این

میراندن مار توسّط مرحوم قاضی، و نمونه‌ای از تجلّی اسم «المُمیت»

چندین نفر از رفقا و دوستان نجفی ما از یکی از بزرگان علمی و مدرّسین نجف اشرف نقل کردند

داستان را از ابن شهرآشوب روایت کرده است گوید: بعضی از فضلاء- و شاید که آن سیّد اجلّ آقا سیّد حسین مفتی باشد- روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فرمود:

حدیث کرد مرا در شب جمعه هفتم جُمادَی الآخرة سنه ۱۰۰۳ در مقابل دو ضریح امامین معصومین حضرت موسی بن جعفر و أبو جعفر جواد علیهما السّلام، از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود- پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق- از ابن الولید از صفّار و سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد بن عیسی از حسن بن علیّ بن یقطین از برادرش حسین از پدرش علیّ بن یقطین؛ و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طائفه هستند، پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت میخواست نان بردارد؛ و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحن‌های منزل بود نه در پرده؛ و بقیّه مثل همند.

و بعد از این روایت گفته که: شیخ بهائی أدام الله ایّامَه انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمّد جواد علیهما السّلام گفته بود و آن سه بیت اینست [و] بهترین أشعاریست که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده:

أَلَا یا قاصدَ الزَّوراء عَرِّجْ ❊❊ علی الغَربیّ مِن تلک المَغانی

و نَعلَیک اخْلعَن و اسجُدْ خضوعاً ❊❊ إذا لاحتْ لدَیک القُبّتانِ

فَتَحْتَهُما لَعمرُک نارُ موسی ❊❊ و نورُ مُحمّدٍ مُتقارنانِ

که او می‌گفت: من درباره مرحوم استاد العلماء العاملین و قدوة أهل الحقّ و الیقین و السّید الاعظم و السّند الافخم و طود أسرار ربِّ العالمین آقای حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی رضوان الله علیه و مطالبی که از ایشان أحیاناً نقل می‌شد و احوالاتی که بگوش می‌رسید در شکّ بودم.

با خود می‌گفتم آیا این مطالبی که اینها دارند درست است یا نه؟

این شاگردانی که تربیت می‌کنند و دارای چنین و چنان از حالات و ملکات و کمالاتی میگردند راست است یا تخیل؟

مدّتها با خود در این موضوع حدیث نفس میکردم و کسی هم از نیت من خبری نداشت. تا یک روز رفتم برای مسجد کوفه برای نماز و عبادت و بجای آوردن بعضی از اعمالی که برای آن مسجد وارد شده است.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه به مسجد کوفه زیاد میرفتند، و برای عبادت در آنجا حجره خاصّی داشتند، و زیاد به این مسجد و مسجد سهله علاقمند بودند، و بسیاری از شبها را به عبادت و بیداری در آنها به روز می‌آوردند.

می‌گوید: در بیرون مسجد به مرحوم قاضی رحمة الله علیه برخورد کردم و سلام کردیم و احوالپرسی از یکدیگر نمودیم و قدری با یکدگر سخن گفتیم تا رسیدیم پشت مسجد، در این حال در پای آن دیوارهای بلندی که دیوارهای مسجد را تشکیل می‌دهد در طرف قبله در خارج مسجد در بیابان هر دو با هم روی زمین نشستیم تا قدری رفع

خستگی کرده و سپس به مسجد برویم.

با هم گرم صحبت شدیم، و مرحوم قاضی رحمة الله علیه از اسرار و آیات الهیه برای ما داستانها بیان میفرمود و از مقام اجلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این راه، و در اینکه یگانه هدف خلقت انسان است مطالبی را بیان می‌نمود و شواهدی اقامه می‌نمود.

من در دل خود با خود حدیث نفس کرده و گفتم: که واقعاً ما در

شکّ و شبهه هستیم و نمی‌دانیم چه خبر است؟ اگر عمر ما به همین منوال بگذرد وای بر ما؛ اگر حقیقتی باشد و به ما نرسد وای بر ما! و از طرفی هم نمی‌دانیم که واقعاً راست است تا دنبال کنیم.

در این حال مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلوی ما خزیده به موازات دیوار مسجد حرکت کرد. چون در آن نواحی مار بسیار است و غالباً مردم آنها را می‌بینند ولی تا بحال شنیده نشده است که کسی را گزیده باشند.

همین که مار در مقابل ما رسید و من فی‌الجمله وحشتی کردم، مرحوم قاضی رحمة اللَه علیه اشاره‌ای به مار کرده و فرمود: مُتْ بِإِذْنِ اللَهِ! «بمیر به اذن خدا!» مار فوراً در جای خود خشك شد.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه بدون آنکه اعتنائی کند شروع کرد به دنباله صحبت که با هم داشتیم، و سپس برخاستیم رفتیم داخل مسجد؛ مرحوم قاضی اوّل دو رکعت نماز در میان مسجد گذارده و پس از آن به حجره خود رفتند. و من هم مقداری از اعمال مسجد را بجای می‌آوردم، و در نظر

داشتم که بعد از بجا آوردن آن اعمال به نجف اشرف مراجعت کنم.

در بین اعمال ناگاه بخاطرم گذشت که آیا این کاری که این مرد کرد واقعیت داشت یا چشم‌بندی بود مانند سحری که ساحران می‌کنند؟ خوب است بروم ببینم مار مرده است یا زنده شده و فرار کرده است؟!

این خاطره سخت به من فشار می‌آورد تا اعمالی که در نظر

داشتم به اتمام رسانیدم، و فوراً آمدم بیرون مسجد در همان محلّی که با مرحوم قاضی رضوان الله علیه نشسته بودیم، دیدم مار خشک شده و بروی زمین افتاده است؛ پا زدم به آن دیدم ابداً حرکتی ندارد.

بسیار منقلب و شرمنده شدم برگشتم به مسجد که چند رکعتی دیگر نماز گزارم، نتوانستم؛ و این فکر مرا گرفته بود که واقعاً اگر این مسائل حقّ است، پس چرا ما ابداً بدانها توجّهی نداریم.

مرحوم قاضی رحمة الله علیه مدّتی در حجره خود بود و به عبادت مشغول، بعد که بیرون آمد و از مسجد خارج شد برای نجف، من نیز خارج شدم. درِ مسجد کوفه باز به هم برخورد کردیم، آن مرحوم لبخندی بمن زده و فرمود: «خوب آقا جان! امتحان هم کردی، امتحان هم کردی؟»

باری، این عمل بواسطه اسم المُمیت پروردگار صورت تحقّق پذیرفته است و بدان قبض روح انجام گرفته است.

این نکته شایان دقّت و تأمّل است که آیا این عجائب و غرائب که از أمیر المؤمنین علیه السّلام سر

میزده است در جنگها و غیر جنگ‌ها، و با دست ولایت این خوارق عادات را انجام میداده است؛ آیا از ملائکه پروردگار کمک میگرفته و استعانت می‌جسته است، یا روح مقدّس آن حضرت بر فراز مقام و منزله عزرائیل و سائر فرشتگان مقرّب الهیه به نیروی اراده حضرت پروردگار که بلاواسطه فرشتگان در آن وجود مقدّس بظهور می‌پیوسته است این کرامتها را انجام میداده است؟

این بحث مستقلّ و جداگانه‌ای دارد و إن شاء الله تعالی در محلّ خود باید بررسی شود؛ فعلًا اشاره‌ای شد و همان کافیست.

این مقدار از بحث راجع به احتمال اوّل بود و آن اینکه لفظ غَیرِهِم عطف بر ملائکه بوده باشد.

قبض روح مقربان درگاه الهی دست خود خدا

و امّا احتمال دوّم آنست که لفظ غَیرِهِم عطف بر مَن یشآءُ بوده باشد. و در این صورت حاصل معنی چنین می‌شود که: خداوند عزّ و جلّ قبض روح می‌کند توسّط هر کس از مخلوقات خود که بخواهد از ملائکه، و قبض روح می‌کند بدون توسّط ملائکه.

و در این صورت ممکن است مراد از غیر ملائکه، وجود مقدّس خود خدا بوده باشد؛ گرچه مرجع این معنی همان عالین است که خداوند توسّط آنها قبض ارواح می‌فرماید. چون عالین افرادی هستند که فانی در ذات الهی شده و متحقّق به اسماءِ کلّیه الهیه گردیده، بنابراین حقّاً می‌توان فعل آنها را عین فعل خدا دانست و از قبض ارواح توسّط آنان به قبض ارواح توسّط خدا تعبیر نمود.

محمّد بن یعقوب کلینی (ره) در کتاب «کافی»

روایت میکند از عدّه‌ای از اصحاب از أحمد بن محمّد از محمّد بن علیّ از دیگری که راوی او را ذکر نموده است و او از جابر و او از حضرت أبی جعفرٍ الباقر علیه السّلام که فرمود:

كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَينِ عَلَيهِمَا السَّلَامُ يقُولُ: إنَّهُ يسَخِّى نَفْسِى فِى سُرْعَةِ الْمَوْتِ وَ الْقَتْلِ فِينَا، قَوْلُ اللهِ: ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي

الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها﴾ وَ هُوَ ذِهَابُ الْعُلَمَاءِ[1]

«حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام میفرمود: گفتار خداوند که می‌فرماید: آیا نمی‌بینند که ما به روی زمین می‌آئیم و زمین را از اطراف آن کم می‌کنیم، که منظور مردن علماست، جان مرا در استقبال مرگ و کشته شدن و سرعت در مردن به حال جود و سخا در می‌آورد.»

یعنی خداوند خودش قبض روح علماء امّت را میکند و همین امر موجب می‌شود که چون من متذکّر میگردم که قبض روح من بدست خود خدا انجام می‌گیرد، دیگر نه آنکه مرگ برای من سنگینی ندارد بلکه جان من مشتاقانه به مرگی که با سرعت به سمت ما خاندان پیش می‌آید می‌شتابد، و در رها کردن و تسلیم کردن خود سخاوتمندانه جود و ایثار میکند.

از اینجا معلوم می‌شود که حضرت «أطراف» را در آیه شریفه جمع «طِرْف» به کسر طاء و سکون راء، یا جمع «طَرَف» به فتح طاء و راء گرفته‌اند، چون

---

[1] «کافی» جلد اوّل اصول، کتاب فضل العلم، باب فقد العلماء، طبع حیدری (سنه ۱۳۸۱) ص ۳۸؛ و آیه مذکوره در آن آیه ٤١، از سوره ۱۳: الرّعد است.

در این دو صورت به معنی بزرگ و کریمُ الاَبوَین است که حضرت استفاده عالِم و بزرگوار را از او کرده‌اند.

چقدر قبض روح بدست خود پروردگار لذّت بخش است که چون حضرت این آیه را از قرآن کریم می‌خوانند یا متذکّر آن می‌شوند، نفس شریفشان خود بخود می‌خواهد قفس تن را رها کند و

مشتاقانه به حرم عِزّ پروردگار که خود خدا مباشرت در وارد کردن مُخلَصین از بندگان خود را بدان دارد رهسپار شود.

بنابراین، هم خود خدا قبض روح میکند توسّط عالین از خواصّ از اولیای خود، و هم فرشته مقرّب پروردگار حضرت ملک الموت، و هم فرشتگان جزئیه.

اختلاف قبض ارواح بر حسب اختلاف ایمان و عمل

و از اینجا میتوان یک مطلب مهمّ را استنتاج کرد، و آن اینست که افراد مؤمن دارای درجات مختلفند؛ آنها که ایمانشان ضعیف است، ملائکه‌ای که قبض روح آنها را می‌نمایند از فرشتگان ضعیف هستند که فقط در هنگام نزع روح میتوانند برآن مؤمن غلبه کنند و او را قبض کنند و ببرند.

و افرادی که ایمانشان قوی‌تر است، دیگر آن ملائکه ضعیف قدرت بر قبض روح آنان را ندارند و ملائکه قوی‌تر لازم است تا بتوانند بر ارواح آنان غالب آمده و آنها را بربایند.

و همچنین بر هر دسته از مؤمنین، هر چه

ایمانشان قوی‌تر گردد و روحشان عالی‌تر شود، ملائکه قوی‌تری بر آنها غلبه و حکومت می‌کنند، تا ایمان مؤمن به سرحدّی برسد که دیگر ملائکه جزئیه قدرت بر قبض روح او را نداشته باشند. در اینجا خود حضرت عزرائیل که از فرشتگان مقرّب است قبض روح میکند و بدون واسطه فرشتگان جزئیه متصدّی ربودن ارواح آنها میگردد.

و آن درجه از مؤمنینی که به مقام مُخلَصین رسیده باشند، بدست ذات مقدّس خود پروردگار عزّ و جلّ قبض روح آنها صورت

می گیرد.

حال باید دید چرا قبض روحی که برای افراد صورت می گیرد مختلف است؟ و آیا چرا قبض روح مردم مؤمن با مردم کافر، مردم شایسته و نیکوکار با مردم نکوهیده و زشت کردار تفاوت دارد؟

چرا برای قبض روح مؤمن بصورت زیبا و برای کافر بصورت کریه و زشت؟ چرا برای قبض روح مردم پاکدل به یک صورت و برای پیمبران به یک صورت عالی، و خلاصه برای انواع و اصناف مردم بصورتهای مختلفه ظاهر می‌شود؟

از کتاب «جامع الاخبار» روایت شده است که إبراهیم خلیل علیه السّلام به ملک الموت گفت: آیا میتوانی با آن صورتی که روح فاجر را قبض میکنی خودت را بمن بنمائی؟

ملک الموت عرض کرد: تو طاقت و تحمّل این را نداری.

حضرت إبراهیم علیه السّلام فرمود: بلی؛ دارم!

ملک الموت عرض کرد: صورت خود را از من بگردان و سپس مرا ببین.

حضرت إبراهیم بدین طریق به ملک الموت نظر کرد، ناگهان دید مرد سیاه چهره‌ای با موهای راست شده و بوی متعفّن و با لباسهای سیاه بطوری که از دهان و از دو سوراخ بینی او دود و آتش زبانه می‌کشد در مقابل او حاضر است.

إبراهیم غش کرده، و سپس به هوش آمد و فرمود: اگر شخص فاجر در هنگام موت غیر از این منظره (صورت تو را بدین کیفیت)

نبیند، هر آینه از نقطه نظر عذاب و شدّت برای او کافی است.[1]

بنابراین، عزرائیل که میتواند برای قبض روح فاجر خود را بصورتی در آورد که إبراهیم خلیل از هول و هراس او غش کند، طبعاً نیز میتواند در هنگام قبض روح مؤمن پاکیزه دل از نقطه نظر جمال و دلربائی خود را به شکلی درآورد که محتضر قدرت تحمّل نداشته و از شدّت لذّت و جذّابیت او خود بخود جان تسلیم کند.

زنهای مصری در خور استعداد و توان آنها نبود که جمال یوسفی را تحمّل کنند، و همین که نظرشان بر یوسف افتاد دلباخته شده و دستهای خود را بجای ترنج بریدند و گفتند: حَاشَ لِلَّهِ! این بشر نیست؛ نیست او مگر فرشته‌ای بزرگوار و عالی رتبه؛ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.[2]

اگر جمال مُلکی هوش را از سر برباید، جمال ملکوتی چه میکند؟ کافیست که در یک لحظه جان

---

[1] «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ٦، ص ١٤٣

[2] ذیل آیه ٣١، از سوره ١٢: یوسف

را برباید.

بنابراین بعید نیست که بگوئیم برای قبض روح ارواح طیبه، آن‌قدر عزرائیل با جمال دل‌آرائی و بوی عطر دل ربائی جلوه میکند که دیگر برای مؤمن تاب و توانی نگذاشته، در یک لحظه مرغ روح او به پرواز در می‌آید.

ملک الموت مانند آینه است و محتضر خود را در آن می‌نگرد

ملک الموت و اعوان او از فرشتگان دگر ماهیت‌های مختلفه

ندارند تا هر وقت بخواهند وجودشان در قالب یک ماهیت بوجود آید؛ بلکه چون از موجودات ملکوتیه و مجرّده هستند بنابراین عیناً مانند آئینه صاف و روشن بوده و خود بین و خودنما نیستند بلکه غیرنما هستند و در مقابل روح هر شخص محتضری واقع شوند عکس کمالات یا زشتیهای او در آنها پیدا می‌شود، و لذا شخصی که در حال جان دادن است، صورت ملکوتیه و صفات و اخلاق خود را چه نیکو باشد و چه ناپسندیده باشد، در صورت و جمال آنها مشاهده میکند؛ و در واقع حسن و جمال، یا قبح و زشتی نفس ناطقه خود را در آنها می‌بیند.

و چون افراد طیب از مؤمنین در صفات و کمالات مختلف هستند؛ در بعضی حال عبادت غالب است، در بعضی جود و سخاوت، در بعضی علم و معرفت، در بعضی ایثار و شجاعت، در بعضی عطوفت و مودّت، و در بعضی صلابت و حمیت؛ لذا جمال ملکوتی آنان مختلف و به اشکال زیبای متفاوت است، و در برخی که محبّت خدا اشتداد دارد صورت ملکوتیه بسیار جذّاب و دلرباست.

از همین نقطه نظر، تشکّل و تصوّر ملائکه قبض ارواح برای آنها متفاوت، و در عین آنکه همه زیبا هستند و لیکن از نقطه نظر کیفیت و چگونگی حسن به أشکال و صورتهای مختلفه برای آنها تجلّی دارند.

و بر همین قیاس افراد خبیث از کافران و منافقان، در صفات و ملکات متفاوتند؛ در بعضی حال انکار و جحود غالب است، در بعضی عناد و ستیزگی، در بعضی بخل و امساک، در بعضی تحجّر و

خشونت، در بعضی جمود و استکبار، و در بعضی فرعونیت و استبداد؛ لذا نفس ملکوتی آنان نیز متفاوت و به أشکال زشت و نازیبای متفاوت است؛ و در بعضی که عناد و استکبار با خدا در آنها شدید است صورت ملکوتیه بسیار زشت و قبیح و دلخراش است.

و از همین جا تشکّل و تصوّر ملائکه قبض ارواح برای آنها متفاوت است، و در عین آنکه همه زشت و منکر هستند و لیکن از نقطه نظر کیفیت و چگونگی قبح و زشتی به أشکال و صورتهای مختلفه بر آنها ظهور می‌کنند.

و علّت تمام این اختلافات آنست که ملک الموت و فرشتگان زیر دست او همگی از باطن و ملکوت انسان قبض روح او را می‌نمایند، و لذا در هر کس هر ملکه و صفتی بوده باشد، در آنها متجلّی شده و از آن تجلّی به حاسّه شخص محتضر اثر گذارده و از آئینه منعکس وجود خود آنها را مشاهده میکند؛ و در حقیقت خود را و ملکوت خود را در آنها مشاهده می‌نماید.

البتّه این صورت ملکوتیه در انسان هست، در

همین دنیای گذران هم در باطن انسان هست لیکن بواسطه اعمال نیکو یا اعمال زشت، بواسطه ایمان یا کفر تغییر پیدا میکند و ممکنست از صورتی بصورت دیگر مبدّل شود.

ولی آنچه تغییر و تبدیل پیدا میکند در همین دنیاست که خانه عمل است نه خانه حساب. امّا در حال موت دیگر قابل تغییر نیست،

و نتیجه و خلاصه ردّ و بدل شدن و تغییر و تبدیل پیدا نمودن این صورتهای ملکوتیه در حال زندگی و حیات، همان حصول صورت ملکوتیه ثابته و لا یتغیر در حال مرگ است.

ملّای رومی در «مثنوی» خود این حقیقت را بیان کرده است:

فرشتگان موجودات مجرّده هستند

این نکته را باید دانست که ملائکه موجودات خاصّ هستند در مقابل شیطان و انسان و حیوان و سائر موجودات، و از ماهیت خود به ماهیت دیگری تبدیل نمی‌شوند و هیچگاه لباس مادّی نمی‌پوشند.

شیطان و ملائکه فقط می‌توانند در حاسّه انسان اثر بد یا اثر خوب بگذارند، و بر همین اساس انسان در حاسّه خود آنها را به صور

و اشکال مختلفه مشاهده میکند؛ نه آنکه آنها در واقع و متن امر می‌توانند به صور و اشکال مختلفه درآیند و به ماهیت‌های مختلفه از انسان و حیوان موجود شوند.

این فرضیه (قابلیت تبدیل به ماهیتهای مختلف) خلاف براهین فلسفه و آیات و روایات است.

ملک و شیطان در ذات و جوهره خود تغییر شکل نمی‌دهند

حضرت علّامه عالیقدر و استاد کامل در کتاب تفسیر «المیزان» در سوره اعراف ضمن بحث از خلقت شیطان بیان فرموده‌اند که:

آنچه را که بعضی ذکر کرده‌اند که اهل علم اجماع کرده‌اند بر آنکه ابلیس و ذرّیه او از جنّ هستند، و اینکه جنّیان اجسام لطیفی هستند از هوا که به اشکال مختلفی در می‌آیند حتّی بصورت سگ و خوک، و اینکه ملائکه اجسام لطیفی هستند که به اشکال مختلفی در می‌آیند غیر از سگ و خوک ـ و مثل آنکه می‌خواهند بگویند که آنها در جوهره و

ذات خود تغییر می‌یابند ـ بر این گفتار دلیلی از عقل یا نقلِ ثابت نرسیده است.

و امّا ادّعای اجماع که مآل و مرجعش به اتّفاق در افهام است، مُحصَّلش حجّیت ندارد فضلًا از منقولش؛ و این مطالب را از کتاب خدا و سنّت باید گرفت، و نتیجه مستفاده از آنها همانست که دانستی.[1]

در موقع قبض روح ملک الموت ارواح طیبین را، آنها اصلًا احساس جان دادن نمی‌کنند؛ بلکه به مجرّد رؤیت رخ زیبای عزرائیل

[1] تفسیر «المیزان» جلد ۸، ص ٦١

و سیمای پر جذبه و پر شکوه او قالب تهی می‌کنند و ناگهان خود را در بهشت می‌بینند.

فرض کنید شما در یک ماشین سوار هستید، این ماشین شما را از خیابانها عبور میدهد و در هر خیابان مشاهده یک چیز ناملایمی می‌نمائید، تا آنکه ناگهان دری باز می‌شود و این ماشین داخل می‌شود، می‌بینید عجب باغی است، عجب مناظر دلفریب دارد، عجب مردم مهربان و انیس دارد، عجب غذاهای گوارا و آب‌های خنک و زلال دارد، عجب صداها و نواهای جان پرور و نغمه‌های دلنشین دارد!

و شما در ورود این باغ ابداً احساس ناملایمتی ننموده‌اید، بلکه چه بسا هنگام ورود، انتقال خود را إدراک ننموده‌اید و با کمال نرمی و ملایمت خود را در میان باغ یافته‌اید.

اینست کیفیت قبض روح مردمان مؤمن.

و امّا کیفیت قبض روح اولیای خدا بدست خدا از دریچه نفوس عالین که مُخلَصین هستند، از شرح و بسط خارج است.

دانستید که در آن روایت «کافی» حضرت زین

العابدین فرمود: چون من یاد میکنم که خود خدا جان علما را بدست خود میگیرد، نفس من سخاوتمندانه بدنبال مرگ و قتلی که بسوی ما خاندان می‌آید شتاب میکند.

حضور ولایت کلّیه عند الموت

أمیر المؤمنین علیه السّلام وعده داده است که بر بالین انسان هنگام نزع روان حاضر شود؛ به این وعده دلها اشتیاق مردن میکند، و برای مشاهده و ملاحظه صورت ملکوتیه آن حضرت و لطف و مودّت و رحمت که از او به مؤمنین میرسد، پیوسته جانهای آنان لبریز عشق و شوق دیدار اوست و دائماً در یاد او.

حالا اگر أمیر المؤمنین علیه السّلام که از عالین است و از مُخلَصین، بلکه از أعلی افراد این گروه و دسته، او خودش بدست خود که دست

خداست بخواهد قبض روح کند چه خواهد شد؟!

البتّه قبض روح بدست آن حضرت صورت می‌گیرد نسبت به افرادی که در درجه ایمان بحدّی رسیده باشند که قبض روح آنان از عهده ملک مقرّب خدا حضرت ملک الموت خارج باشد.

جَعَلَنا اللَهُ وَ إياكمْ مِنَ الْفآئِزينَ بِذَلِك الْمَقامِ الْمَحْمودِ وَ الْمَنْزِلَةِ الرَّفيعَةِ، بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطّاهِرينَ؛ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ أجْمَعينَ.

مجلس هفتم: قبض روح و مشاهدات در حال مردن با باطن است

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ* وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ* وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ* فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ* تَرْجِعُونَها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ* فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ* فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ* فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ* وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ* إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ* فَسَبِّحْ

[1] مطالب گفته شده در روز هفتم ماه مبارک رمضان.

بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ.[1]

ملک الموت که قبض روح انسان را می‌نماید، از عالم طبع و مادّه که ما او را عالم خارج می‌گوئیم به انسان نزدیک نمی‌شود؛ چون

[1] آیات ۸۳ تا ۹۶، از سوره ۵۶: الواقعة

ملک الموت موجودی است غیر مادّی.

او مَلَک است. و افراد ملائکه مادّی نیستند بلکه موجودات مجرّده هستند، و بنابراین قرب و بُعد آنها قرب و بعد مکانی نیست. و ملک الموت از عالم مادّه برای قبض روح بسوی انسان نمی‌آید، بلکه از ملکوت انسان روح او را می‌گیرد؛ چون نفس انسان از عالم ملکوت است، فرشتگان همه از عالم ملکوتند، ملک الموت خودش هم از عالم ملکوت است؛ و در عالم ملکوت، پرده و حجاب مادّه نیست؛ حجاب مادّه اختصاص به عالم طبع و مادّه دارد.

علت خفای موجودات مادّیه زمان و مکان است

در عالم مادّه که احتیاج به زمان و مکان است، موجودات در پس پرده حجاب زمان و مکان از هم مستور و پوشیده می‌شوند.

ما از دیروز خبری نداریم و از فردا خبری نداریم، چون حجاب زمان بین ما و آنها فاصله انداخته است. و ما از پشت دیوار مسجد اطّلاعی نداریم، چون حجاب مکان بین ما و آن فاصله شده

است.

خفای موجودات، بعضی از بعض دگر، اختصاص به موجودات مادّی دارد؛ و در موجودات روحانیه و ملکوتیه، حجاب مادّه غیر معقول است.

بنابراین، ملک الموت که روح انسان را قبض میکند و نفس او را می‌گیرد، چون هم کیفیت وجود او و هم کیفیت وجود نفس، هر دو ملکوتی هستند بنابراین قبض روح از باطن انسان تحقّق پیدا میکند.

قبض روح در خارج نیست که قابل رؤیت و ادراک بواسطه حواسّ ظاهری که ما را به عالم طبع و مادّه متصل می‌سازد باشد.

خود انسان قبض روح خودش را با حواسّ ظاهریه ادراک نمی‌کند، و افرادی که در اطراف شخص محتضر هستند از آمدن ملک الموت و قبض روح او ابداً اطّلاعی ندارند.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ* وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.[1]

آیا به چنین گفتاری که کلام خداست و قرآنی کریم در کتاب مستور است، شما خدعه می‌کنید و با او سرسری رفتار می‌کنید، و روزیِ معنوی خود را تکذیب آن قرار داده‌اید، و بجای انکه از این خوان گسترده معنویات و حقائق، کام تشنه خود را سیراب و از زلال ماء مَعین معارف قرآن، تمام جهات نقص خود را تدارک کنید، تکذیب آن را پیشه خود ساخته و از این جام غرور و دهشت خیزِ تکذیب خود را می‌خواهید سیراب کنید.

فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ* وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ* وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ*

---

[1] آیه ۸۱ و ۸۲، از سوره ٥٦: الواقعة

فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ* تَرْجِعُونَها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ.

اگر شما خدا را قبول ندارید و کلام خدا که قرآن کریم است را سست و بی ارج تلقّی می‌کنید، و اگر شما بعث و معاد و ثواب و عقاب را انکار دارید، و بهشت و رضوان، و دوزخ و غضب را سخریه می‌پندارید؛ پس چرا در وقتی‌که جان یکی از شما به گلویش رسیده و

در آستان جان کندن است، و شما در آن هنگام سرگرم نگاه کردن هستید و نمی‌دانید که ما از نفس آن محتضر بخود او نزدیکتر هستیم، جان او را بر نمی‌گردانید؟

پس اگر شما خود را در تحت سیطره عالم غیب و حکومت پروردگار و جزا نمی‌یابید و در تحت قانون کلّی و ناموس الهی مدیون حسّ نمی‌کنید، و تمام قدرت را منحصر در این عالم مادّه و طبع جستجو می‌نمائید، بنابراین چرا جان او را در آن‌وقت حسّاس بر نمی‌گردانید و از ارتحالش جلوگیر نمی‌شوید؟

اگر در گفتار خود راست می‌گوئید و بر این مَمشی استوار هستید، او را بر گردانید.

آری، ما در آن هنگام از خود او به وی نزدیکتریم، ملک الموت و فرشتگان هم که به مأموریت خود عمل می‌کنند بندگانی هستند از عالم امر و به دیدگان مردم عادی دیده نمی‌شوند.

بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ

بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.[1]

«فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرَّم ما هستند، و از گفتار خدا و اراده او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

امر در مقابل خلق است. یعنی آنان بالاتر و برتر از عالم مادّه و طبعند و موجودات ملکوتی هستند و در عالم امر خدا به امر خدا عمل می‌نمایند.

و بر این اساس، ملک الموت و اعوان و یاران او نیز از عالم امر

[1] ذیل آیه ٢٦ و آیه ٢٧، از سوره ٢١: الانبیاء

بوده و فعلشان که قبض روح است از عالم امر و باطن است.

مقرّبین و اصحاب یمین و اصحاب شمال

اختلاف کیفیت قبض روح مقرّبین و اصحاب یمین و مکذّبین

مردم در آن حال به سه گروه تقسیم می‌گردند:

اوّل: دسته مقرَّبین هستند که از دنیا و آخرت عبور کرده و به مقام قرب پروردگار خود رسیده و در حرم امن و امان الهی آرمیده‌اند.

جای آنها در بهشت نعیم است و غذای آنان رَوح و رَیحان. نسیم‌های جان پرور از ناحیه حرم الهی بر آنان می‌وزد، و بوی عطر و ریحانِ حرم انس و لقای حضرت معبود، مشام آنها را عِطرآگین و در جذبات ربّانیه سرمست میدارد.

دوّم: أصحاب یمین هستند که مانند مقرّبین نتوانسته‌اند به آن ذروه اعلا از مدارج و معارج قرب فائز گردند ولی مردم صالح العمل و خوش کرداری بوده‌اند که عالم غرور نتوانسته است انها را در کام

ضلالت و گمراهی فرو برد.

و از ناحیه راست که کنایه از سعادت و نجات است دعوت شده‌اند. عمر خود را در دنیا به صدق و امانت گذرانیده و دلهای خود را به زنگار شرک، آلوده نکرده‌اند. و طبق ادراکات عقلی و فطری و شرعی خود رفتار کرده، با صفا و محبّت خدا عالم غرور را ترک گفته‌اند.

پس آنها وارد در اسم سلام پروردگار خود شده، و ای پیغمبر از آن ناحیه از آنان بر تو سلام باد.

سوّم: اصحاب شمال هستند که در اینجا از آنها تعبیر به مکذِّبین و ضالّین شده است. آنها افرادی هستند که مست

عالم غرور شده و عمر خود را به استکبار و خودستائی گذرانیده و از معنویات و حقائق به کنار افتاده، اوقات خود را به تکذیب انبیاء و اولیای خدا و تکذیب مبدأ و معاد و سرسری پنداشتن جهان هستی گذرانیده‌اند.

غذای آنان در قیامت فلزّ گداخته خواهد بود، فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ نُزُل بمعنای غذائی است که برای مهمان آماده می‌کنند، و حَمیم به معنای فلزّ ذوب شده است؛ و دیگر: ورود و پیوستن در آتش افروخته شده است.

این مطالب حقّ است بحدّی از درجه یقین که ابداً جای انکار نیست و در رتبه شهود و احساس است؛ إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ.

فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ؛ پس ای پیغمبر، نام خداوند بزرگ خود را به سبّوحیت و قدّوسیت یاد کن و او را منزّه و مبرَّی از هر چه خلاف مقتضای مقام عدل و رحمت و جمال و جلال اوست بدان، و از هر نقص و عیب و عجز و جهل و آثار آنها او را پاك و پاکیزه بدان.

از این آیات که بطور تفصیل طبقات مردم را در حال نزع روان بیان میکند استفاده می‌شود که در هر حال چه انسان از مقرَّبین باشد یا از مردم صالح یا از مردم شقیّ، خداوند از انسان بخود انسان نزدیک‌تر است. و چون نزع روان بدست خدا انجام می‌گیرد یا بدست فرشتگان مرگ که به امر خدا نزع می‌کنند، آنها نیز به انسان نزدیک بوده و قبض ارواح از باطن صورت می‌گیرد.

وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ[1]

«ای پیغمبر! کاش میدیدی آن وقتی‌که مردم ظالم و ستمگر را می‌خواهند قبض روح کنند و ناله و فریاد آنها بالا میرود که از چنگال مرگ فرار کنند، ولی أبداً گریزگاهی برای آنان نیست، و از مکان نزدیک ارواح آنها را فرشتگان مرگ می‌ربایند.»

مراد از مکان نزدیک در این آیه کریمه همان باطن انسان است که فرشتگان از آنجا برای ربودن حقیقت او که همان نفس اوست تصرّف می‌کنند.

این باطن به شخص محتضر به اندازه‌ای نزدیک است که از اعضای پیکر او بلکه از حواسّ او مانند باصره و سامعه و لامسه نزدیکتر است. و این موضوع شاید با اندکی توجّه روشن شود.

فرض کنید شما که اینجا نشسته‌اید، افکاری دارید و نیت‌هائی در دل خود می‌گذرانید؛ آیا رفیق پهلوی دست شما از آنها خبر دارد؟ آیا بدون ابراز و اظهار شما خودش میتواند از باطن شما خبر حاصل

---

[1] آیه ۵۱، از سوره ۳٤: سبأ

کند؟

الآن با خود در ذهن خود فرض کنید که اینجا خانه کعبه است، و شما غسل کنید و مشغول طواف شوید و بعد از هفت شوط طواف، نماز طواف را در مقام حضرت إبراهیم علیه السّلام بخوانید و سپس در کناری نشسته و خانه را تماشا کنید چون نظر به خانه خدا ثواب دارد.

بعد از اینکه این کارها را در ذهن خود انجام دادید بدون آنکه دست و پای شما حرکتی کند و بدون آنکه حتّی بدن شما مختصر تکانی بخورد و حتّی بدون آنکه مختصر استمدادی از نیروی چشم و گوش خود در دیدن این مناظر و شنیدن اصوات ازدحام و غوغای مردم در اطراف کعبه کرده باشید، از رفیق پهلوی خود بپرسید: آقا من چه کردم؟

در پاسخ میگوید: هیچ نکرده‌ای. شما می‌گوئید: من در قوای متصوّره و عالم خیال خود طواف کردم نماز خواندم و مدّتی بخانه خدا نظاره کردم.

در پاسخ میگوید: من که از باطن شما خبر ندارم؛ چشم من این بدن شما را می‌بیند، و این بدن أبداً حرکتی نکرده و کاری انجام نداد.

در حال احتضار که ملک الموت قبض روح میکند، کیفیت گرفتن جان از همین قبیل است.

فرض کنید خوابیده‌اید، خوابهای وحشتناکی دیده‌اید که اثرش در روان شما تا چند روز ظاهر بوده، یا خوابهای فرح انگیز دیده‌اید که اثرش تا

مدّتی نیز در روان شما ظاهر بوده است، و به اندازه‌ای این خوابها عجیب بوده که ممکنست اثر بعضی از آنها در طول مدّت عمر شما مؤثّر باشد؛ ولی از رفیق خود که بیدار بوده و در پهلوی بستر شما نشسته است، در هنگام بیداری اگر بپرسید: من چه خواب دیدم؟ میگوید: من نمیدانم.

میگوئید: من چنین و چنان در خواب دیدم، چگونه تو

نمیدانی؟

میگوید: من عالِم السّرّ و الخفیات نیستم تا از درون و خواب تو با خبر گردم.

عالم مرگ و حالات احتضار و مشاهدات شخص محتضر از این قبیل است.

سرورها و وحشتهائی که انسان در حال جان دادن دارد، دیگری اطّلاع پیدا نمی‌کند؛ ترس‌ها و گشایش‌ها و سائر کیفیات ادراکات محتضر نیز چنین است.

مشاهدات در حال احتضار با چشم ملکوتی است

دیدار ملک الموت و باز شدن درهای بهشت یا درهای جهنّم و سکرات و سائر حالاتی که در هنگام رحیل برای انسان مشهود میگردد همه روحی است نه جسمی.

جسم می‌افتد روی زمین، و روح حرکت میکند به محلّ خود که باید برود؛ ملک الموت در صدد است که روح را خارج کند و با خود ببرد، با جسم کاری ندارد.

این وظیفه بازماندگان و اوصیاء و مشیعین است که جنازه را حرکت دهند و با آداب و وظائف شرعیه به خاک سپارند.

وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ* قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ[1]

این منکرین معاد در مقام اعتراض می‌گویند: در وقتی که ما را

[1] آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۳۲: السّجدة

مرگ در می‌یابد و ما در زیر زمین گم و نابود می‌شویم و در دل زمین اثری از ما نمی‌ماند و خاک و خاکستر شده و هر ذرّه از وجود ما در جائی پراکنده می‌گردد، آیا دو مرتبه ما زنده می‌شویم و در یک پیکره و آفرینش نوینی لباس هستی می‌پوشیم؟!

آری، اینان لقاء پروردگار خود را منکرند و نسبت به سیر روحی و ملاقات حضرت أحدیت کافرند.

ای پیغمبر! به اینها بگو: يَتَوَفَّاكُمْ، شما را می‌گیرد فرشته مرگی که به شما موکَّل است، و می‌برد. و پس از آن به سوی پروردگارتان بازگشت داده خواهید شد.

آنچه در هنگام مرگ حرکت میکند و میرود، شما هستید و آن حقیقت شما و نفس شماست. جسم شما بگذار در زیر زمین متفرّق گردد و نابود شود، آنکه راسِم و معین نفس شما نیست؛ آن لباس شما است، اگر از بدن شما بیرون آید وجود شما تغییر نمی‌پذیرد.

آن ملک الموتی که مُسَیطر بر شماست و

خداوند او را مراقب نفس شما قرار داده است، شما را از عالم طبع و مادّه بعالم برزخ می‌برد و جسم را رها میکند، و هر تکلیفی که برای اوست انجام خواهد شد.

بنابراین ورود انسان در عالم برزخ، ورود نفس انسان است بصورت برزخی و مثالی خود.

دنیا و آخرت موضوعاً دو عالم متفاوت هستند

نفس انسان مدّتی در دنیا بوده و با عالم طبع و لذّات مادّی انس گرفته؛ هر چه با چشم دیده، دل بدنبال او رفته است؛ و هر چه با

گوش شنیده و لذّت برده، دل بدنبال او رفته است و بالاخره بوسیله حواسّ پنجگانه نفس با عالم طبع و مادّه ارتباط پیدا نموده و از این دریچه‌ها بهره‌ها و تمتّعات مادّیه خود را برده است.

دل همان نفس است که در دنیا بوده و با رنگ و بوی دنیا آشنا شده، و عادات و آداب و رسوم مردم دنیا را پیدا کرده و مدّتی با آنها در گیر و قوس بوده، و از مناظر آنجا لذّت برده و روز بروز تعلّقش به دنیا زیادتر شده است.

حالا میخواهد دنیا را ترک کند و وارد در عالمی گردد که أبداً با آنجا آشنائی نداشته است، در عالمی که با دنیا به‌هیچ‌وجه شباهتی ندارد.

در این دنیا اگر نفس موادّ آشنائی خود را با آن عالم تهیه کرده و به اصطلاح برگ و ساز سفر آماده نموده است و با باطن خود آشنائی پیدا کرده است، براحتی حرکت میکند. و اگر موادّ آشنائی با آن عالم را تهیه ننموده، عمرش سپری شده و غریب مانده است، در هنگام رحیل از اینجا رهسپار می‌شود به

دیار غربت، در این صورت سخت می‌میرد؛ چون غریب است و راه آشنائی هم نمی‌تواند باز کند.

متاعی ندارد که در آنجا قابل عرضه و فروش باشد. متاعی که در آنجا از انسان می‌خرند و بدین‌وسیله وجود انسان را گرامی میدارند غیر از متاعی است که در دنیا ارزش دارد و در عالم مادّه و غرور

بازارش گرم است.

در دنیا پول ارزش دارد، طلا و نقره ارزش دارد، جاه و مقام ارزش دارد، مُکنت و اعتبارات ارزش دارند، کثرت اقرباء و اولاد و دوستان و کمک‌کاران ارزش دارند.

در آنجا اینها ارزش ندارند. بین انسان و ارحامش اگر رابطه خدائی نباشد بریده می‌شود؛ و نسبت خویشاوندی بر اساس تقوی و فضیلت است. در آنجا مال بکار نمی‌آید. أعوان و یاران بدرد نمی‌خورند. آبرو و شخصیت دنیائی، حکومت و سلطنت در آنجا قیمت ندارد. و اگر فرضاً کسی بتواند اینها را از اینجا با خود ببرد، باز در آنجا قیمت ندارد و بازارش کساد خواهد بود.

آن دکّان غیر از این دکّان و آن بازار غیر از این بازار است.

فرض کنید شما الآن که در فصل تابستان هستید و هوا گرم است مقداری یخ دارید که سرمایه شما را تشکیل می‌دهد؛ این سرمایه در وضعیت و موقعیت فعلی دارای ارزش است، ولی در فصل

زمستان قیمت ندارد.

شخصی در فعل نجّاری استاد است، منبّت کاری، میناکاری و دقائق لطیفه این فنّ را بخوبی میداند و ازهرجهت فنّ او دارای قیمت است؛ ولی بجائی رفته که در آنجا احتیاج به آهنگر دارند و با قیمت فوق‌العاده استخدام می‌کنند. هر چه این نجّار بگوید: فنّ من بسیار خوب است و در محلّ خود چقدر طالب داشتم، شما در این موقعیت نیز مرا استخدام کنید؛ من چنین و چنان انواع و اقسام

ریزه‌کاریهای صنعت نجّاری را برای شما به بهترین وجه انجام میدهم و حاضرم با حقوق بسیار کمی قانع باشم.

در جواب می‌گویند: ما به نجّار نیازی نداریم، هر چه از صنعت خود تعریف کنی و فنّ خود را بستائی بدرد ما نمی‌خورد؛ ما آهنگر احتیاج داریم، اگر در فنّ آهنگری خبرویتی داری فبها و الّا وجود تو در اینجا مایه دردسر و معطّلی است.

شخصی طبیب است و در فنّ طبّ استاد، یک روز می‌آید در مدرسه فلسفه و می‌خواهد به عنوان فیلسوف و حکیم خود را جا بزند، می‌گوید: من دانشمندم، زحمت کشیده‌ام، مطالعه نموده‌ام، کتابها خوانده‌ام.

می‌گویند: همه این سخنان درست است، ولی اینجا مکتب فلسفه است، ما حکیم و فیلسوف می‌خواهیم؛ تو در فنّ طبّ زحمت کشیده‌ای و رنج برده‌ای، تمام رگهای بدن را می‌شناسی و محلّش را دقیقاً میدانی، و در عمل جرّاحی هم بسیار استادی، ولی ما نیازی به طبیب و جرّاح نداریم.

تو از علم حکمت و دانستن حقائق اشیاء اطّلاعی نداری و در اینجا جای تو نیست.

اعتباراتی که مردم در دنیا دارند و بر اساس آن زندگانی مادّی خود را استوار نموده‌اند، از مال و فرزند و عشیره و تجارت و صناعت و حکومت و أمثال ذلک، همه آنها بر محور زندگانی دنیوی دور میزند.

وقتی‌که عالم عوض شد و این زندگانی تبدیل شد، دیگر معقول نیست آنچه از لوازم و خصائص زندگی اوّل بوده است باز در زندگی دوّم، با وجود تغییر موضوع و تبدیل احکام و قوانین و ناموس آن بکار آید.

در آخرت خریدار متاع عبودیت و تقوی هستند

اعتباراتی که در این جهان انسان بر اساس نفس امّاره کسب کرده است، در آنجا پروانه ورود ندارد، و آن کالا قاچاق است و در گمرک بین دو عالم که سرحدّ مرگ است بازجوئی نموده و آن را دور میریزند.

و اگر کسی بخواهد أحیاناً با خود ببرد باید در این عالم آنها را به رضای خدا بدهد. مالی را که می‌خواهد ببرد اینجا بدهد، خود بخود بدانجا میرود.

و علّت این مطلب آنست که بواسطه انفاق دادن در راه خدا، نفس انسان طاهر و ملکوتی می‌گردد و بعالم حقائق آشنا می‌شود، و این آشنائی در آنجا خریدار دارد.

متاع آنجا توحید و عدالت و تقوی و قدم راستین نهادن و با صدق و صفا رفتار کردن و به حقوق غیر تجاوز ننمودن و از دائره عبودیت حضرت معبود قدم بیرون نگذاشتن است.

تعینات دنیویه بازارش در آن دنیا کساد است

اگر کسی در دنیا از هر گونه اعتباریات آن بهرمند باشد، مثلًا فرزند و عشیره فراوان و اسب‌های مرصّع دارد، و شئون او همگی چشمگیر و از نقطه نظر عالم اعتبار قابل توجّه است؛ یک فرزندش دکتر است، یکی دیگر مهندس، یک قصر ییلاقی دارد و یک قصر قشلاقی؛ در آنجا می‌گوید: فرزند من دکتر است، می‌گویند: برای ما

چه آوردی؟ ما دل پاک می‌خواهیم، عقیده پاک می‌خواهیم.

می‌گوید: فرزند دیگر من مهندس است، می‌گویند: چقدر در دنیا انفاق کردی و با این فرزند مهندس چه قدم خیری برای مردم بر محور رضای خدا برداشتی؟

می‌گوید: من قصر داشتم، می‌گویند: آیا آن قصر را محلّ رفت و آمد و قضاء حوائج مردم قرار دادی، و آن را محلّ و ملجأ یتیمان و مستمندان و نیازمندان و سفره گسترده گرسنگان نمودی، یا نه درِ آن را بستی و فقط برای إطفاء شهوت و تمتع از لذات شهویه خود قرار دادی؟

اینجا عالَم توحید است، اینجا عالم عدل است، اینجا عالم حساب است، اینجا عالم جزا و عکس العمل کردارهای پسندیده یا زشتی است که در دنیا نمودی.

اینجا نه خاک است، نه هوا، نه خنده و شادی مادّی، نه گریه و اندوه طبعی، نه فرزند، نه پدر، نه مادر، نه طائفه، نه طلا و نقره؛ هر چه از اینها بعنوان

رشوه بدهی تا تو را از نتائج أعمال زشت خود برکنار دارند فائده‌ای ندارد، چیزی که برای ما فائده دارد طهارت باطن و تزکیه اخلاق و کردار پسندیده است.

چقدر علم آوردی؟ چقدر حلم آوردی؟ چقدر عبودیت خدا را نمودی؟ چقدر با نماز و روزه و جهاد و حجّ و امر بمعروف و نهی از منکر و زکوة و خمس و صدقات و صله رحم و برآوردن حوائج برادران دینی و ایثار و محبّت و ولایتِ حق داران و پیشوایان دینی، با

مناظر موجوده در این عالم آشنائی پیدا کردی؟

به هر مقدار که از این متاعها آورده‌ای قدمت مبارک است، أهلًا و سهلًا، بفرما در اینجا به خوشی و خرّمی.

ولی آن کسی که آشنائی با آن عالم پیدا نکرده و غریب است، چشمان ملکوتیش کور است، یک قدم بخواهد حرکت کند مواجه با هلاکت خواهد شد.

کیفیت قبض روح ستم پیشگان به منطق قرآن

عجیب قرآن مجید این مردم را که ستم پیشه بودند توصیف میکند:

وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ* وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ.[1]

در اینجا خطاب با پیغمبر اکرم است راجع به

---

[1] : ذیل آیه ۹۳ و آیه ۹۴، از سوره ٦: الانعام

حالاتی که ظالمین در حال سکرات موت دارند؛ میفرماید:

«و ای کاش میدیدی آن‌وقتی را که ستمکاران در سکرات و غمرات مرگ فرو رفته و غوطه می‌خورند و فرشتگان قبض روح دستهای خود را برای ربودن جان آنها باز کرده و به آنها بدین کلمات خطاب می‌کنند:

خارج کنید جانهای خود را! امروز است که در مقابل گفتار غیر عادلانه‌ای که درباره خدا گفته‌اید و بواسطه استکبار و بلندپروازی که در برابر آیات الهیه نموده‌اید، به عذاب سختی که جان شما را ذلیل و حقیر و پست گرداند جزا داده خواهید شد.

و به تحقیق که شما به نزد ما تنها آمده‌اید، همچنان که در اوّل وهله که شما را خلق کردیم تنها بودید. و آنچه را که ما به شما از روی تفضّل در دنیا عطا کردیم همه را پشت سر انداخته‌اید. و آن یاران و مددکارانی که چنین می‌پنداشتید که با شما شرکت می‌کنند، نمی‌بینیم با شما آمده باشند. بتحقیق که بین شما و آنها بریدگی و شکاف ایجاد شد، و آنچه را که گمان می‌کردید به فریاد شما برسد، از شما فاصله گرفته و در وادی انفصال و جدائی نابود و گم شد».

در وقت مرگ تمام جهات مورد اعتماد در دنیا نابود میشوند

این آیات بیان می‌کند که تمام جهاتی که مورد اعتماد و اتّکاء انسان در دنیا بوده، همه در وقت مرگ نابود می‌شوند.

عمده اتّکاء و اعتماد انسان در دنیا به دو چیز است: یکی به مال است، از طلا و نقره و اسبهای بسته شده و تجارت‌ها و درهم و دینار و خانه‌های مسکونی و أمثال اینها، که انسان رفع حوائج زندگی خود را با آنها می‌کند.

دوّم، فرزند و زن و رفیق و آشنا و قوم و خویش و شریک و أمثال اینها که برای رفع حاجات خود بدانها متوسّل می‌گردد. از این رفیق یک حاجت می‌طلبد، از آن رفیق یک حاجت، از مادرش یک حاجت، از فرزندش یک حاجت، از رئیس و حاکم و بزرگ محلّه یک

حاجت، از ثروتمند و قدرتمند یک حاجت؛ و بالاخره در مواقع نیاز بدانها متوسّل می‌گردد، و هر کاری که از دست آنها برآید درباره او انجام میدهند.

از این دو دسته بیشتر نیست. وقتی که انسان می‌خواهد رحلت کند، ملائکه خطاب به او نموده می‌گویند:

وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ.

این دو دسته را اجمالًا پشت سر انداخته و تنها آمدید، همچنان که وقتی خواستیم شما را به دنیا بیاوریم تنها بودید. وقتی از رحم مادر پا به دنیا گذاشتید، نه مال داشتید از درهم و دینار و خانه و زراعت و تجارت، نه چک و سفته و اعتبار؛ چون فارغ بودید، نه پدر می‌شناختید نه مادر نه برادر، نه حاکم و محکوم، نه رئیس و مرؤوس، نه مطیع و مطاع؛ کَأَنَّهُ لَمْ یکُنْ شَیئاً مَذْکورا.

شما کجا بودید آنجا؟ چقدر پاک بودید آنجا! آمدید در اینجا خود را آلوده کردید، حال که می‌خواهید برگردید باید تمام آنها را فراموش کرده و در بوته نسیان بسپارید، و تنها بسوی ما مراجعت

کنید.

و سپس آن فرشتگان این اجمال مطلب را برای انسان تفصیل میدهند:

و توضیح آنکه یکی از آن دو دسته‌ای که مورد اعتماد شما بودند، مال بود که بر آن تکیه می‌زده و اساس زندگی خود را بر آن می‌نهادید، ولی در حال حاضر همه را پشت سر انداخته و با ندای

وداع ابدی آنها را ترک گفتید.

وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ.

هر چه مال به شما دادیم، ما دادیم؛ برای آنکه از آن فائده صحیح ببرید و آن را در مصالح خود صرف کنید، در راه ترقّی و تکامل روحی و رقاء مراتب انسانیت صرف کنید.

شما از آن سوء استفاده نموده، آن را در راه مضارّ خود صرف کردید، و با آن خود را ضعیف نموده و بالاخره در تهلکه انداختید، و حال همه آنها را ترک گفته‌اید؛ این حساب اموال شما.

امّا آن یاران و فرزندان و زنها و رفیقان و آشنایانی که بدانها اعتماد داشتید در مواقع ضرورت و عسرت از شما مدد کنند و برای انجام مقاصد به نیروهایتان اضافه کنند و جفت و قرین شما گردند و نسبت به کارهائی که از عهده شما به تنهائی خارج بود یار و مددکار شما باشند، آنها نیز با شما در اینجا نیامده‌اند؛ ما آنها را با شما نمی‌بینیم.

وَ ما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ.

چرا آنها نیامدند؟ چرا پدر، مادر، زن، فرزند،

معتمَد محلّ، رئیس و معاون را با خود نیاوردید؟ چرا شریک شما با شما نیامد؟ چرا هر چه ما نظاره می‌کنیم و بدقّت می‌نگریم کسی را با شما نمی‌یابیم؟

اینجا عالمی است که شما را تنها می‌بینیم، تنها به تمام معنی الکلمه، تک و تنها.

آنگاه فرشتگان علّت و سبب آنکه انسان نمی‌تواند مال و یاران را با خود از اینجا بدانجا کوچ دهد بیان می‌کنند:

لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ.

بین شما و آنها جدائی افتاد. چون شما از این نشأه به نشأه دیگر کوچ می‌کنید، از این شهر به دیار دیگر می‌روید که اسباب و آلات این دیار در آن وارد نمی‌شود و رسوم و عادات اینجا در آنجا رخنه و راه پیدا نمی‌کند.

آن عالم، عالم ملکوت است؛ این عالم، عالم مُلک. آن عالم، علوی است؛ این عالم، سفلی است. آنجا خانه حقیقت است، اینجا خانه مجاز. آنجا محلّ استقرار است، اینجا محلّ عبور. آنجا بر اساس حقائق با انسان معامله می‌شود، اینجا عالم اعتبار و مصلحت اندیشی و محافظه‌کاری است. آنجا جای تحقّق و واقعیت است، اینجا جای آرزو و تخیل. آنجا عالم فعلیت است، اینجا عالم استعداد و قابلیت. آنجا حساب است بدون عمل، اینجا عمل است بدون حساب.

بنابراین، چون این عالم با آن عالم مَوضوعاً و حُکماً تفاوت دارد، بین شما و اساس اعتبارات شما در این عالم جدائی حاصل شده است و بنابراین:

وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ.

آنچه در دنیا می‌پنداشتید در اینجا هم بدرد شما بخورد و دستی از شما بگیرد، گم شد و اثری از آن نماند.

شئون آخرت متناسب با آخرت است

در دنیا می‌پنداشتید که آخرت هم به دنبال دنیا و متشکّل به

شأنی از شئون دنیاست؛ وصیت کردید جناب آقای فلان مقبره مرا آئینه کاری کند و سنگ مرمر قیمتی بر روی قبر نهد، و فرش و اثاث مقبره را آبرومندانه تهیه کند، دو گلدان هم پیوسته روی قبر بگذارد، یک دست مبل ممتاز هم گرداگرد آن بچیند، یک دسته گل تازه هم هر شب جمعه نثار قبر من بنماید.

اینها بدرد نمی‌خورد؛ اینها زینت‌های عالم غرور است نه عالم ملکوت. مرده بسوی ملکوت میرود؛ چیزی باید برای او هدیه کرد که بکار او آید.

فرزندان صالح العمل، صدقه جاریه، علمی که از خود باقی گذارده و مردم از او بهرمند می‌شوند، انفاق به فقرا و مستمندان، دستگیری از بیچارگان، تربیت و رسیدگی به یتیمان، نشر علم و تقوی در میان جامعه مردم، اقامه نماز و قرائت و تدبّر قرآن و طلب غفران برای او مفید است.

و این زینت‌ها علاوه بر آنکه فائده ندارد، برای او ضرر هم دارد. دسته گل بردن برای مرده و نثار قبر او نمودن بدعت و حرام است. زینت کردن

قبور بدین أشکال مذکور، حرام یا حدّاقلّ مکروه است به کراهت شدیده؛ و اینها مرده را رنج میدهد. این تجمّلاتِ مقبره‌ها بدین کیفیت خلاف دستور اسلام است.

ولی ما چون در دنیا هستیم خیال می‌کنیم شئون آخرت هم همانند شئون دنیاست؛ و این غلط است.

می‌گوید: مرا در مقبره دفن کنید، من از زمین بدون سقف

می‌ترسم! خیال می‌کند آنجا هم مثل اینجاست که اگر او را در اطاق سقف دار دفن کنند، محفوظ است؛ امّا اگر او را روی زمین هموار به خاک بسپارند باران و برف او را آزار میدهد و حرکت مردم بر روی مزار او، او را آزرده می‌کند.

زهی جهالت! روح را فرشتگان به عالم برزخ بردند و بدن در میان قبر خوراک ماران و موران شد. تمام افراد بشر را این جهالت از پا در آورده، و قرآن کریم فریاد کرده است: و ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؛ آن خیالات و أوهام شما نابود شد و در تیه ضلال به خاک عدم کشیده شد.

آری، منزل آخرت هم سقف میخواهد، فرش میخواهد، آئینه و گل میخواهد؛ ولی سقفش سپر آتش است و آن اجتناب از محرّمات است، فرشش استقرار در محلّ امن است و آن تقوی است، آئینه‌اش صفای باطن است تا جلوه‌گاه اسماء و صفات خدا گردد، گلش نسیم معطّر رحمت از جانب بهشت است و آن تجلّی به جمال الهی است.

خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره کیفیت

حال احتضار مردم کور دل

حضرت مولی الموحّدین و أمیر المؤمنین در «نهج البلاغه» می‌فرماید:

وَ لَا یزْدَجِرُ مِنَ اللهِ بِزَاجِرٍ، وَ لَا یتَّعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ، وَ هُوَ یرَی الْمَأْخُوذِینَ عَلَی الْغِرَّةِ ـ حَیثُ لَا إِقَالَةَ وَ لَا رَجْعَةَ ـ کَیفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا کَانُوا یجْهَلُونَ، وَ جَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْیا مَا کَانُوا یأْمَنُونَ، وَ قَدِمُوا مِنَ الآخِرَةِ عَلَی مَا کَانُوا یوْعَدُونَ؛ فَغَیرُ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ.

اجْتَمَعَتْ عَلَیهِمْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْفَوْتِ، فَفَتَرَتْ لَهَا

أَطْرَافُهُمْ، وَ تَغيرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ. ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ فِيهِمْ وُلُوجًا، فَحِيلَ بَينَ أَحَدِهِمْ وَ بَينَ مَنْطِقِهِ، وَ إِنَّهُ لَبَينَ أَهْلِهِ ينْظُرُ بِبَصَرِهِ وَ يسْمَعُ بِأُذُنِهِ، عَلَى صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ وَ بَقَآءٍ مِنْ لُبِّهِ.

يفَكِّرُ فِيمَ أَفْنَى عُمْرَهُ، وَ فِيمَ أَذْهَبَ دَهْرَهُ، وَ يتَذَكَّرُ أَمْوَالًا جَمَعَهَا، أَغْمَضَ فِى مَطَالِبِهَا وَ اخَذَهَا مِنْ مُصَرَّحَاتِهَا وَ مُشْتَبِهَاتِهَا. قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعَاتُ جَمْعِهَا، وَ أَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا. تَبْقَى لِمَنْ وَرَاءَهُ ينْعَمُونَ فِيهَا وَ يتَمَتَّعُونَ بِهَا؛ فَيكُونُ الْمَهْنَأُ لِغَيرِهِ؛ وَ الْعِبْءُ عَلَى ظَهْرِهِ، وَ الْمَرْءُ قَدْ غَلِقَتْ رُهُونُهُ بِهَا.

فَهُوَ يعَضُّ يدَهُ نَدَامَةً عَلَى مَا أَصْحَرَ لَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ، وَ يزْهَدُ فِيمَا كَانَ يرْغَبُ فِيهِ أَيامَ عُمْرِهِ. وَ يتَمَنَّى أَنَّ الَّذِى كَانَ يغْبِطُهُ بِهَا وَ يحْسُدُهُ عَلَيهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ.

فَلَمْ يزَلِ الْمَوْتُ يبَالِغُ فِى جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ لِسَانُهُ سَمْعَهُ؛ فَصَارَ بَينَ أَهْلِهِ لَا ينْطِقُ بِلِسَانِهِ، وَ لَا يسْمَعُ بِسَمْعِهِ، يرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِى وُجُوهِهِمْ؛ يرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَ لَا يسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ.

ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ الْتِياطًا بِهِ، فَقُبِضَ بَصَرُهُ كَمَا

قُبِضَ سَمْعُهُ، وَ خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ، فَصَارَ جِيفَةً بَينَ أَهْلِهِ.

قَدْ أُوحِشُوا مِنْ جَانِبِهِ، وَ تَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ. لَا يسْعِدُ بَاكِيا وَ لَا يجِيبُ دَاعِيا.

ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَخَطٍّ فِي الارْضِ، وَ أَسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ، وَ انْقَطَعُوا عَنْ زَوْرَتِهِ.

حَتَّى إذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَ الامْرُ مَقَادِيرَهُ، وَ أُلْحِقَ ءَاخِرُ الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ، وَ جَاءَ مِنْ أَمْرِ اللهِ مَا يرِيدُهُ مِنْ تَجْدِيدِ خَلْقِهِ، أَمَادَ السَّمَاءَ وَ فَطَرَهَا ـ الخطبة.[1]

أمير المؤمنين عليه السّلام صدر اين خطبه را كه ما ذكر نكرديم درباره توحيد خداوند عزّ و جلّ و سپس درباره خلقت ملائكه و پس از آن درباره تمرّد مردم از دعوت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و ميل آنها به جيفه دنيا بيان ميفرمايد، و پس از آن ميفرمايد:

وَ مَنْ عَشِقَ شَيئاً أَعْشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ، فَهُوَ ينْظُرُ بِعَينٍ غَيرِ صَحِيحَة. «آرى! كسى كه عاشق چيزى شود، آن معشوق او را كور مى‌كند و دل او را رنجور و مريض ميگرداند، بنابراين او با چشم ناسالمى نگاه ميكند.»

تا ميرسد به آنكه درباره اين شخص كوردل و مريض القلب مطالبى را مى‌فرمايد كه ما عين آن عبارات شريفه را در اينجا نقل كرديم و معنايش

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۱۰۷؛ و از طبع محمّد عبده- مصر، ج ۱، ص ۲۱۲ و ۲۱۳

اینست:

«دست بر نمی‌دارد از کارهائی که میکند، بجهت ملاحظه خدا، به منع منع کننده‌ای، و نصیحت پذیر نمی‌گردد برای خدا به اندرز اندرز دهنده‌ای؛ درحالی‌که می‌بیند افرادی را که بواسطه فریب دنیا غافلگیر و بازداشت شدند ـ چنان بازداشتی که نه میتوانند کارهای خود را فسخ نموده و بهم زنند، و نه میتوانند بازگشت نموده و

مراجعت نمایند ـ چگونه در آستان زندگی آنان فرود آمد امری که آمدن آن را باور نداشتند و به تمام معنی جاهل بودند (یعنی علامت‌های مردن و نشانه‌های جان سپردن)، و فرا گرفت آنان را از فراق و وداع دنیا آنچه که از آن در ایمنی و امان بودند، و وارد شدند بر آخرت با ملاحظه و مشاهده آن با وعده‌هائی که داده شده بودند. بنابراین آنچه وارد شد بر آنها از شدائد و سختی‌های موت و عذابهای بعد از موت در وصف نگنجد.

دو چیز ناگهان با هم در آنها پدیدار گشت، یکی سکرات و بیهوشی مرگ و دیگری پشیمانی و حسرت از دست دادن فرصت و موقعیت تهیه زاد و توشه سفر آخرت. و این سکرات به اندازه‌ای شدید بود که از ورود آن، اعضاء و جوارحشان سست شده و رنگهای سیما و بدن آنها تغییر کرد. سپس مرگ لحظه به لحظه شروع کرد به زیاد شدن و پیکر آنها را فرا گرفتن، پس بین او و گفتارش جدائی و بریدگی پیدا شد (و زبان از کار افتاد ولی هنوز چشم و گوش از کار نیفتاده)؛ و تحقیقاً که او در میان اهل خود

می‌باشد و با دیدگانش می‌بیند و با گوشهایش می‌شنود، عقلش نیز تمام و صحیح است و ادراکاتش بجا و به موقع است.

در این حال در عالمی از فکر فرو میرود که در چه چیزهائی عمر گرامی خود را به باد داده، و به چه چیزهائی روزگار پر بهای خود را به پایان رسانیده است. و بخاطر می‌آورد اموال خود را که چگونه انباشته، و در راه بدست آوردن آن دقّت و تأمّل نکرده و سرسری

پنداشته، و آنها را از مواردی که حلّیت آن روشن بوده و از مواردی که شبهه ناک بوده از هر جا به دستش رسیده گرد آورده است.

آری، آثار و عواقب جمع این اموال برای جان او لازم و غیر منفکّ گردیده، و در آستانه وداع و فراق این اموال وارد شده است. به خوبی ادراک میکند که این اموال را گذارده تا برای دیگران باشد و از پس مرگ او از آن استفاده کنند و بدان وسیله در نعمت فرو روند و بهره‌ها گیرند، و بنابراین عیش هنیء و گوارا برای آنان است و بار گران وِزر و وبال آن بر عهده او، و چنان بسته‌شده زنجیرهای گروِ آن اموال است که خلاصی از آن متعذّر و محال بنظر میرسد.

در این حال بخاطر چیزهائی که به هنگام مرگ برایش بخوبی پدیدار شده است، به شدّت انگشت ندامت خود را در برابر عمر از دست داده به دندان میگزد؛ و نسبت به آنچه در ایام عمرش بدان رغبت داشت سخت بی اعتنا می‌گردد.

و تمنّی می‌کند که ای کاش آن کسی که در وقت جمع‌آوری اموال به من غبطه برده و حسد

می‌ورزید، صاحب آن اموال شده بود نه من.

مرگ نیز کم کم پیش‌تر می‌آید و در تصرّف در بدن او قدمی فراتر می‌نهد تا جائی که بر گوش او هم غلبه میکند و گوشش به پیروی از زبانش که قدرت خود را از دست داده و از گفتار افتاده بود، از قدرت می‌افتد و شنوائی خود را از دست میدهد. و در این حال در میان اهل خود که اطراف او گرد آمده‌اند بطوری است که نه با زبان می‌تواند

سخنی بگوید و نه با گوش سخنی بشنود؛ ولی با چشمش که هنوز از کار نیفتاده است دائماً در چهره اطرافیان خود نگاه میکند و پیوسته دیدگان خود را به این‌طرف و آن طرف میگرداند؛ و آنچه را که آنها می‌گویند، حرکت زبانهای آنها را با چشم می‌بیند ولی برگشت صدای آنها را با گوش نمی‌شنود.

و مرگ پیوسته قدم جلوتر می‌گذارد و با او چسبندگی بیشتری پیدا می‌کند تا آنکه چشم او نیز بدنبال گوشش بسته می‌شود، و جانش از کالبدش بیرون میرود، و بصورت مرداری در بین اهل خود در می‌آید.

بطوری که تمام اهل و نزدیکان او از او به وحشت افتند و از کنار او دور شوند؛ و آن مرده مسکین نیز نمی‌تواند با گریه خود به گریه آنان کمک دهد، و سخن یکی از آنان را که در سوک او به ناله و فغان سخنانی را به او خطاب می‌نماید پاسخ گوید.

سپس جنازه او را بر میدارند بسوی گوری که برای او می‌کَنند، و او را در میان زمین به عملش می‌سپارند. و از او دور می‌شوند و از زیارت و دیدار

او منقطع میگردند.

تا زمانی که مدّت معینه عمر دنیا که در کتاب قضای إلهی نوشته شده سر آید، و امر خدا به مقدّرات خود برسد، و آخرین از مخلوقات به اوّلین آنها بپیوندند، و امر خدا و فرمان او طبق اراده و مشیت او برای تجدید آفرینش در قیامت برسد؛ در این حال آسمانها را به حرکت درآورد و آن را بشکافد ...»

ما خطبه را تا اینجا که مورد حاجت برای احوال شخص محتضر در حال سکرات مرگ بود آوردیم، لیکن پس از این أمیر المؤمنین علیه السّلام سخنانی راجع به کیفیت قیامت و پدید آمدن آن دارند که ما از نقل آن صرف نظر کردیم.

از اینجاست که آن حضرت پیوسته در خطبه‌های خود بیدارباش میدهد و امّت را به این مواقع خطیر متوجّه می‌نماید.

موعظه أمیر المؤمنین علیه السّلام در تهیه استعداد مرگ

در خطبه‌های شریفه آن حضرت که در «نهج البلاغه» آمده، با آنکه مطالب متنوّعی از هر گونه است ولی تمام آنها بر سه محور: توحید، معاد و مرگ، و تقوی دور میزند.

أَیهَا النَّاسُ! إنَّمَا الدُّنْیا دَارُ مَجَازٍ، وَ الآخِرَةُ دَارُ قَرَار.

ای مردم! دنیا محلّ عبور است و شما در آنجا درنگ ندارید و پیوسته در حرکت هستید. الآن در اینجا که ما نشسته‌ایم، نَفْس ما درنگ ندارد؛ بدن ما

نشسته است و لیکن نفس در حرکت است.

در این ساعت همگی حرکت کرده‌ایم، یک ساعت به جلو آمدیم، یک ساعت از زمان تولّد ما گذشت و به زمان مرگ نزدیک شدیم، و در تمام لحظات این ساعت در حرکت بودیم و بدون لحظه‌ای توقّف مسیری را طیّ نمودیم.

در این حرکت برای ما اختیاری نیست، چه خود در حرکت باشیم و راه برویم، یا بنشینیم و سکونت داشته باشیم، بخوابیم یا بیدار باشیم، در هر حال این مسیر طیّ می‌شود، تا آنکه به آن نقطه معهود که زمان مرگ ماست برسیم.

امّا آخرت جای سکونت و آرامش است، محلّ درنگ و اقامت است. در این دنیا که در حرکتیم و خسته، و مانند آدم راه پیموده می‌خواهیم لباس خود را در منزل درآورده و استراحت کنیم؛ لذا در نقطه مرگ که حرکت سفر ما پایان می‌پذیرد، لباس کهنه بدن را خلع و از آثار و تبعات آن رها شده، با جامه تجرّد مخلّع و آماده سکونت و استراحت خواهیم بود.

فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ.

بنابراین از این راه تجاوز و سفر، برای آن خانه اقامت و استراحت توشه‌ای بردارید و ساز و برگی ببرید که در آنجا شما را بکار آید و مناسب آنجا باشد. چون در آنجا که عالم فعلیت و اقامت است تهیه غذا و توشه و وسائل استراحت محال است، چون تهیه این موادّ را نمودن بواسطه حرکت است و آن در این دنیاست که محلّ استعداد و قابلیت و ظهور مراتب پائین از فعلیت است.

کاری کنید که فعلیت شما خوب باشد و کارنامه قبولی بدست شما آید.

در آن موقع شناسنامه شما را عوض می‌کنند و اسم دگری برای شما می‌گذارند؛ کاری کنید که آن اسم، مؤمن و صالح و متّقی باشد نه کافر و طالح و متجرّی.

اگر به طریق اوّل باشد آن درنگ پیوسته توأم با سرور و نشاط و بهجت و لذّت خواهد بود. و اگر بطریق دوّم باشد آن اقامت مشحون به انواع گرفتاریها و اندوه‌ها و مرارت‌ها خواهد بود.

وَ لَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يعْلَمُ أَسْرَارَكُم.

حجاب‌های عفّت و پرده‌های عصمت و مصونیت خود را از دستبرد شیطان و نفس امّاره محفوظ دارید و آنها را ندرید، و در پیشگاه با عظمت خدائی که بر اسرار خفیه و رازهای پنهان شما آگاه است آنها را پاره نکنید.

وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُم.

و دلهای خود را از دنیا خارج کنید قبل از آنکه بدنهای شما بیرون رود. یعنی کارهائی که می‌کنید بر اساس حقّ باشد نه نفس امّاره، در این صورت آن خواست و میل، خود به خود و رفته رفته بکلّی زائل می‌شود و دل آدمی پاک و صاف میگردد و بجای آن حقّ و میل و رضای خدا می‌نشیند، و با عالم أبدیت مشابهت دارد؛ امّا دلی که به هوای نفس خو گرفته باشد با آن عالم مشابهتی ندارد و در وقت مرگ که همان زمان خروج بدن است دچار نگرانیها و کشمکشها و اضطراب‌ها خواهد شد که قابل بیان و توصیف نیست.

فَفِيهَا اخْتُبِرْتُمْ وَ لِغَيرِهَا خُلِقْتُمْ.

در این دنیا برای اکتساب ملکات حمیده و عقائد پاک و أفعال حسنه آمده‌اید، و لذا شما را در بوته امتحان و آزمایش می‌گذارند و در هر ساعت مورد امتحان قرار میدهند تا تقدیم خواست باطن شما بر رضای خدا یا عکس آن مشخّص گردد. و لیکن علّت آفرینش شما برای این دنیا نیست بلکه برای غیر آن از عالم أبدیت و فعلیت محضه و آرمیدن در حرم امن و لقای خداست.

. إنَّ الْمَرْءَ إذَا هَلَکَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَکَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلئِکَةُ: مَا قَدَّمَ؟

انسان وقتی که می‌میرد مردم می‌گویند: از خود چه باقی گذارده است؟ و فرشتگان می‌گویند: چه برای خود پیش فرستاده است؟

چون مردم دنیا نظر بدنیا دارند و شخصیت و اعتبار را بر محور تعینات دنیوی از زن و فرزند و مال و شغل و عشیره و یاران میدانند، لذا از کیفیت موقعیت، در این مرزِ اعتبار سخن می‌گویند و تجلیل و بزرگداشت آنها از او بر این محور دور میزند، و به اختلاف این اصل در احترام و تکریم به او که غیر از جنازه او چیزی نمی‌پندارند، اختلاف می‌پذیرند.

امّا فرشتگان الهی نظر به ملکوت دارند و مقام و منزلت او را در آنجا بر اساس تقوی و فضیلت و معارف الهیه و علوم سرمدیه میدانند، لذا از موقعیت او در این حرم به گفتگو می‌پردازند و احترام آنها نسبت به او با این اساس سنجیده می‌شود، و به اختلاف این اصل در تجلیل و بزرگداشت او ـ که همان نفس ناطقه ملکوتیه است و غیر از آن چیزی

نمی‌دانند ـ به اختلاف درجات و مراتب و سکونت دادن او را در منازل مختلفه مشغول میگردند.

لِلَّهِ ءَابَآؤُكُمْ! فَقَدِّمُوا بَعْضًا يكُنْ لَكُمْ قَرْضاً؛ وَ لَا تُخَلِّفُوا كُلًّا فَيكُونَ عَلَيكُم[1]

ای مردم! شما را به پدرانتان سوگند! کمی برای سعادت خود برای آخرت پیش بفرستید که آن در نزد پروردگار منّان بعنوان قرض، ذخیره و محفوظ بوده و خداوند آن را به اضعاف مضاعفه به شما در روز نیاز ردّ خواهد نمود؛ و همه را در دنیا پشت سر خود نگذارید که سنگینی و وبال آن دامنگیر شما خواهد بود.

مالهائی را که انسان در دنیا ذخیره میکند و به هر یک از آنها علاقه‌ای بهم میزند، تمام آن علاقه‌ها جمع شده و با جان او عقد می‌بندند و پیوند ناگسیختنی برقرار می‌کنند و در وقت رحلت که می‌خواهد کوچ کند و قدرت بر حمل این اموال و تعلّقات را با خود ندارد، آثار عقد و پیوند که جان او را در قید و بند درآورده است او را به شدّت می‌کوبد

---

[1] «نهج البلاغه» فقراتی از خطبه ۲۰۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ٤١٨

و بر روان او سنگینی میکند، گوئی تمام این اموال و تعلّقات را بر شانه او گذاشته و او را مأمور حمل آن نموده‌اند.

عیادت رسول خدا از أمیر المؤمنین و شرح مطالبی راجع به موت

مرحوم کلینی در کتاب «کافی» روایت میکند از علیّ بن إبراهیم از پدرش از نوفلیّ از سَکونی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که چشم دردی برای أمیر المؤمنین علیه السّلام پدید آمد.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای عیادت آن حضرت تشریف آوردند، دیدند که امیر المؤمنین از شدّت درد فریاد می‌کشد.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: یا علیّ! جزع و فزع داری یا آنکه شدّت درد ترا بدین صورت درآورده است؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول الله تا بحال در مدّت عمر من دردی بدین شدّت عارض من نگردیده است.

پس رسول خدا فرمودند: ای علیّ! ملک الموت چون برای قبض روح کافر حاضر میگردد با او سَفّودی است از آتش (و سَفّود آهنی است که با آن گوشت را بریان می‌کنند) و با آن سفّود قبض روح او را می‌نماید و به اندازه‌ای بر آن کافر دشوار است که از شدّت آن جهنّم بفریاد آید.

أمیر المؤمنین علیه السّلام برخاسته و نشستند، و گفتند: ای رسول خدا! این حدیث را برای من تکرار کن؛ این گفتارت موجب شد که درد خود را فراموش کردم. و سپس عرض کرد: آیا این قسم قبض روح اختصاص به کافر دارد یا به کسی از امّت تو هم ممکنست برسد؟

رسول خدا فرمود: آری، به سه دسته، حاکمی که جَور ورزد و ستم روا دارد، و کسی که مال یتیم را از روی ستم بخورد، و شاهدی که در محکمه قاضی به باطل و دروغ گواهی دهد.[1]

سکرات موت مانند تصفیه و غربال گناهان

---

[1] «کافی» جلد أوّل فروع، کتاب الجنائز، باب النّوادر، ص ۷۰ از طبع سنگی، و ص ۲۵۳ از طبع مطبعه حیدری

است

در کتاب «معانی الاخبار» مرحوم صدوق روایت می‌کند از محمّد بن القاسم الجرجانیّ از أحمد بن الحسن الحسینیّ از حضرت حسن بن علیّ از پدرش از حضرت محمّد بن علیّ از پدرش علیهم السّلام که:

حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام برای عیادت مردی که در سکرات مرگ غوطه‌ور شده و دیگر قادر بر پاسخ کسانی که با او تکلّم

می‌کردند نبود، وارد شدند.

اطرافیان به آن حضرت عرض کردند: یا بن رسول الله! دوست داریم کیفیت مرگ و کیفیت احوال این محتضر را که مصاحب ماست بدانیم!

حضرت فرمود: مرگ مانند دستگاه تصفیه است، و مؤمنین را از گناهانی که نموده‌اند تصفیه و پاک می‌کند؛ بطوری که آخرین دردی که آنها تحمّل می‌کنند، کفّاره آخرین وِزر و گناهی است که در آنها باقی مانده است. و کافران را تصفیه میکند از حسناتی که در دنیا أحیاناً انجام داده‌اند؛ بطوری که آخرین لذت و راحتی که در دنیا به آنها میرسد، پاداش و جزای آخرین کار نیکی است که بجای آورده‌اند.

و امّا حال این رفیقتان که در سکرات است اینست که مانند کسی که گناهان او را در غربال ریخته و غربال کرده باشند، از گناه بیرون آمده است و از آثام و اوزار تصفیه شده است، و پاک و پاکیزه شده، مثل لباس چرکینی را که بشویند و از چرکها پاکیزه گردد. و الآن صلاحیت پیدا کرده که با ما أهل بیت رسول خدا در سرای جاودانی ابدی معاشر و

همنشین باشد.[1]

آری، سکرات مرگ همان طور که برای کفّار و اهل جُحود و انکار و معاصی کبیره که متعلّق به حقوق النّاس باشد بسیار شدید است، همینطور برای مؤمنین و اهل یقین و غیر متجاوزین بحقوق مردم آسان و لذّت بخش است بحدّی که آنها میل به برگشت بدنیا

[1] «معانی الاخبار» طبع حیدری، ص ۲۸۹، باب معنَی الموت

نمی‌کنند، و اگر احیاناً آنها را در رفتن به آخرت و رجوع به دنیا مختار کنند آنها رفتن به آن عالم ابدی را ترجیح میدهند.

داستان ملاقات با ملک الموت و خمسه طیبه و حضرت موسی ابن جعفر

یکی از اقوام شایسته ما که از اهل علم سامرّاء بوده و سپس در کاظمین و فعلًا در طهران سکونت دارد برای من نقل کرد که: در ایامی که در سامرّاء بودم مبتلی شدم به مرض حصبه سخت و هر چه در آنجا مداوا نمودند مفید واقع نشد.

مادرم با برادرانم مرا از سامرّه به کاظمین برای معالجه آوردند، و در کاظمین نزدیک به صحن مطهّر یک اطاق در مسافرخانه تهیه و در آنجا به معالجه من پرداختند؛ مؤثّر واقع نشد و من بیهوش افتاده بودم.

از معالجه اطبّای کاظمین که مأیوس شدند یک روز به بغداد رفته و یک طبیب سنّی مذهب را برای من به کاظمین آوردند.

همین که نزدیک بستر من آمد و می‌خواست مشغول معاینه گردد من در اطاق احساس سنگینی کردم، و بی اختیار چشم خود را باز کردم دیدم

خوکی بر سر من آمده است؛ بی اختیار آب دهان خود را به صورتش پرتاب کردم.

گفت: چه می‌کنی، چه می‌کنی؟ من دکترم، من دکترم!

من صورت خود را به دیوار کردم و او مشغول معاینه شد و دستوراتی داد و نسخه‌ای نوشته و رفت.

نسخه را تهیه کرده و به تمام دستورات او عمل کردند ابداً مؤثّر واقع نشد؛ و من لحظات آخر عمر خود را می‌گذراندم.

تا آنکه دیدم حضرت عزرائیل وارد شد با لباس سفید و بسیار زیبا و خوشرو و خوش منظره و خوش قیافه.

پس از آن پنج تن: حضرت رسول أکرم و حضرت أمیر المؤمنین و حضرت فاطمه زهراء و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السّلام بترتیب وارد شدند و همه نشستند و به من تسکین دادند، و من مشغول صحبت کردن با آنها شدم و آنها نیز با هم مشغول گفتگو بودند.

در این حال که من به صورت ظاهر بیهوش افتاده بودم، دیدم مادرم پریشان شده و از پله‌های مسافرخانه بالا رفت روی بام، و رو کرد به گنبد مطهّر حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و عرض کرد:

یا موسی بن جعفر! من بخاطر شما بچّه‌ام را اینجا آوردم، شما راضی هستید بچّه‌ام را اینجا دفن کنند و من تنها برگردم؟ حاشا و کلّا! حاشا و کلّا! (البتّه این مناظر را این آقای مریض با چشم دل و ملکوتی خود میدیده است نه با چشم سر؛ آنها بهم بسته و بدن افتاده و عازم ارتحال است.)

همین که مادرم با حضرت موسی بن جعفر مشغول تکلّم بود دیدم آن حضرت به اطاق ما تشریف آوردند و به حضرت رسول الله عرض کردند: خواهش می‌کنم تقاضای مادر این سید را بپذیرید!

حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم رو کردند به عزرائیل و فرمودند: برو تا زمانی که خداوند مقرّر فرماید؛ خداوند

بواسطه توسّل مادرش عمر او را تمدید کرده است. ما هم میرویم إن شاء الله برای موقع دیگر.

مادرم از پلّه‌ها پائین آمد و من نشستم، و آن‌قدر از دست مادر عصبانی بودم که حدّ نداشت. و به مادر می‌گفتم: چرا این کار را کردی؟! من داشتم با أمیر المؤمنین میرفتم، با پیغمبر میرفتم، با حضرت فاطمه و حسنین میرفتم؛ تو آمدی جلو ما را گرفتی و نگذاشتی که ما حرکت کنیم.

ملاقات عیال یکی از اعاظم نجف با أمیر المؤمنین در حال سکرات موت

یکی از سروران عزیز ما که فعلًا از اعاظم اهل نجف أشرف است و حقّاً مرد بزرگواری است، نقل فرمود برای من که: ما از نجف اشرف عیال اختیار کردیم و سپس در فصل تابستان برای زیارت و ملاقات ارحام عازم ایران شدیم، و پس از زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام به وطن خود که شهری است در نزدیکی‌های مشهد رهسپار گردیدیم.

آب و هوای آنجا به عیال ما نساخت و مریض شد و روز بروز مرضش شدّت کرد؛ و هر چه معالجه

کردیم سودمند نیفتاد و مشرف به مرگ شد. و من در بالین او بودم، و بسیار پریشان شدم و دیدم عیال من در این لحظه فوت میکند و من باید تنها به نجف برگردم و در پیش پدرش و مادرش خجل و شرمنده گردم، و به من بگویند دختر نو عروس ما را بر دو در آنجا دفن کرد و خودش برگشت.

حال اضطراب و تشویش عجیبی در من پیدا شد. فوراً آمدم در اطاق مجاور فرستادم و دو رکعت نماز خواندم و توسّل به حضرت

امام زمان عجَّل اللهُ تعالَی فرجه الشّریف پیدا کردم و عرض کردم: یا ولیَ‌الله! زن مرا شفا دهید، ای ولیّ کارخانه خدا! این امر از دست شما ساخته است؛ و با نهایت تضرّع و التجاء متوسّل شدم.

آمدم در اطاق عیالم، دیدم نشسته و مشغول گریه کردن است و زار زار می‌گرید. تا چشمش به من افتاد گفت: چرا مانع شدی؟ چرا مانع شدی؟ چرا نگذاشتی؟ من نفهمیدم چه میگوید، و تصوّر کردم که صحبت عادی میکند و حالش سخت است.

بعد که قدری آب به او دادیم و غذا به دهانش گذاردیم قضیه خود را برای من نقل کرد و گفت: عزرائیل برای قبض روح من با لباس سفید آمد و بسیار متجمّل و زیبا و آراسته بود، به من لبخندی زده و گفت: حاضر به آمدن هستی؟ گفتم: آری.

بعداً أمیر المؤمنین علیه السّلام تشریف آوردند و با من بسیار ملاطفت و مهربانی کردند و بمن گفتند: من میخواهم بروم نجف، میخواهی با هم برویم به نجف؟ گفتم: بلی خیلی دوست دارم با شما به نجف بروم.

من برخاستم لباس خود را پوشیدم و آماده

شدم که با آن حضرت به نجف أشرف برویم، همین که خواستم از اطاق با آن حضرت خارج شوم دیدم که حضرت امام زمان آمدند و تو هم دامان امام زمان را گرفته‌ای.

حضرت امام زمان به أمیر المؤمنین عرض کردند: این بنده به ما متوسّل شده، حاجتش را برآورید.

حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام سر خود را پائین انداخته و به عزرائیل فرمودند: به تقاضای مرد مؤمن که متوسّل به فرزند ما شده است برو؛ باشد تا موقع معین. و أمیر المؤمنین از من خداحافظی کردند و رفتند. چرا نگذاشتی من بروم؟

اینها حقائق است؛ ناقل این قضیه و عیالشان که از صالحات است هر دو فعلًا حیات دارند.

در روایات کثیری وارد شده است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام بر بالین شخص محتضر در سکرات موت حاضر می‌شوند، و اگر مؤمن و دارای ولایت باشد او را با خود به بهشت می‌برند:

أمیر المؤمنین با چشم ملکوتی و گوش ملکوتی و دل ملکوتی انسان تماس می‌گیرند و او را با خود به ملا أعلی می‌برند.

به به از این ملاقات و زیارت برای مؤمن؛ حقّاً

چقدر شادی‌آفرین است.

شرح حال لحظه ارتحال أمیر المؤمنین علیه السّلام

آری، بر سر بالین خود أمیر المؤمنین هم در وقت مرگ، ارواح طیبه آمدند و آن حضرت را دعوت به ارتحال نمودند.

مرحوم مجلسی رضوانُ الله علیه از بعضی از کتب قدیمه در ضمن روایت طویلی که در باب شهادت آن حضرت بیان می‌کند میفرماید:

ثُمَّ أُغْمِیَ عَلَیهِ سَاعَةً وَ أَفَاقَ وَ قَالَ: هَذَا رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، وَ عَمِّی حَمزَةُ وَ أَخِی جَعْفَرٌ وَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ؛ وَ کُلُّهُمْ یقُولُونَ: عَجِّلْ قُدُومَکَ عَلَینَا، فَإِنَّا إِلَیکَ مُشْتَاقُونَ.

ثُمَّ أَدَارَ عَینَیهِ فِی أَهْلِ بَیتِهِ کُلِّهِمْ وَ قَالَ: أَسْتَوْدِعُکُمُ اللهَ جَمِیعًا، سَدَّدَکُمُ اللهُ جَمِیعًا، حَفِظَکُمُ

اللهُ جَمِيعًا. خَلِيفَتِى عَلَيكُمُ اللهُ وَ كَفَى بِاللهِ خَلِيفَةً.

ثُمَّ قَالَ: وَ عَلَيكُمُ السَّلَامُ يا رُسُلَ رَبِّى! ثُمَّ قَالَ: لِمِثْلِ هَذَا فَلْيعْمَلِ الْعَامِلُونَ، إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا و الَّذِينَ هُم مُحْسِنُونَ.

وَ عَرِقَ جَبِينُهُ وَ هُوَ يذْكُرُ اللهَ كَثِيراً؛ وَ مَا زَالَ يذْكُرُ اللهَ كَثِيراً وَ يتَشَهَّدُ الشَّهَادَتَينِ، ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَ غَمَضَ عَينَيهِ وَ مَدَّ رِجْلَيهِ و

يدَيهِ وَ قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيکَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. ثُمَّ قَضَى نَحْبَهُ عَلَيهِ السَّلَام[1]

أمير المؤمنين عليه السّلام بيهوش شد، چون به هوش آمد فرمود: اينک رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم با عمويم حمزه و برادرم جعفر طيار و اصحاب رسول خدا همه حاضرند و همه مى‌گويند: بشتاب به سوى ما؛ ما مشتاق زيارت و ديدار تو هستيم. و سپس با اهل بيت و فرزندان خود خداحافظى نموده، و بر فرشتگان آسمانى سلام نمود. و پيشانيش در عَرَق نشست، و دائماً ذكر خدا بر زبان داشت، و تشهّد به شهادتين داده و از دنيا رحلت نمود.

[1] «. بحار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٦٧٤